



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارسلان علی محمد صالح

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# القواريج

طراجه رشيدالدين قاسم الله همدانی  
محدثلي دانش بژود و محمد عفرسي زنجانی



(اسماعیلیان و فاطمیان)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان

نویسنده:

رشید الدین فضل الله همدانی

ناشر چاپی:

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

فهرست .....	۵
جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان .....	۹
مشخصات کتاب .....	۹
فهرست .....	۹
دیباچه .....	۱۰
نهضت اسماعیلی و تواریخ آن .....	۱۰
جامع التواریخ و نکاتی درباره آن .....	۱۱
*** نسخه‌های متن .....	۱۳
اشاره .....	۱۳
الف- جامع التواریخ .....	۱۳
ب- مجمع التواریخ السلطانیة حافظ ابرو .....	۱۴
ج- زبدۀ التواریخ .....	۱۴
دیباچه مصنف .....	۱۵
مقدمه کتاب .....	۱۶
[قسم اول (در ذکر خلفای علویه و ائمه طاهریه مهدیه مغرب و مصر)] .....	۳۳
ذکر خلافت القائم بأمر الله .....	۳۳
ذکر خلافت المنصور بالله، خلیفه سوم .....	۳۵
ذکر خلافت المعزّ لدين الله، خلیفه چهارم .....	۳۷
ذکر خلافت العزیز بالله «۹»، خلیفه پنجم .....	۴۳
ذکر خلافت الحاکم بالله، خلیفه ششم .....	۴۶
ذکر خلافت الظاهر [إعزاز] «۶» دین الله، خلیفه هفتم .....	۵۵
ذکر خلافت المستنصر بالله، خلیفه هشتم .....	۵۷
ذکر خلافت المستعلی بالله، خلیفه نهم .....	۶۴

۶۶	ذکر خلافت الامر بأحكام الله، خليفه دهم
۷۱	ذکر خلافت الحافظ لدين الله، خليفه يازدهم
۷۲	ذکر خلافت الظافر بأمر الله، [خليفه دوازدهم]
۷۳	ذکر خلافت الفائز به نصر الله، خليفه سيزدهم
۷۴	ذکر خلافت العاضد بالله، خليفه چهاردهم
۷۸	قسم دوم [ (در دعوت داعيان و مقدم ايشان حسن صباح حميرى) ]
۷۸	اشاره
۷۹	اما مقدمه
۸۵	ذکر جلوس سيدنا بر قلعه الموت و ضبط اطراف نمودن به داعيان و قبول دعوت او «۵»
۹۲	ذکر استخلاص قلعه لمسر «۵»
۹۳	ذکر استخلاص قلعه گردکوه و حدود دامغان «۱۲»
۱۰۶	ذکر جماعتی که بر دست فدایان ايشان به ایام حسن صباح، که او را «سیدنا» می خوانند، کشته شدند.
۱۰۹	ذکر ایام جلوس کبابزرگ امید، داعی دوم «۱»
۱۱۵	تفصیل جماعتی که به ایام کبابزرگ امید کشته شدند
۱۱۶	ذکر دولت و جلوس محمد بن بزرگ امید، داعی سوم
۱۲۷	ذکر تفصیل جماعتی که به روزگار کیامحمد بزرگ امید «۹» بر دست فدایان او کشته شدند
۱۲۹	ذکر ایام دولت و جلوس کباحسن بن محمد بن بزرگ امید، معروف به «علی ذکرة السلام»، داعی چهارم
۱۳۵	ذکر نوبت دولت و جلوس نور الدین محمد بن الحسن، داعی پنجمین
۱۳۸	ذکر ایام دولت و مدت مملکت و جلوس جلال الدین حسن بن محمد، معروف به «نومسلمان»، داعی ششم
۱۴۲	ذکر جلوس و ایام دولت علاء الدین محمد بن الحسن بن محمد «۳»، داعی هفتم
۱۴۷	ذکر ایام دولت و هنگام [انقراض «۶»] مملکت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین، داعی هشتم
۱۵۵	یادداشت‌هایی چند
۱۶۹	فهرست پاره‌ای از کتاب‌ها درباره باطنیان
۱۷۲	فهرست مأخذ تصحیح متن

فهرست اشخاص	۱۷۳
آ	۱۷۳
ا	۱۷۳
ب	۱۸۳
پ	۱۸۶
ت	۱۸۶
ج	۱۸۸
چ	۱۸۹
ح	۱۸۹
خ	۱۹۱
د	۱۹۲
ذ	۱۹۳
ر	۱۹۳
ز	۱۹۴
س	۱۹۵
ش	۱۹۷
ص	۱۹۹
ض	۱۹۹
ط	۲۰۰
ظ	۲۰۰
ع	۲۰۰
غ	۲۰۳
ف	۲۰۳
ق	۲۰۵

ک	..... ۲۰۶
گ	..... ۲۰۸
ل	..... ۲۰۸
ن	..... ۲۱۴
و	..... ۲۱۵
ه	..... ۲۱۵
ی	..... ۲۱۶
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان	..... ۲۱۷



## جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان

### مشخصات کتاب

نام کتاب: جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان  
 نویسنده: رشید الدین فضل الله همدانی  
 تاریخ وفات مؤلف: ۷۱۸ ق  
 محقق / مصحح: محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرسی  
 موضوع: تاریخ عمومی  
 زبان: فارسی  
 تعداد جلد: ۱  
 ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی  
 مکان چاپ: تهران  
 سال چاپ: ۱۳۸۱ ش  
 نوبت چاپ: سوم

### فهرست

دیباچه هفت  
 دیباچه مصنف پانزده  
 مقدمه کتاب ۱  
 ذکر خلافت القائم بأمر الله ۲۱  
 ذکر خلافت المنصور بالله، خلیفه سوم ۲۴  
 ذکر خلافت المعز لدین الله، خلیفه چهارم ۲۷  
 ذکر خلافت العزیز بالله، خلیفه پنجم ۳۴  
 ذکر خلافت الحاکم بالله، خلیفه ششم ۳۸  
 ذکر خلافت الظاهر [لاعزاز] دین الله، خلیفه هفتم ۴۸  
 ذکر خلافت المستنصر بالله، خلیفه هشتم ۵۰  
 ذکر خلافت المستعلی بالله، خلیفه نهم ۶۰  
 ذکر خلافت الامر بأحكام الله، خلیفه دهم ۶۲  
 ذکر خلافت الحافظ لدین الله، خلیفه یازدهم ۶۷  
 ذکر الظافر بأمر الله، خلیفه دوازدهم ۶۹  
 ذکر خلافت الفائز به نصر الله، خلیفه سیزدهم ۷۰  
 ذکر خلافت العاضد بالله، خلیفه چهاردهم ۷۱  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، فهرست، ص: ۶

## قسم دوم ۷۶

ذکر جلوس سیدنا بر قلعه الموت و ضبط اطراف نمودن به ... ۸۳

ذکر استخلاص قلعه لمسر ۹۱

ذکر استخلاص قلعه گردکوه و حدود دامغان ۹۲

ذکر جماعتی که بر دست فداییان ایشان به ایام حسن صباح ... ۱۰۶

ذکر ایام جلوس کیابزرگ امید، داعی دوم ۱۱۰

تفصیل جماعتی که به ایام کیابزرگ امید کشته شدند ۱۱۵

ذکر دولت و جلوس محمد بن بزرگ امید، داعی سوم ۱۱۷

ذکر تفصیل جماعتی که به روزگار کیامحمد بزرگ امید ... ۱۲۸

ذکر ایام دولت و جلوس کیاحسن بن محمد بزرگ امید ... ۱۳۰

ذکر نوبت دولت و جلوس نورالدین محمد بن الحسن، داعی پنجمین ۱۳۷

ذکر ایام دولت و مدت مملکت و جلوس جلال الدین ... ۱۴۰

ذکر جلوس و ایام دولت علاء الدین محمد بن الحسن بن محمد ... ۱۴۴

ذکر ایام دولت و هنگام انقراض مملکت رکن الدین خورشاه ... ۱۴۹

یادداشت‌هایی چند ۱۵۹

فهرست پاره‌ای از کتاب‌ها درباره باطنیان ۱۷۹

فهرست مآخذ تصحیح متن ۱۸۲

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، فهرست، ص: ۷

## دیباجه

## نهضت اسماعیلی و تواریخ آن

در میان فرق اسلامی آنها که بیشتر به نهضت آزادی‌خواهانه مردم ایران در برابر حکومت بیگانه عربی و جنبش نژادی رهایی‌بخش آنان کمک و یاری کرده‌اند؛ از گروه شیعیان اثنا عشری و سبعیان اسماعیلی باید نام برد. کوشش‌های شیعیان امامی اگر نمی‌بود شاید تا دیرزمانی ملت ایران می‌بایستی در قید و بند اسارت بیگانگان بماند. نهضت شیعیان اسماعیلی خواه فاطمیان که رنگ عربی داشته‌اند و خواه صباحیان که در خود ایران نشوونما یافته‌اند، از همان آغاز کار با جنبش نژاد ایرانی همراه بوده است. گواه آن، دشنام‌ها و بهتان‌هایی است که اشعریان دوستار عباسیان نسبت به این گروه روا می‌داشتند و آنها را «دیسانی» و «مزدکی» و «مجوسی» می‌خواندند. در همین کتاب جامع التواریخ (ص ۱۳) چنین می‌خوانیم: «مهدی ... خود را به مقدم دیلمیه نمود که او را علی بن و هسودان گفتندی ...». پس، دیلمیان، ایرانی بوده‌اند که مهدی فاطمی به آنها پناه برده است. گواه دیگر این که بسیاری از رهبران نخستین این گروه از دانشمندان و هوشمندان ایران به شمار می‌رفتند و در همین کتاب (ص ۷) از برخی از آنها نام برده شده است.

درباره تاریخ سیاسی اسماعیلیان کتاب‌های فراوان نوشته‌اند و در تاریخ‌های عمومی اسلامی درباره آنها بحث شده است. در تاریخ جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف (پایان جلد چهارم) و تاریخ کبیر جلال الدین جعفر بن محمد بن حسن جعفری یزدی تألیف

۸۲۰ (استواری ج ۱، ص ۸۶ و ۱۲۳۵) و روضه الصفا و حبيب السیر و احسن القصص (شماره ۷۲۱۹ سپهسالار) و

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، فهرست، ص: ۸

مجمع الأنساب شبانکاره‌ای تألیف ۷۳۶ و جهان‌آرای غفاری تألیف ۹۷۲ و مجالس المؤمنین شوشتری و زینة المجالس مجد الدین محمد حسینی (تهران ۱۳۰۹ تهران چاپ، در «پادشاهان قهستان»، ص ۱۲۷ و «الموت»، ص ۳۸۳) ذکر آنها هست. کتاب‌های عربی نیز در این زمینه فراوان است. در برخی از کتاب‌های ادبی هم مانند صبح الأعشی از قلقشندی (ج ۱، ص ۱۱۹ و ج ۵، ص ۱۲۲ و ج ۱۳، ص ۲۳۵) تاریخ این گروه مذکور گردیده است.

درباره آیین اسماعیلی و اندیشه و پندار آنان به همه کتاب‌های ملل و نحل و معرفت مذاهب می‌توان نگریست. اما بهتر است که کتاب‌های تألیف خود آنها خوانده شود. نام چند کتابی را که در خلال آنها به نکاتی در رد و نقض برخورد می‌شود برای اطلاع خوانندگان در دنبال یادداشت‌ها (ص ۱۷۹) آورده‌ایم.

### جامع التواریخ و نکاتی درباره آن

بهترین کتابی که به زبان فارسی درباره اسماعیلیان نوشته شده همین بخش از جامع التواریخ است که اینک در این صحایف به طبع رسیده است. مؤلف آن خواجه رشید الدین ابی الطیب فضل الله بن عماد الدوله أبی الخیر یحیی نواده موفق الدوله عالی همدانی، یار و همکار خواجه طوسی در دژهای ملحدان (۶۳۸-۷۱۸) و پزشک سلطان آباقا خان و وزیر غازان خان و اولجایتو و بنیادگذار رشیدیه در سلطانیه و ربع رشیدی در تبریز و مدرسه سیاره از خیمه‌های کرباسی همراه اردو است. وی این کتاب بزرگ را در تاریخ به دستور غازان خان و اولجایتو ساخته و می‌خواسته است که معلومات تاریخی آن زمان را در آن بگنجاند «۱».

طرز کار خواجه رشید در تدوین جامع التواریخ، خواه خود به تألیف آن پرداخته باشد یا کسانی زیر دست او و به راهنمایی او این کار را انجام داده باشند، گویا این بوده که متن‌های عربی

(۱). آثار دیگر او عبارت است از: کتاب المجموعه الرشیدیه شامل توضیحات رشیدیه و مفتاح التفاسیر و سلطانیه و کتابی دیگر به نام لطائف الحقائق و الآثار و الاحیاء و دیگری بنام بیان الحقائق و نیز مکاتبات رشیدی و تنکسوق‌نامه. او دستور داده بود که همه مؤلفات او را به زبان عربی درآوردند. پاره‌ای هم از ترجمه عربی همین جامع التواریخ اکنون در دست است.

- یادداشت‌های قزوینی ج ۲، ص ۱۳۲ ج ۳، ص ۱۱۰ و ۱۲۰؛ استواری ج ۱، ص ۷۱ و ۸۶ و ۲۷۹ و ۱۲۳۰ و ۱۲۳۵. دیباچه خانابا بیانی بر ذیل جامع التواریخ ۱۳۱۷ تهران، چاپ مجله یادگار سال چهارم شماره ۹ و ۱۰ ص ۱۷۱-۱۷۶؛ آقا بزرگ، الذریعه، ج ۳، ص ۲۶۹ و ۴۶: ۵ و ۴۹؛ تاریخ مفصل ایران اقبال، ص ۴۸۸، فهرست کتاب‌های چاپی فارسی خانابا مشار ص ۶۴۷ و ۱۴۸۳؛ دیباچه قزوینی بر تاریخ جهانگشای چاپ لیدن ص کا- کط- آثار الوزراء عقیلی، ص ۲۸۴-۳۲۲ تهران ۱۳۳۷؛ کرمانی نسائم الاسحار، تهران ص ۱۱۲، دستور الوزراء خواندمیر، تهران ۱۳۱۷ ص ۳۱۵؛ مجله مهر سال دوم شماره ۷ ص ۸۰۱-۸۰۲ «درباره خواجه نظام الملک و حسن صباح».

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، فهرست، ص: ۹

یا فارسی خوانده می‌شده و از آنها گزین و انتخاب می‌گردیده است. گاهی هم با اندک تغییری عبارات دیگران در این کتاب می‌آمده است. آقای احمد آتش در دیباچه چاپ بخش غزنویان نوشته است که خواجه رشید در تألیف آن از تاریخ یمینی استفاده نموده است و میان این کتاب و تواریخ العالم استاد علامه احمد بن محمد بن محمد بخادی (نسخه شماره ۱۲۹۳۵ احمد ثالث در

طوقپوسرای) مانندگی بسیار است (بلوشه، ج ۱، ص ۲۰۴). آقای محدث هم در حاشیه آثار الوزراء (ص ۲۹۲-۳۱۸) روشن نمود که میان مکاتیب رشیدی، اثر دیگر خواجه رشید، و تاریخ معجم پیوند و ربطی کامل است.

این کار گویا در آن زمان‌ها عیب بزرگی نبوده است و باکی هم نداشته‌اند که ذکر می‌هم از مأخذ نکنند. از نام جامع التواریخ و معجم التواریخ هم بر می‌آید که کتاب مجموعه‌ای است از تواریخ رسمی و متداول وقت و خواجه رشید و حافظ ابرو می‌خواسته‌اند که اطلاعات تاریخی زمان را یکجا گرد آورند و در دسترس مردم بگذارند. گویا از همین روی بود که دانشمندان از این کتاب و کارهای دیگر خواجه رشید ستایش‌ها کرده‌اند. ابن خلدون مغربی در العبر و دیوان المبتداء و الخبر (ج ۵، ص ۵۴۹، چاپ ۱۲۸۴ بولاق). در سرگذشت سلطان ابو سعید می‌نویسد: «و بدء امره (أبی سعید) بقتل أبی الطیب رشید الدوله فضل الله بن یحیی الهمدانی المتهم بقتل ابیه فقتله. و کان مقدما فی العلوم و سريا فی الغایه، و له تاریخ جمع فیہ اخبار التتر و انسابهم و قبایلهم و کتبه مشجرا کما فی کتابنا هذا».

بر توضیحات رشیدی خواجه رشید الدین، که پیش ازین از آن یاد کردیم، ۱۰۲ تن از دانشمندان زمان او از هر شهر و نژاد که بودند تقریظها و ستایش‌ها نوشته‌اند و همه این‌ها با دیباچه‌ای از خود خواجه به عربی یا به فارسی در آغاز نسخه‌های توضیحات رشیدی (شماره ۲۳۰۰ و ۲۳۲۲ احمد ثالث) دیده می‌شود و در جنگی از منشآت سده هفتم، که در کتاب‌خانه دانشکده ادبیات هست، این ستایش‌نامه‌ها آمده است. این‌ها همه با عربی فصیحی انشا شده و در بیشتر آنها شعرهایی به عربی و فارسی یا لری در ستایش او گنجانده شده است. بسیاری از آنها تاریخ ۷۰۶ دارد و نام دانشمندان در آغاز یا انجام یا هر دو آنها آمده است. گذشته از این که در عنوان هر تقریظی نام دانشمند ستاینده نیز هست. در برخی از آنها در شمار کارهای نیک خواجه از جامع التواریخ نیز یاد شده است. چنان‌که نظام الدین تقی شاه قاسم بن علی احمد بن علی حسینی در ستایشی که بر همین توضیحات رشیدی نوشته است درباره کتاب جامع التواریخ می‌گوید:

«و منها تواریخ اهالی ربع المسکون لا سیما تاریخ المغول الذی کان اخفی من عنقاء مغرب و

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، فهرست، ص: ۱۰

استر من خیال عین بعوضه فی ذهن جندب فاوضح به قبایلهم و شعبهم لولاه لکان بطن ذکرهم و نسبهم.

له لفظ یرد العود فیله ذهن یمر علی الخفایا» (۱) در تاریخ اولجایتو تألیف ابو القاسم عبد الله بن علی بن محمد کاشی (نسخه شماره ۱۴۷۹. S.P. کتاب‌خانه ملی پاریس گک ۳۶ پ) چنین آمده است:

«و آدینه دهم (شوال ۷۰۶) دستور ایران، خواجه رشید الدین، کتاب جامع التواریخ که تألیف و تصنیف این بی‌چاره بود به دست جهودان مردود بر رأی پادشاه عرضه کرد و جایزه آن پنجاه تومان مال از املاک و دیه و ضیاع بستد و هر سال از محصول مستدرکات و ربوع ارتفاعات آنجا بیست تومان نقد عفوا صفوا به وی می‌رسد و با وجود وعده به تصنیف یک درم به مؤلف و مصنف آن نداد که سعی بلیغ و جهد نجیح نموده بود و به سال‌ها جمع کرده

بیت:

رنج من بردم ولی مخدوم من آن به نام خویشان بردار کرد او فراوان نواخت و سیور غامیشی یافت.»

درباره این مطلب باید بررسی شود و پس از سنجیدن کار ابو القاسم کاشی با کار خواجه رشید می‌توان به سزا در این باره داوری نمود.

\*\*\* جامع التواریخ تاریخ عمومی جهان است و این بخش از آن، که اینک چاپ می‌شود، درباره سرگذشت فاطمیان مصر و رفیقان ۱ صباحی است و شاید بتوان گفت که از بهترین و سودمندترین بخش‌های جامع التواریخ می‌باشد. به خصوص آنچه را علاء الدین عطا ملک جوینی در پایان تاریخ جهانگشا به سال ۶۵۸ آورده است گزیده و خلاصه‌ای است از تاریخ این فرقه و گروه، آن هم

آمیخته با تعصب و دشنام و تحریفی که نویسندگان اشعری مسلک آن روزگار نسبت به تاریخ شیعیان هفت امامی، یا به گفته ایشان ملحدان و اباحتیان، و نسبت به تاریخ شیعیان دوازده امامی، یا به گفته ایشان رافضیان، روا می‌داشته‌اند. آنچه در این کتاب آمده است پاره‌ای از گفته‌های ابن رزام و اخو محسن و انطاکی و باقلانی و

(۱). نسخه منشآت، شماره، ۱۸۸ ج، کتاب‌خانه دانشکده ادبیات، گک ۸۶ پ.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، فهرست، ص: ۱۱

غزالی و ابن جوزی و ابن اثیر و ابن میسر و دیگران است و هم‌چنین از کتاب‌هایی که خود عطا ملک در کتاب‌خانه صباحیان در الموت دیده و گویا درست امانت به خرج نداده و حق مطلب را در آوردن آنها در کتاب خود ادا نکرده است.

اما خواجه رشید الدین فضل الله، که در سال ۷۱۰ این کتاب را تألیف کرده است، (ص ۸۸ همین کتاب) پیداست که رعایت کمال امانت را کرده و تنها به آنچه اهل سنت و مورخان رسمی نوشته‌اند اعتماد نکرده بلکه از نوشته‌های اسماعیلیان، مانند دستور المنجمین و تاریخ رئیس حسن صلاح منشی بیرجندی شاعر و روایت دهخدا عبد الملک فشندی (گویا همان‌هایی که به دست عطا ملک هم رسیده است)، نیز بهره برده است. «۱»

از بخش اسماعیلیان جامع التواریخ پاره‌ای که به عقاید اسماعیلیان مربوط است در مجله انجمن همایونی آسیایی به سال ۱۹۳۰ (ص ۵۰۹-۵۳۶) با ترجمه انگلیسی به کوشش R. LEVY به چاپ رسیده و ما هم در این چاپ از آن بهره برده‌ایم. نیمه دوم این بخش را آقای محمد دبیرسیاقی از روی نسخه‌ای که آقای ولادیمیر، ایوانف خاورشناس دانشمند روس، آماده کرده بود در تهران به سال ۱۳۳۷ به چاپ رسانیده است.

### \*\*\* نسخه‌های متن

#### اشاره

نسخه‌هایی که ما در دست داشته‌ایم و از آنها در آماده ساختن متن بهره برده‌ایم چنین است:

#### الف- جامع التواریخ

(۱) عکس نسخه شماره ۱۶۵۳ کتب‌خانه طوقپوسرای از برگ ۳۴۱ پ تا ۳۷۵ ر که در زمان خواجه رشید الدین در جمادی الثانیه سال ۷۱۴ نوشته شده است. نسخه‌ای است بسیار خوب و تا اندازه‌ای روشن، به جز پاره‌ای از جاها که رفته یا کاغذ روی آن چسبانده‌اند و خوانده نمی‌شود و پیداست که بسیاری از نسخه‌های دیگر از روی آن نوشته شده است. در دیباچه آقای احمد آتش بر بخش غزنویان جامع التواریخ از این نسخه وصف شده است.

ما این نسخه را اصل قرار داده‌ایم و آن را با رمز «ص» نموده‌ایم و شماره صفحات این بخش را از ۱ تا ۶۶ در متن نشان داده‌ایم.

(۲) نسخه شماره ۲۲۷۹ ضمیمه فارسی ۲۰۰۴ (۲۰۴ پ- ۲۴۴ پ) به خط نستعلیق

(۱).- همین متن ص ۱۳۸ و ۱۵۳ و ۱۶۱؛ خواجه طوسی مجموعه رسائل، چاپ مدرس رضوی، تهران، ۱۳۳۵، ص ۱۲۳.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، فهرست، ص: ۱۲

محمد بن ملا میر کاتب مورخ ۸۳۰ (بلوکه ج ۴، ص ۲۲۴) عکس بخش سرگذشت حسن صباح آن را جناب آقای مینوی در اختیار

ما گذارده‌اند.

(۳) نسخه شماره ۷۶ ب کتاب‌خانه دانشکده ادبیات از نویسنده‌ای گویا شیعی که در آن دست برده است، به خط نستعلیق سده یازدهم در ۳۰۴ برگ که از سرگذشت پیامبر است تا تاریخ هند. تاریخ گروه اسماعیلی را هم دارد.

### ب- مجمع التواریخ السلطانیه حافظ ابرو

(۱) عکس شماره ۹۱۹ کتاب‌خانه سلیمانیه (داماد ابراهیم) (برگ‌های ۶۰۲ پ تا ۶۲۸ پ). این نسخه به خط نستعلیق است و تاریخ ۸۸۵ دارد و بیشتر با نسخه اصل می‌خواند، مگر این که در پاره‌ای جاها کم دارد و مطالبی در آن نیامده است. فیلم و عکس آن در کتاب‌خانه دانشگاه هست (نشانه آن «مجمع د» است).

(۲) نسخه شماره ۴۱۶۳ کتاب‌خانه ملی ملک که به خط نسخ است و در ۱۲۷۶ نوشته شده است (برگ ۷۴ ر تا ۹۲ ر) و نشانه آن «مجمع م» است. در این نسخه گاهی مطالب پس و پیش شده و کاستی و افزونی دارد و مطلب‌های آن گاهی از دومی بیشتر است. از آنهاست شماره کشتگان حسن صباح که در آن و در زبده آمده و در نسخه اصل هم نیست.

### ج- زبده التواریخ

تألیف جمال الدین ابو القاسم عبد الله بن علی بن محمد مورخ کاشانی به خط نستعلیق فضل الله خان حقیق مورخ دی‌ماه ۱۳۱۱ که از روی نسخه میرزا اسماعیل خان افشار کتابت شده است. در یادداشت‌های قزوینی (ج ۳، ص ۱۲۴) درباره این کتاب بحث شده است این کتاب به جامع التواریخ بسیار نزدیک است و گویا یکی روی از دیگری یا هر دو از روی یک مدرک دیگر نوشته شده است. گویا همین امر سبب شد که بلوشه در مقدمه تاریخ مغول (ص ۱۴۰-۱۵۰) بگوید که جامع التواریخ از روی زبده التواریخ ساخته شده است. اگرچه قزوینی (یادداشتها، ج ۳، ص ۱۲۷) می‌نویسد که من درهامش ص ۱۴۴-۱۴۵ مقدمه تاریخ مغول این نکته را رد کرده‌ام.

از جامع التواریخ و مجمع التواریخ نسخه‌های دیگری هم هست که شامل تاریخ اسماعیلیان است و ما از آنها آگاه شده‌ایم ولی به آنها دست‌رسی پیدا نکرده‌ایم.

از جامع التواریخ:

(۱) نسخه شماره ۱۶۸۴ Or لندن (ریو ج ۳، ص ۸۲۲ الف) که بخشی از تاریخ اسماعیلیان

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، فهرست، ص: ۱۳

را تا مرگ بزرگ امید از برگ ۱۸۶ ر به بعد دارد (استواری، ج ۱، ص ۷۳).

(۲) نسخه شماره ۷۶۲۸ Add لندن (ریو، ج ۱، ص ۷۴-۷۸) که تاریخ اسماعیلیان در برگ‌های ۲۷۳ پ-۳۰۷ ر آن هست.

(۳) نسخه شماره ۱۳۶۴ S.P. کتاب‌خانه ملی پاریس (بلوشه ج ۱، ص ۲۰۳، شماره ۲۵۷) که تاریخ این گروه در برگ‌های ۱ پ-۱۲۷ ر آن هست.

(۴) نسخه مورخ ۱۲۲۳ کتاب‌خانه دانشگاه پنجاب لاهور به خط نستعلیق و بسیار مغلوط (ص ۱۰۵۳-۱۰۶۷ گ ۵۳۲ ر-۵۸۵ ر).

از مجمع التواریخ حافظ ابرو و نسخه‌ای به شماره ۱۹۲۵ در کتاب‌خانه ملی تهران (شماره ۱۱۷۸ سلطنتی) هست به خط شکسته مورخ رمضان ۱۰۱۱ (ص ۱۱۲۷-۱۱۷۹) «۱». نیز نسخه‌ای از آن مورخ ۸۳۰ در کتاب‌خانه ملی تهران هست «۲»

ما در تصحیح این کتاب و آماده ساختن متن، نسخه طوقبوسرای را که کهن‌ترین نسخه است اصل قرار دادیم و اگر در نسخه‌های دیگر افزوده‌های سودمند بود یا نسخه اصل ما خوانده نمی‌شد آن افزونی‌ها را میان دو قلاب در متن گذاردیم و در زیر صفحه‌ها

نسخه بدل‌های لازم را یادداشت کردیم. در بسیاری از جاها در تصحیح متن از تواریخ انطاکی و ابن اثیر و مقریزی و ابن کثیر و ابن میسر و ابن تغری بردی بهره بردیم. زبده التواریخ کاشانی هم بسیار به ما کمک کرده است. با این همه، افسوس که در بسیاری از جاها نتوانستیم به عبارت درست پی ببریم و نسخه‌ها در این امر به ما، چنان که باید هم، کمک نکرد. ناگزیر آنچه در اصل بوده است چاپ کرده‌ایم. امید که نسخه دیگری درست‌تر به دست آید و بتوان این متن را بهتر از این تصحیح کرد.

در پایان این دیباچه از آقای دکتر مهدی محقق سپاس‌گزاری می‌کنیم که به ما کمک‌های سودمند در چاپ این اثر کرده‌اند. هم‌چنین از آقای منوچهر ستوده که متن را خواندند و چند نکته مفید یادآور شدند. آن نکته‌ها به نام خود ایشان با نشانه «س» در حواشی صفحه‌ها آورده شده است.

محمد تقی دانش‌پژوه - محمد مدرسی (زنجانی)

(۱). حواشی النقص، ص ۴۶.

(۲). مجله یادگار، شماره ۹ و ۱۰ ص ۱۷۱.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، فهرست، ص: ۱۵

### دیباچه مصنف

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين اما بعد، مؤلف این ترکیب و مصنف این ترتیب، رشید الطیب أصلح الله أحواله، بر آرای مطالعان این کتاب و مستفیدان عواید این باب می‌نماید: که بعد از حمد و شکر آفریدگار تعالی، چون جمع «۱» تواریخ سایر امم عالم و انواع زمره بنی آدم متألف در اقالیم سبعة، چه از ترک و ختای و هند و یهود و نصارا و فرنگ و مغاربه و عجم، با تمام پیوست و مکمل شد، خواست که تاریخ فرقه رفیقان و طایفه داعیان اسماعیلیه و ملاحظه، که امتی‌اند علی حده، و مدتی مدید و عهدی بعید بر سریر دولت، و تخت مملکت، مستقر و متمکن بودند و پادشاهان بلاد و دیار و سلاطین اطراف با تکاثر جمع و تواتر سپاه و وفور عدد و عدت، و اتساع ملک و انتظام شمل و استمرار جمع و اطراد حشمت و اجناد با عظمت، از خوف و هراس، وحدت و بأس ایشان، بی‌خواب و قرار و آرام بودند و خراج گزار و منقاد امر و نهی ایشان، به قدر معرفت و طاقت شناخت، با وجود علایق متواتر و عوایق متکاثر، آنچه زمان مساعدت نماید و روزگار مسامحت کند، بر فتراک جامع التواریخ بندد، و بعضی از احوال و افعال خیر و شر ایشان در آن یاد کند تا افکار را اعتباری و

(۱). ص و مجمع د: جمیع؛ زبده: جمع

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، فهرست، ص: ۱۶

نظار را یادگاری باشد و از مطالعه آن فواید بی‌اندازه و عواید بی‌قیاس اقتباس نمایند.

بنابراین مقدمات و اساس بر آن موجبات، از هر جای و هر کتابی تمجمعی نمود و تحفه‌ای ساخت خدمت این حضرت را؛ چه، هم این پادشاه عادل در دین عالی‌تر از همه همت‌هاست، و رغبت او در تمهید قواعد اسلام صادق‌تر از همه رغبت‌ها.

و امروز از جمله پادشاهان دهر و سلاطین و خانان عصر اوست که علوم شریف را به حضرت با نصرت او قبول و عزت است و در توطید مراسم شرع رغبت و عنایت و در حق ضعیف و قوی مزید عاطفت و مرحمت و در اسلام غیرت و صلابت و به زمان دولت او پرستش او ثاب و اصنام به قبله اسلام مبدل شد، و تاریکی شرک و ضلالت به کلی محو گشت.

ایزد تعالی سریر سلطنت را به قدوم مبارکش مزین و محلّی دارد و دعوات خیر دولت او را مستجاب گرداناد.

امید به حضرت آفریدگار، عز و علا، چنان است که ابتدا از آن به انتها و افتتاح به اختتام پیوندد و یادگاری دیگر میان اهل عالم مؤخر گذارد که با انقضای عالم و انقراض نسل بنی آدم منقضی و منقرض نشود.

و بر مورخ نقل حوادث و اخبار و روایت از وقایع و نوازل و آثار، از ناقلان معتمد معتبر، و راویان مذکور مشتهر باشد، نه عهده صدق و کذب اقوال و افعال؛ چه، او اخبار می‌کند و خبر محتمل صدق و کذب باشد. پس، اگر در آن به خلاف عقیدت اهل سنت و طریقت و جماعت حکایتی باشد، آن را بر ضعف رای و وهن اعتقاد مورخ حمل نکنند و ذمت او به عهده آن مرهون ندانند و العهده علی الراوی کار بندند و از خطا و خلل و سهو و زلل در گذرند.

و در این اوراق، معتقد اسماعیلیه و زعم اهل سنت و جماعت و ذکر داعیان و رفیقان، مستوفی یاد کنیم و از بسط ادله و استقصای سؤال و جواب و نصرت مذهب و کسر مقاتل تحاشی نماییم و بنای این کتاب بر دو قسم نهادیم:

قسم اول: در ذکر خلفای علویه، و ائمه طاهره مهدیه مغرب و مصر؛

قسم دوم: در دعوت داعیان و مقدم ایشان حسن صباح حمیری.

ایزد، سبحانه و تعالی، جمله را از مورد ضلالت و جهالت و مسالک «۱» کفر و بدعت، دور دارد بمنه و فضله.

قسم اول: در ذکر دولت خلفای علویه طاهره مهدیه؛ و ایشان چهارده نفر بودند و مدت ۲۷۲

(۱). زبده و مجمع م و د و ص: مسالک.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، فهرست، ص: ۱۷

سال خلافت کردند به موجب این ترتیب که نظم کرده‌اند: [۲]

یا من له خلائق محموده و الراي و الفطنه و التميز

اصغ علی عده آل جعفر الصادق من یحبهم «۱» یفوز

اولها المهدی، فالقائم فالمنصور «۲» و المعز و العزیز

و حاکم و ظاهر، مستنصرو نجله المستعلی المجیز

و آمر و حافظ و ظافرو فائز و عاضد معزوز

عدتها «دید» کما مدتھا «رعب» و انت فی حله الرموز «۳» و این قسم عاید است با مقدمه و چهارده جلوس خلفا یکی بعد یکی. و الله اعلم و احکم.

(۱). ص: سفید؛ زبده: «من یحبهم».

(۲). مجمع د: و المنصور.

(۳). در مجمع د تنها بیت‌های سوم و چهارم و پنجم آمده است.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱

## مقدمه کتاب

اخبار متواتر شایع و نقل متواصل مستفیض مقرر است که رسول، صلی الله علیه و سلم، چون به کار نبوت مشغول شد و به معجزات باهر [ه] و آیات ظاهره قفل جهالت و ضلالت به مفتاح ارشاد و هدایت از دل‌های تیره مردم بگشاد و خلاق را به کسوت دین و لباس شریعت و طریقت بیاراست و تاریکی کفر و شرک و پرستش اوئان و اصنام از جهان محو کرد و از دار فنا بمرحله بقا رحلت کرد،



در همه جزایر عرب سه مسجد بیش نماند که در آنجا نماز به پای داشتند: مسجد حرام و مسجد مدینه و مسجد بحرین. و مدعیان و متبیین مستولی شدند، چون مسیلمه الکذاب و طلیحه بن خویلد اسدی و اسود عنسی. ابو بکر صدیق، رضی الله عنه، که کفیل خلافت و امامت بود، آن خلل‌ها تدارک و تلاقی کرد و به تیغ مبارزان اعراب و رمح مجاهدان اصحاب و به رأی و تدبیر و کفایت، کار اسلام با نظام اول برد و اوامر و نواهی اسلام را در گردن ایشان استوار کرد. و بعد از او عمر، رضی الله عنه، ملک بر مسلمانان فراخ کرد. و بعد از او، هم چنین عثمان رضی الله عنه، و سه گانه خلفای راشدین، رضوان الله علیهم أجمعین، بعد از اقامت نوبت خلافت و تمهید قاعده سنت و جماعت، ستوده افعال و پسندیده اعمال در گذشتند.

و نوبت خلافت به امیر المؤمنین علی، علیه السلام، رسید، چنان که گروهی از قریش بر رسول، صلی الله علیه و سلم، حسد بردند، هم چنین بعضی از صحابه، برای منصب خلافت، بر او رشک بردند؛ به تخصیص، معاویه بن ابی سفیان، علیه ما یتحق، که به حقیقت دشمن آل محمد بود و کاسر مبانی اسلام، و بعضی صحابه را هم به مال مسلمانان بفریفت. و از مکر و مکیدت و تزویر و تمویه و حیل و تلبیس و زیور و خدیعت او که به امام وقت بیرون آمد، به

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲

بهانه دروغ؛ علی با جمله اصحاب و یاران و اولاد دو سید، دوستداران او، که به راه خدا کشته شدند.

از آنگاه باز، مسلمانان دو فرقه شدند و میان ایشان فتنه و فساد و هرج و مرج ظاهر شده، فرقه‌ای از بهر دوستی مال و جاه دنیاوی به بنی امیه پناهندند «۱» و اقرار کردند؛ و طایفه‌ای برای عقبی «۲» از ایشان بیزار شدند و انکار نمودند. و به سبب اختلاف امت، کارها از قانون قدیم شریعت منصرف و منحرف گشت و، بعد از استقامت، اعوجاجی در مسلمانان پدید آمد و هر یکی میلی به کسی یا به جایی کردند و به هر گوشه [فرستی جستند، و دعوی آغاز کردند] «۳» و به اسمی موسوم شدند، چون: خوارج و روافض و قرامطه و غیرهم. طایفه‌ای، به سبب حمیت و غیرت دین، از بنی امیه تعدی و جور و ستم بر اهل بیت پیغمبر نپسندیدند و طاقت مقاومت با بنی امیه ظالم غاشم نداشتند، خود را «شیعه» نام نهادند. و هر جا که محل قبول یافتند، از خود دعوتی بر ساختند و بدو چیز تمسک نمودند:

اول، مخالفت و عداوت صحابه راشدین، رضوان الله علیهم اجمعین؛ و در قصد خاندان رسول ایشان را بادی دانستند.

دوم، خروج مهدی، به دلالت حدیث نبوی، علیه الصلوٰه و السلام، که یظهر فی آخر الزمان أحد أولادی اسمه اسمی و خلقه خلقی یملاء الأرض عدلاً کما ملئت جوراً.

و خلائق بسیار به این رغبت نمودند و دعوت ایشان مسموع داشتند.

و نخستین کسی از آن مدعیان عبد الله بن سبا، ۲ که بر افعال مذموم معاویه انکار کرد و به ولایت علی اقرار، و هم به دست علی کشته شد. و دیگر مدعیان، که متعاقب و متوالی در هر زمان برخاستند و در دعوت خلائق داستان‌ها پرداختند، خواستند که حق را در نصاب خود قرار دهند، چنان که بعد از این خواهند آمدن. و تقدیر حق تعالی خلاف تدبیر ایشان بود؛ سعی و اجتهاد ایشان مفید نیامد و ملک به دست بیگانگان بماند.

و چون ایام دولت بنی امیه منقرض شد و آل عباس منصب خلافت یافتند، به سعی ابو مسلم، آل علی، علیه السلام، در منصب خلافت رغبت بیشتر می کردند و آن را حق خود می دانستند، به سبب شرف نسبت فاطمه، علیها السلام.

دوم، آن که با وجود عباس و پسرش، عبد الله، که عم بود و برادر رسول، صلی الله علیه و سلم،

(۱). مجمع د: میلان و اقرار کردند؛ مجمع م: میل نمودند.

(۲). ص و مجمع د: و طایفه‌ای براه؛ مجمع م: و طایفه‌ای برای عقبی.

(۳). از روی مجمع د افزوده شده است.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۳

علی به رضای ایشان به خلافت و تقدم و امامت متعین بود «۱». و منصور دوانیقی، که دوم خلیفه عباسی بود، و فرزندان او هر که را از سادات علویه مخالف خود یافتند بکشتند و بقایا را به قدح [۳] نسب مطعون گردانیدند و به اطراف و اکناف جهان مستأصل، تا در نظر مردم خوار و بی مقدار و زبون شوند و طمع در ملک و خلافت نکنند.

و زمان دولت عباسیان «۲» نگاه کردند، میدان از مردان خالی یافتند و خصم غافل و امور مهممل و همت‌ها متقاصر «۳» و عزیمت‌ها واهی و متابعت شهوات و لذات غالب و امر معروف مقهور و نهی منکر مغلوب، در هر گوشه‌ای فرصتی جستند و داعیان خرد [مند] شیرین سخن و رفیقان نیکو بیان لطیف گفتار بر دعوت آغالیدند و، به جهت ابعاد «۴» و جهاد، به چهار جانب بفرستادند:

جانب اول، مشرق از بدایت خراسان تا نهایت ترکستان و آنچه بدان متصل بود از حدود نیم روز؛

دوم «۵»، جانب جنوب مبدای آن از عراق و بابل و کوفه تا اقصای حجاز و به وادی زمین یمن و آنچه مجاور آن است؛ جانب سوم، از بدایت دیار بکر و دیار ربیعه و شام تا غایت مغرب؛

چهارم، از ساحل دریای مشرق تا بصره «۶» و عمان و بحرین تا سند و هند و نهایت صین و آنچه بدان پیوسته است.

و به هر جهتی و ناحیتی، داعیان خوش لهجه «۷»، نیکو عبارت، ملیح بلاغت، شیرین فصاحت، خردمند بیدار و هشیار، نصب کردند، و فصول ۳ عهد و موثیق مفاوضه و تلقین [کردند] «۸» تا در صیانت نفس و طهارت بدن و پاک دامنی و خوش خلقی و چرب زبانی و نیکو عشرتی ید بیضا و دم مسیحا نمایند و بیان سخن‌ها و تلقین کلام مناسب موافق مدعوّ تقریر کنند.

(۱). این عبارت آشفتگی دارد و چنین است نسخه‌ها:

مجمع ملی: دوم آن که با وجود عباس و پسرش عبد الله، که عم بود و برادر رسول الله صلی الله علیه و سلم، علی به رضایت ایشان به خلافت و مقدم و امامت متعین بود. زبده: دوم آن که به اقرار و استرضای عبد الله عباس که به سال مهتر بود و عم علی به خلافت تعیین. ل: دوم آن که با وجود عباس و پسرش، رضی الله عنهما، علی، علیه السلام، به رضای ایشان به خلافت و امامت متعین بود. مجمع د: دوم آن که با وجود عباس و پسرش، عبد الله، علی که ابن عم و برادر رسول بود ترضیه ایشان به خلافت و تعهد و تقدم و امامت متعین بود. در مجمع م نیامده.

(۲). از عبارت «زمان دولت عباسیان» چاپ این کتاب در مجله آسیایی لندن (سال ۱۹۳۱، ص ۲۲۲) آغاز می شود.

(۳). مجمع م: قاصر.

(۴). مجله آسیایی و مجمع د: به جهت بعد جهات.

(۵). مجله آسیایی و مجمع د: جانب دوم

(۶). مجله آسیایی: تا بصره؛ ص و مجمع د «تا» ندارد

(۷). مجمع ملی: خوش کلام؛ مجمع م: خوش لهجه؛ ص درست خوانده نمی شود

(۸). مجمع د و مجله آسیایی: مفاوضه تلقین.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۴

از دعوات به جانب عراق، زید اهوازی فرستادند، و به بحرین و بلاد یمن، ابو سعید الجنابی. و او به شهر قطیف اقامت نمود، و ابو زکریای اصفهانی را، از قبیله بنی کلاب، در دعوت آورد؛ و به مساعدت و مراقبت ایشان، [شهر] هجر و لحساء و تمامت بلاد سواحل عمان و بصره بگرفت.

و او معاصر خلیفه معتضد عباسی بود.

در اول سنه ست و ثمانین و مأتین، داعیان را به زمین عراق فرستاد، تا معتضد در گذشت، کار جنایی بالا گرفت و عاقبت، در شهر سنه احدى و ثلاث مائه، در حمام به قتل آمد. ابو طاهر، پسرش «۱»، قائم مقام او شد.

و به زمان جعفر صادق، علیه السلام، ابو الخطاب دعوی «۲» الاهیت جعفر کرد. صادق در حق او فرمود: ملعون هو و أصحابه

و از جمله داعیان، یکی میمون قداح ۴ بود و پسرش، عبد الله بن میمون، که ایشان را از علما و اکابر آن طایفه شمرند.

و از راویان اخبار و ناقلان آثار مروی است که جعفر را، علیه السلام، چهار پسر بودند: مهتر، اسماعیل، که به مادر نیز حسینی بود.

دوم، موسی که مادرش امّ ولد بود، و [پسرش علی بن موسی الرضا که] در مشهد طوس «۳» مدفون است. سوم، محمد دیباج، که به

ظاهر جرجان مدفون است، مجاور قبر داعی. چهارم، عبد الله معروف به افطح «۴». جعفر نص امامت بر اسماعیل کرد.

اسماعیل شراب مسکر بخورد. جعفر بر فعل او انکار کرد و فرمود که بدا فی أمر اسمعیل. و بر پسر دیگر، موسی، نص کرد. طایفه

کیسانیان «۵» خود را بر اسماعیل بستند و از فرقه شیعه جدا شدند و حجت آوردند که جعفر امام معصوم است و او نص بر اسماعیل

کرد، پس اصل نصّ نخستین است؛ و بدا بر خداوند روا نباشد؛ و امام خود آنچه کند و فرماید جمله حق باشد؛ اسماعیل را از شراب

خوردن در امامت نقصان و خلل نباشد؛ و امام خود آنچه کند و فرماید جمله حق باشد؛ اسماعیل را از شراب خوردن در امامت

نقصان و خلل نباشد. پس، ایشان را برای انتساب به اسماعیل، «اسماعیلی» گفتند. و طایفه‌ای را که از ایشان متولد و منتج‌اند به اعتبار

هفت امام، «سبعیه» گویند؛ و به اعتبار آن که به مجرد نظر و استدلال عقل مردم در معرفت باری تعالی کافی و وافی نبود، مگر به

تعلیم معلمی مرشد، ایشان را «تعلیمیه» گویند؛ و به اعتبار آن که

(۱). زبده: پسر کهترش.

(۲). مجمع ملی: انکار کرد.

(۳). ص و مجمع د و مجله آسیایی: و او به مشهد طوس مدفون است. مجمع ملی: مشهد مرغاب؛ متن از روی مجمع م تصحیح شد.

(۴). ص در همه جا: ابطح. مجمع م: اسطح؛ مجمع د: ن.

(۵). مجله آسیایی: کهستانیان.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۵

از قرآن هر کلمه را ظاهری و باطنی ۵ و لفظی و تأویلی، تصریحی و تعریضی و اشارتی و رمزی است، که عوام را بر ظاهر لفظ

اطلاع است و خواص را بر باطن تأویل و قوف، ایشان را «باطنی» گویند. و هر که در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد، او

را «ماذون» گویند؛ و چون به درجه دعوت رسد، او را «داعی» خوانند؛ و چون به مرتبه ده داعی «۱» رسد و معتبر شود او را «حجت»

گویند؛ اعنی گفتار او حجت ایزد است بر خلایق؛ و چون رتبت و ولایت یافت و از معلم «۲» بی‌نیاز گشت، او را «امام» خوانند. و

بالای امام «اساس» است؛ و فوق اساس در منزلت «ناطق». و امام هفت باشد، و دوازده داعی، و ماذون هر امامی را بیاید.

و زعم اهل سنت و جماعت آن است که اسماعیل پیش از پدر خویش، جعفر صادق، علیه السلام، به پنج سال، در سنه خمس و

اربعین و مائه، وفات یافت. والی مدینه را، که از قبل خلفای عباسی حاکم آنجا بود، با گروهی انبوه از مشایخ و معارف مدینه،

حاضر کرد، و اسماعیل را، که بر چهار فرسنگی، به دیه عریض، وفات کرده بود و بر دوش‌های مردم به شهر آورده بود، به ایشان

نمود و محضری ساخت «۳» و بر وفات او، موشح به اشهاد و خطوط جماعت حاضران، و او را به بقیع دفن کرد.

جماعتی که به اسماعیل انتساب داشتند گفتند اسماعیل نمرده بود، بل از جهت تعمیه مردم بود «۴»؛ و بعد از پدر به پنج سال زنده

بود؛ و او را در بازار بصره دیدند که بیماری زمن معلول بر او سؤال کرد «۵»، اسماعیل دست او بگرفت، بیمار درست شد و

برخواست و برفت؛ و بر نابینا دعا کرد بینا شد. و مقصود جعفر صادق (ع) «بدا» بر خود «۶» بود از حواله دعوی امامت که به وی می‌کردند.

القصة، جعفر صادق، علیه السلام، وفات یافت، جمهور شیعه متابعت [۴] موسی کردند، مگر عددی اندک که به امامت محمد دیباجی بگفتند و به «دیباجیه» موسوم شدند. و همچنین فرقه‌ای ضعیف به امامت عبد الله افطح بگفتند و به «افطحی» [۷] معروف‌اند.

(۱). مجله آسیایی: با ده دواعی؛ زبده: و داعی معظم را حجت خوانند اعنی گفتار او حجت ایزدی است.

(۲). مجله آسیایی، مجمع م، مجمع د: رتبت و درجه کمال یافت و از تعلیم.

(۳). مجله آسیایی: محضری است؛ مجمع م: محضر بست در باب وفات او موشح به اشهاد و خطوط جماعت حاضران؛ مجمع د: و ایشان محضری بر وفات او موشح به اشهاد و خطوط جماعت حاضران و او را در بقیع دفن کردند.

(۴). مجله آسیایی و مجمع د: لیکن از تعمیه مردم بود؛ مجمع م: لیکن از جهت تعمیه مردم چنان کردند.

(۵). در مجمع د و م: از او سؤال کرد.

(۶). مجمع د و م: به ذات خود.

(۷). ص و مجمع م: ابطح ... بابطحی.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۶

و خلفای عباسی موسی را از مدینه به بغداد آوردند و محبوس کرد [ند] تا در حبس وفات یافت. شیعه گفتند مسموم بود. او را به کنار جسر آوردند و بر خلائق بغداد عرض کردند؛ اعنی که بر اندام‌های «۱» او زخمی نیست. و به مقابر هاشمی دفن کردند. پسرش، علی بن موسی الرضا، علیهما السلام، به مدینه بود، تا آنگاه که مأمون او را به خراسان خواند. و خلافت به وی تفویض کرد، به موجب خطی که پیدا و امروز در مشهد طوس است. عاقبت به طوس مسموم وفات یافت؛ هم آنجا مدفون شد.

و بعد از این، عباسیان، جهت دعوی امامت، به تیغ «۲» تفحص ایشان می‌کردند. اولاد اسماعیل نیز متواری شدند و از مدینه بعضی بر صوب عراق و خراسان و قومی به جانب مغرب رفتند. و چون اسماعیل وفات یافت، پسرش محمد بن اسماعیل، که به زمان جعفر بزرگ بود و از موسی به سال مهتر، بر صوب جبال «۳» برفت و به ری فرو آمد و از آنجا به دماوند شد به دیه سلمبه ۶ «۴» و «محمدآباد»، در ری، منسوب به اوست. و او را فرزندان بود متواری به خراسان و حدود قندهار، از ناحیت سند، متوطن شده. داعیان ایشان در ولایت‌ها افتادند و مردم را به مذهب خود دعوت می‌کردند بر سبیل مظلومی «۵» تا خلائق بسیار اجابت دعوت ایشان کردند. و از جانب مغرب، محمد بن اسماعیل [را] بخواند [ند] «۶»؛ و متوجه جانب شام شد. و چون او طالب امامت نبود و کسی نیز متابعت او نمی‌کرد، آنجا بماند «۷». و هنوز از انساب او آنجا فرزندان هستند. و در سال ۲۹۵، عبد الله بن میمون قداح، که به زی صوم و صلوة و طاعات و عبادات متحلی بود و بر سر آن دعوت آگاه، به عسکر مکرم مقام کرد، به موضع سباط ابی نوح، و اموال و اتباع او فراوان شد.

اعدا قصد او کردند، از آنجا به بصره رفت و به محلت بنی عقیل فرو آمد و از آنجا به کوهستان عجم، به اهواز، آمد. و مردم را دعوت می‌کرد و خلفای خود را به جانب عراق، چون ری و اصفهان و همدان و قم، فرستاد «۸».

و جعفر محروم، ابو حاتم احمد بن حمدان رازی ۷، را وصیت کرد و او از دیالمه بعضی را در دعوت آورد. و مرداوینج کیای او را اجابت کرد. و او با ابو محمد معلم و ابو محمد کوفی گرگانی و او به ابن سواده وصیت کرد.

(۱). مجمع م: اندام، ص و مجمع د: اندام‌ها.

(۲). ص: بی نقطه؛ مجله آسیایی: به تیغ؛ مجمع د: ندارد.

(۳). مجمع د، مجله آسیایی: عراق.

(۴). ص و مجمع د: سلمه؛ مجمع م: سلمبه.

(۵). ص: مطلوبی؛ مجمع د: مظلومی.

(۶). مجله آسیایی: علی بن اسماعیل بخوانند؛ مجمع د: محمد بن اسماعیل را بخوانند.

(۷). مجمع د: آنجا بماند؛ ص: آنجا ظاهر.

(۸). تا اینجا در مجله آسیایی لندن چاپ شده است.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۷

و از داعیان خراسان به حسب طبقه: او و ابو عبد الله خادم، از جهت اولاد، میمون قداح؛ و بعد از او، خلیفه ابو سعید شعرانی؛ و از پس او، ابو الحسن بن علی مروودی، که به ایام نصر بن احمد «۱» سامانی، که به خراسان امارت ملک داشت، و وزیر او، محمد بن موسی بلخی، ۸ هر دو وزیر و امیر، به قوت امارت و حشمت و جاه، این دعوت را تربیت و تقویت دادند. و پس از این عصر، داعی به سیستان، اسحاق سجزی بود، ملقب «به جیسفوح ۹»، که بر دست امیر خلف احمد سجزی کشته شد. و در خراسان، داعی دیگر ابو محمد مؤدب بود.

و هم‌چنین در این ایام و آن حدود، شخصی ظاهر شد محمد بن حسن نام به حلب «۲». و او عرب را دشمن می‌داشت؛ مثالب و مساوی جمع می‌کرد و اظهار دعوت می‌نمود، و از آنجا به طالقان خراسان رفت. و در حلب «۳» شام، مردی پدید آمد که او را «صاحب الخال» گفتندی و خلایق را با اسماعیل دعوت کرد و اجابت و قبول یافت و بیشتری از شام بگرفت. و عاقبت بر دو کس قرار گرفت: اول، عبد الملك کوبی، و دیگری اسحاق، که مقیم ری بود. و عبد الملك بر گرد کوه نشست. و حسین بن علی مروودی؛ به گاه وفات، در خراسان نیابت خود به محمد بن احمد نخشی داده، و او به ماوراء النهر امیر خراسان، نصر بن احمد سامانی، را دعوت کرد، اجابت یافت؛ و چنان بر نصر مستولی شد که از رأی او تجاوز اصلاً و رأساً [نمی‌نمود]. عاقبت چون نصر نماند و پسرش، نوح، قائم مقام او شد، تمامت اصحاب و احباب محمد بن احمد نخشی را بکشت.

و عبد الله بن میمون قداح را پدر نماند؛ به نواحی شام رفت، و به دیه سلمیه «۴»، بر چهار فرسنگی حمص، نزول کرده و آنجا متوطن شد و داعیان به اطراف ملک فرستاد، و همان‌جا از دنیا برفت. بعد از او، پسرش، احمد بن عبد الله، قائم مقام پدر شد. و ابو القاسم بن حوشب «۵» بن زادن نجار از کوفه و محمد بن الفضل الیمنی «۶»، با مال و عشایر بسیار، به قصد زیارت مشهد حسین بن علی، علیهما السلام، مصاحب او می‌رفتند. چون او بسیار می‌گریست، دعوت او را قبول کردند. او را به نیابت خود به یمن فرستاد تا خلق را دعوت کند. و او را فرمود تا داعیان را به اطراف فرستد. ابو القاسم را به یمن کاری متمشی نشد، اما جماعتی در دعوت او آمدند. و بعدن

(۱). ص و مجمع د: نصر بن محمد؛ زبده: نصر بن احمد.

(۲). این کلمه در همه نسخ ناخوانا بود.

(۳). ص: خوانا نیست؛ مجمع م و ملی: حلب خوانده می‌شود.

(۴). ص: سلمه؛ مجمع د: مستلمه

(۵). ص: حوسم؛ مجمع د: ابو القاسم بن جوشن بن داران از کوفه

(۶). مجمع د: محمد ابو الفضل یمنی؛ جهانگشا و جاهای دیگر: علی بن فضل یمنی.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۸

رفت، و از شیعه جماعتی را، که «بنی موسی» خوانند، دعوت بر رأی ایشان عرض کرده و گفت ظهور مهدی نزدیک است، باید که متجهز و مستعد اسباب خروج باشید. و جمعی از اهل عراق به ایشان پیوستند و قوی حال شدند و اموال را جبايت نمودند «۱». القصه به طول‌ها، اسماعیلیان را در بلاد اسلام رؤسا و داعیان پدید آمدند و مقالات خود را شرحی و بسطی تمام دادند، که ذکر هریک به تطویل انجامد. لکن ما جمعی معروفان اقلیم رابع، خصوصا خراسان و عراق و شام و یمن، یاد کردیم. و ابتدای دعوت این کردند «۲». که هر پیغامبری را وصی و ولی عهدی بود که در حال حیات او در شهرستان «۳» علم او بود؛ و تمامی دور ایشان به هفت ۱۰ منتهی باشد:

پیغامبر نخستین، آدم، علیه السلام، بود، بدین صفات و شرایط که قائم مقام و ولی عهد او، پس از وفات او، شیت بود؛ و تمامی [۵] دور او به هفت [هفت] منقضی شده.

و بعد «۴» از تتمیم دور او، نوح النبی، علیه السلام، ظاهر شد، ناسخ شریعت آدم؛ و دور او «۵» به هفت امام تمام گشت. و وصی اوسام بود.

و از پس او، ابراهیم پیغامبر، علیه السلام، پدید آمد، ناسخ شریعت نوح. و بعد از او، وصی اسماعیل بود. و دور او به گذشتن هفت امام تمام شد.

و بعد از او، موسی، علیه السلام، پدید آمد، ناسخ شریعت ابراهیم. و وصی بعد از او هارون بود. و چون هارون در حال حیات موسی، علیهما السلام، از دنیا برفت، وصی یوشع بن نون بود.

و چون دور موسی به هفت گشت، از پس او عیسی پیغمبر، علیه السلام، پدید آمد، ناسخ شریعت موسی. و وصی شمعون الصفاء بود. و هم‌چنین به هفت امام تمام شد.

از پس او، محمد رسول الله، صلی الله علیه و سلم، پدید آمد، و شریعتی دیگر نهاد ناسخ شریعت عیسی. و وصی او علی بن ابی طالب بوده، و بعد از او، حسن؛ و بعد از او، حسین؛ و از پس او، امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین؛ و از پس او، امام ششم جعفر صادق؛ و بعد از او، امام هفتم اسماعیل بن جعفر بود. و دور محمدی بدو تمام شد. و هلم جزا تا بدین امام رسد که والی مصر است.

و زعم ایشان آن است که در هر عصری امامی معصوم از همه وجوه خلل و خطل [باشد] تا

(۱). از اینجا باز در مجله آسیایی لندن چاپ شده است

(۲). ص و مجله آسیایی: کرد؛ مجمع د: کردند

(۳). مجله آسیایی: شهرت

(۴). مجمع م: به هفت امام منقضی شد و بعد؛ مجمع د: در اینجا افتادگی دارد. میان دو قلاب که در اصل درست خوانده نمی‌شود از روی نسخه ملی تکمیل شد.

(۵). م: آدم، علیه السلام، و بعد از او وصی سام بود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۹

در همه احوال رجوع با او کنند: در تأویلات ظاهر و حل مشکلات و غوامض از او، به نص کردن رموز و اشارات قرآن و بیان شرایع و ارکان و احکام. معرفت جلیل و دقیق از حقایق احکام و دقایق بواطن اسرار ممکن نیست، مگر به قول او، که فرق میان او و پیغمبر وحی باشد. و هرگز عالم بی‌چنین امامی نبودست «۱». و هر که امام بود پدر او امام بوده باشد، و پدر پدر او، هلم جرا، تا به آدم،

علیه السلام. و ممکن نباشد که امام وفات کند [مگر] بعد از آن که پسر او را، که امام «۲» من بعد او خواهد بود، ولادت بوده باشد، یا از صلب او جدا شده. و معنی آیت «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» و فحوی آیت «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ» این است. چون بر ایشان حجت آوردند به حسن بن علی، علیهما السلام، که به اتفاق همه شیعه، امام بود و فرزند او امام نبود، گفتند: امامت او مستودع بود. یعنی، غیر ثابت و آن را عاریت داشت، و امامت حسین مستقر؛ و آیت «فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ»، اشارت به آن است. و گویند «ناطق» کسی است که واضع شرع و شرع متقدمان منسوخ کند. و «اساس» آن که علم تأویل شریعت پیش او باشد و اسرار باطن از همه خلائق او داند. و «ناطق» ظاهر شریعت گوید و اساس بواطن آن را بیان کند. کار ناطق، وضع تنزیل است؛ و کار اساس بیان تأویل؛ شریعت پیش او باشد. و امام منصوب بعد از محمد، صلی الله علیه و سلم، علی بود، کرم الله وجهه، با تمامت «۳» هفتگانه.

و هم چنین گویند امام لازم نیست که ظاهر باشد؛ یک چند مستور بود. مانند شب و روز متعاقب و متوالی یکدیگرند و همواره یکی ظاهر و یکی مخفی. و در دوری که امام ظاهر نباشد، باید که داعیان او در میان مردم باشند تا خلق را بر خدای تعالی حجت باشد.

(۱). مجمع د: و زعم ایشان است که در هر عصری امام معصوم از همه خلل دور باشد تا در همه احوال رجوع به او کنند تا در ظاهر حل مشکلات و غوامض از او روشن کردن، و رموز و اشارات قرآن و بیان ارکان و معرفت احکام و جلیل و دقیق از حقایق احکام و دقایق بواطن اسرار ممکن نیست مگر به قول او که فرق میان او و پیغمبر وحی باشد؛ و هرگز عالمی بی چنین امامی نبوده است؛ مجمع م: و زعم ایشان آن است که در هر عصری امامی معصوم از همه خلل و خطل باشد تا در همه احوال رجوع بدو کنند و تأویلات ظاهر و حل مشکلات و غوامض از او روشن کردن و رموز قرآن و بیان شرایع ارکان و معرفت احکام جلیل و دقیق از حقایق احکام و دقایق بواطن اسرار ممکن نیست و ممکن نیست که زمانی بی او بود مگر به قول او که فرق میان او و پیغمبر وحی باشد و هرگز عالم بی چنین امامی نبوده است؛

مجله آسیایی: معصوم است از همه خلل و خطل تا در همه ... از او روشن گردد ... و معرفت احکام و جلیل ... مگر از او و قول او ... عالم بی چنان امامی نبوده است؛

ص: و وجود خلل ... عالم از بی چنین. ملی: باید از همه وجوه زلل و خطل پاک تا بهمه وجوه.

(۲). مجمع م و د و مجله آسیایی: الا بعد از آن که پسر او را که امام.

(۳). مجمع ملی و م: تا تمامت هفتگانه؛ مجمع د: و با تمامت امام هفتگانه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۰

و پیغمبران اصحاب تنزیل اند؛ و امامان اصحاب تأویل. و در هیچ عهد پیغمبری از امامی خالی نبوده. معاصر ابراهیم، شخصی بود، که نام او در تورات مذکور است به لغت سریانی و عبری، که آن به لغت عربی «ملک الصدیق» و ملک الاسلام بود. و گویند چون ابراهیم، علیه السلام، به او رسید، عشر چهارپایان خود بدو داد. و خضر، که موسی، علیه السلام، علم لدنی از او خواست آموخت، امام بود، [یا] نامزد امام «۱».

و پیش از دور اسلام، دور ستر بود: امامان پوشیده بودند. و به روزگار علی، علیه السلام، که امام آن دور بود، امامت ظاهر شد. و از عهد او تا اسماعیل و محمد، پسرش، که هفتم بود، ظاهر بودند. و ابتدای ستر باز از اسماعیل «۲» بود. و از محمد، که آخر دور ظهور بود، تمامت مستور شدند. و بعد از او، امامان مستور باشند تا وقتی که باز زمان ظهور باشد.

و گویند موسی بن جعفر مفادی النفس «۳» بود از اسماعیل، و علی بن موسی الرضا مفادی النفس «۴» بود از محمد بن اسماعیل؛ و قصه ذبح «فدیناه بذبح عظیم» اشارت به مثل این صورت بود.



و بر جمله، این مذهب و مقاتل در اکثر بلاد شرق و غرب اسلام فاش گشت؛ بعضی پوشیده و بعضی آشکارا پدید آمدند. و همه را بر آن اتفاق که روزگار از امامی خالی نباشد که خدای را به وی توان شناخت، و بی معرفت او خدای شناس و عارف نتوان بود؛ و پیغمبران در هر روزگار به او اشارت کرده‌اند؛ و شرع را ظاهری و باطنی است؛ اصل باطن است، مانند جواهر معدنی که در باطن سنگ تیره تعبیه است و لؤلؤ در اصداف قعر بحر و روح آدمی که در جسم تیره پنهان است.

و در این معنی احتجاج کردند به قوله تعالی: «لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ»، «وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا». یعنی، نیکوکاری نه آن است که به ظاهر مشغول شوند، چنان که عوام شده‌اند؛ بلکه پرهیزند خرسندی ظاهر نمودن. بدین سبب، مقاتل باشد خارج مقاتل اصحاب مذاهب شمردند «۵».

(۱). ص: بی‌نقطه: بامرد امام؛ مجمع م: نائب امام؛ مجله آسیایی: یا نامزد امام است. (جهانگشا ج ۳، ص ۱۵۰).

(۲). مجمع م: و ابتدای ستر باز از محمد بن اسماعیل بود؛ ص: باز اسماعیل؛ مجله آسیایی: از اسماعیل.

(۳). ص و مجمع م: مبادی النفس؛ مجله آسیایی: مفادی النفس؛ زبده: فادی النفس.

(۴). اصل: مادی النفس؛ مجله آسیایی: مفادی النفس؛ د: معادی النفس.

(۵). مجمع د، م: یعنی نیکوکاری نه آن است که به ظاهر مشغول شوند، چنان که عوام شده‌اند، بلکه پرهیزند- (م، پرهیزد از) که خورسندی به ظاهر نمودن (م) در دین سبب مقاتل باشد و خارج مقاتل اصحاب مذاهب را-

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۱

تا به روزگار معتمد خلیفه، در سنه ثمان و سبعین و ماتین که حمدان [۶] قرمطی ظاهر شد و در سواد کوفه با گروهی انبوه خروج کرد و در بلاد عراق و شام و بادیه فتنه‌ها انگیخت و فسادها کردند که بر سواحل بحرین مستولی شدند، و به مکه رفتند و حجر الأسود را از جای خود برگرفتند و به دوپاره کردند و با خود به ساحل آوردند و مدت بیست [و] پنج سال «۱» در تصرف اهتمام ایشان بود. و ملوک اسلام خواستند که آن را به صد هزار دینار باز خرند، قبول نکردند. و بعد از انقضای مدت مذکور، در جامع کوفه بینداختند و خطی نوشتند، و با آن بنهادند که ما این سنگ به فرمان برده بودیم، اکنون هم به فرمان باز آوردیم. و اهل اسلام حجر الأسود ۱۱ را با مکه بردند و باز بر جای خود بنهادند.

و هم‌چنین، دو کس را به جانب مغرب فرستادند: یکی حلوانی نام، و یکی ابو سفیان. و گفتند زمین مغرب بایر است و آن را حرث کنید و شخم کنید، تا ما آن را تخم اندازیم و ثمره آن برداریم.

یکی به زمین کتامة فرو آمد و دیگری به سوق الحمار؛ و به استعطاف و استمالت دل‌های اهالی آنجا پوشیده دعوت می‌کردند. آنگاه هر دو بمردند.

و در این وقت، ابو عبد الله حسن «۲» بن احمد بن محمد بن زکریا، معروف به «شیعی» در صنعای یمن بود، پیش ابو القاسم بن حوشب «۳» در شهر عدن، چنان که از کبار اصحاب او شد. و او فضل و علم و دها و ذکایی تمام داشت. چون خبر مرگ حلوانی و ابو سفیان به ابو القاسم رسید، به عبد الله بن شیعی گفت که حلوانی در مغرب زمین کتامة را حرث کرد و ابو سفیان شخم زد و هر دو نماندند. چون آن زمین مهمل و موطناً شد، توقع می‌کنم که تو آنجا تخم نمایی و ثمره آن برداری.

او از یمن به مکه آمد و به حجاج کتامة پیوست. و احوال ایشان تفتیش می‌نمود، چه به فضایل و مناقب دایما مشغول بودند؛ ابو عبد الله شیعی در میان سخن خوض کرد و کمان بیان را به زه کرد و، به عبارتی فصیح و لمحه‌ای ملیح، کلماتی چند چرب و شیرین مناسب ذوق ایشان ایراد کرد که ایشان را بغایت خوش آمد. چون خواست که از ایشان کرانه



- شمرند؛ مجله آسیایی: که خرسندی ظاهر نمودن در دین سبب مقالات باشد (آنچه در این مجله به چاپ رسیده تا اینجا به پایان می‌رسد).

زبده: یعنی، نکوکاری نه آن است که به ظاهر مشغول شوند، چنان‌که عامه خلایق شده‌اند، که نیکوکاری پرهیزیدن از خرسندی نمودن به ظاهر که آشکار است.

(۱). ص: بیست پنج سال؛ مجمع د: بیست و پنج سال

(۲). ص و زبده و مجمع د: حسن؛ در برخی از تواریخ «حسین» آمده است.

(۳). ص: حوسم؛ مجمع د: حوشم

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۲

کند و برود. او را نگذاشتند گفتند در صحبت ما به جانب مغرب اقدام نمایی!

و از رؤسای کتامة در مکه، شخصی بود حرث جمیلی نام؛ و یکی دیگر موسی بن مکاد «۱».

ابو عبد الله با ایشان برفت. چون او مردی عاقل عالم بود و از جمله علوم آسمانی با خبر و عالم به اختلاف مذاهب متفرقه، اظهار زهد و طاعت و عبادت کرد و زبان مغاربه و برابره نیکو می‌دانست، تا به احوال بلاد و عباد مغاربه به کلی و جزوی واقف و مطلع شد. آنگاه پرسید که شما طاعت والیان خود چگونه نگاه می‌دارید؟ گفتند ما مطاع و منقاد او نیستیم؛ میان ما و او ده «۲» روزه راه بعد مسافت است. پرسید که شما در جنگ و صلح چگونه باشید؟ گفتند این صنعت ماست. و همچنان متعرف حال ایشان بود، تا به شهر مصر «۳» رسید، خواست که ایشان را وداع کند، گفت اینجا مقیم خواهم بود تا مردم را حاسبه الله تعلیم کنم تا ثواب یابم. گفتند باری، پیش ما باش «۴» تا حقوق تو را بشناسم و به خدمت تو ایستادگی نمایم. بدان راضی شد و با ایشان برفت.

چون به حدود ولایت خود رسیدند، جماعتی از اصحاب و احباب به استقبال ایشان اقدام نمودند. ایشان حال ابو عبد الله با کسان خود تقریر کردند و او را با اعزاز و اکرام تمام به قریه صنهاجه فرود آوردند و بر اطاعت و عبادت او به کوهستان فجج الأخیار «۵»، که موضعی نزه و هوایی خوش بود، برای او در جوار خود اختیار کردند. او گفت پیش ما چنان مقرر است که مهدی را هجرت در فجج اخیار باشد و شما که اهل کتامة‌اید کار خود پوشیده و پنهان می‌باید داشت. و در آن کوهستان ایشان را به سخنان رنگین و گفتار چرب و شیرین می‌فریفت. برابره نیز جمعی مسخر و مطیع او شدند. و اظهار حال مهدی نمی‌کرد و به «ابو عبد الله مشرقی» آنجا معروف و مشهور شد.

خبر جمعیت او به امیر افریقیه، ابراهیم بن احمد اغلب، رسید. پیش عامل مدینه، میله، فرستاد و گفت بین تا این مرد که در جوار تو است کیست؟ او گفت مردی درویش است خشن پوش و طاعت و عبادت می‌کند و مردم را به خیرات و اصطناعات و امر معروف و نهی منکر دعوت می‌کند. ابو عبد الله مشرقی چون از قصد خصم ایمن شد، گفت من در آن زمین که حلوانی و ابو سفیان شخم زدند تخم خواهم انداخت. ایشان شادمان شدند و در درجه و مرتبه او افزودند.

(۱). ص: حرث جبلی نام ... موسی بن مکاره؛ مجمع د: شخصی بود جبلی نام و دیگر موسی بن مکاره.

(۲). ص و مجمع د: دو روزه؛ متن از روی کتب معتبره الکامل فی التاریخ ابن اثیر و اتعاظ تصحیح شد؛ مقریزی در اتعاظ (ص ۷۵) چنین می‌نویسد: فقالوا: ما له علينا طاعة و بیننا و بینه عشرة ایام.

(۳). ص: بصره؛ مجمع د: مصر

(۴). ص: با؛ مجمع د: باش؛ ل: آی.

(۵). در ص روشن نیست؛ مجمع د: فجج الاخبار؛ متن از روی الکامل فی التاریخ ابن اثیر ج ۸، ص ۱۰ و اتعاظ الحنفی (ص ۷۶)

تصحیح شد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۳

و بربر با کتامة دو فرقه شدند: بعضی قصد او کردند. او خود را، چون پری از دیده دیو، پنهان می‌داشت. به غیبت او با یکدیگر حرب‌ها کردند. و مقدم ایشان، حسن بن هرون، ابو عبد الله مشرقی را پیش خود پنهان می‌داشت و خدمت‌ها می‌کرد، و مالی فراوان داد تا او به دعوت خرج و صرف کند. عاقبت، مردم بسیار بر او جمع آمدند، که او به شهر میله ۱۲ میل کرد با ده هزار مرد کارزار، تا بستاند. ابراهیم بن اغلب لشکری به دفع او فرستاد. ابو عبد الله قوم کتامة را گفت اکنون وقت خروج مهدی است که گفته بود چون این جنگ تمام ظاهر شود. و داعیان عبد الله بن اسماعیل را گفتند «۱»: تو را به حدود مغرب زمین کتامة می‌باید رفت پیش ابو عبد الله صوفی شیعی مشرقی، که ایشان در انتظار تو دیده بر راه می‌دارند. او [درزی تجار به مصر] «۲» شد و مستتر بنشست. و امیر مصر در آن زمان عیسی نوشری بود [۷] از قبل مکتفی؛ و خلیفه [مکتفی] «۳» را از حلیت و صورت و رحلت او آگاه کرده بودند. پیش عیسی فرستاد که هر که را به این صورت یابی او را گرفته اینجا فرست. عیسی به همه جوانب و اطراف [منهیان] «۴» برگماشت تا تفحص احوال او می‌کردند. از اتباع عیسی شخصی دوستدار و هواخواه ایشان بود. صورت حال بر ایشان عرض کرد و گفت به استصواب من، مصلحت شما در آن است که هم امروز از مصر بروید. ایشان با خواسته فراوان روان شدند. و به روایتی دیگر، عیسی او را بدید و سخن او بشنید، اطلاق فرمود.

مهدی، با صحبت جماعتی تجار، به اسکندریه رفت و آنجا خود را به [مقدم] دیلمیه نمود، که او را علی بن وهسودان «۵» گفتندی. و گفت از اولاد پیغمبرم و از دشمنان گریخته و پناه به شما و این ولایت آورده‌ام. علی بن وهسودان او را به زی تجار به طرابلس مغرب آورد. معتضد نامه به صاحب سجلماسه «۶» نوشت به طلب مهدی. و او تجاهل و تغافل نمود. و در این وقت، ابو عبد الله داعی در بربر مقیم بود و کار دعوت با مردم بربر راست کرده. مهدی برادر خود، ابو العباس، را به استحضار [ابو] عبد الله به کتامة فرستاد «۷» تا هر دو بر اتفاق با لشکر برابره بیامدند و دار الملک افریقیه را بگرفتند و غنائم بسیار از مال و غنائم و چهارپای بیافتند. و اصحاب ابو عبد الله مشرقی

(۱). ص: گفت. مجمع د: گفتند.

(۲). از روی مجمع د افزوده شد؛ مجمع ملی: به زی.

(۳). از روی مجمع د افزوده شد.

(۴). مجمع د: منهیان؛ در اصل نیست.

(۵). به زیده (ص ۲۰)؛ جهانگشای جوینی ص (۴۴۲)؛ سیاست‌نامه (ص ۱۶۷)، اتعاض، (ص ۳۲)؛ در الکامل فی التاریخ ابن اثیر (ج ۸، ص ۱۳) نیامده است. کلمه «مقدم» از مجمع د است.

(۶). در ص همه جا و در «سجلماسه» آمده و درست نیست چه نام این شهر «سجلماسه» است. - یاقوت، معجم البلدان، ذیل همین کلمه.

(۷). ابو العباس برادر ابو عبد الله مشرقی است، نه برادر مهدی. پس این عبارت که در اصل و مجمع د آمده درست نیست. اتعاض؛ ص ۹۳.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۴

بر بلاد قیروان و افریقیه به یک بار مستولی شدند. زیاده الله بن اغلب افریقی «۱» قیروان بگذاشت و از ایشان بگریخت. در رجب سنه ست و تسعین و مائتین، کتامة و مغاربه بأسرها و اجمعها منقاد امر او شدند و به سجلماسه در آمدند و مهدی را از قلعه

فرو آوردند. سال او در آن وقت به ۳۷ رسیده؛ کار آن دیار و قبای ملک بر قامت استقامت او راست شده؛ ملک بلاد و مطاوعت عباد و انقیاد اجناد او را مسخر شده؛ خواست که کارها به نفس خود کند، ابو عبد الله مشرقی و برادرش، ابو العباس، را از کارها دست کوتاه کرد و از اوامر و نواهی فطام نمود «۲». ایشان از او ملول و نفور شدند و دل‌ها از محبت مهدی سرد کردند؛ اما مردم همه مطیع او شدند. جمله را استمالت و دل خوشی داده آنگاه پرسید که من امام شما نیستم؟ گفتند بلی. گفت بیعت من به جان و دل قبول کردید؟ گفتند کردیم. فرمود که اقتلوا هذا الشيخ. ابو عبد الله گفت من مستحق این خطاب و عتاب نیستم. گفت کار من به حیات تو تمام نشود. پس، برابره، چون گرگ گرسنه، در او افتادند و آن بی‌چاره را هلاک کردند.

این است آنچه اعتماد اسماعیلیان است.

اما زعم اهل سنت و جماعت آن است که ابو شاکر میمون دیصان، معروف به «میمون قَداح»، فرخ دیصان؛ و «فرخ» را چون تعریب کردند «میمون» شد. جعفر صادق، علیه السلام، این میمون را با نبیره خویش، محمد بن اسماعیل به دبیرستان می‌فرستاد. و او را طبیعتی تیز و فطنتی و قریحی نیکو افتاده بود. هرچه محمد می‌آموخت او یاد می‌گرفت و از مضمون هر کلمه استنباط می‌کرد. و بعد از واقعه جعفر صادق، محمد بن اسماعیل نماند. پسر خود، عبد الله را به محمد بن اسماعیل منسوب کرد و گفت: دواست نسب: جسمانی، که تعلق به ولادت او دارد؛ و نسب روحانی تعلق به اضافت دارد. چنان‌که کسی که ولادت او از پدری جسمانی باشد گویی «۳» [۸] پسر اوست؛ و کسی «۴» که علوم حکمت، که مایه حیات روحانی است، از کسی فراگرفته باشد و

(۱). زیاده سومین فرمانروای اغلبی است که صقلیه بگشود و پس از شکست از مشرقی خواست به مصر رود نوازی نگذاشت و قرار شد بی‌لشکر و سپاه به آنجا برود ولی در شعبان ۲۹۷ بمرد (ابن اثیر)؛ ص: الاغلبا؛ مجمع د: زیاد بن الاغلب.

(۲). ص: از امر و نواهی فطام نمود؛ مجمع ملی: و اوامر و نواهی افطام نمود؛ مجمع د: و امر او آمر و نواهی نظام نمود؛ زبده: از جمله اوامر و نواهی و حل و عقد و قبض و بسط نظام نمود (خطط، ج ۱، ص ۳۵۰): فعظم علیه الفطام عن الامر و النهی و الاخذ و العطاء؛ ابن اثیر الکامل فی التاریخ (ج ۸، ص ۱۸): و عظم علیه الفطام عن الامر و النهی و الاخذ و العطاء. و نیز- مصرفی العصور الوسطی، ص ۸۹ و ۱۰۱ و اتعاض، ص ۹۳.

(۳). ص: پسر خود عبد الله ... گویی دو بار آمده است.

(۴). مجمع م: کسی که ... تعلیم او زنده هر آینه به پسری اولی‌تر باشد؛ مجمع د: ... پسر او اولی‌تر باشد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۵

باطن مرده جهل به سبب ارشاد و تعلیم زنده شده هر آینه به پسری اولی باشد. و ما را به محمد بن اسماعیل ولادت روحانی افتاده است؛ و به سبب اسرار علوم، شاید که خود را فرزندان او گوئیم و انتساب یاد کنیم. القصه، گفت او پسر محمد بن اسماعیل است و ولّی محمد و وصی و نایب او. او را به من سپرده بود تا پرورم و از دشمنان پنهان دارم. اکنون امانت خود بگذارم و راز نهفته آشکارا کردم؛ امام شما اوست. شیعه به متابعت و مشایعت عبد الله موافقت کردند و میمون قداح به دیه سلمیه، از حدود حمص، وفات یافت.

از فرزندان قداح «۱»، ابو شلعلع، به ولایت عراق و شهر کوفه با پسری آمد و گفت من داعی امامم، و ظهور امام نزدیک است. و از دعوات ابو القاسم، حوشب را به دعوت به یمن فرستاد و فرمود که داعیان را به اطراف جهان فرستد. او اهل یمن را در دعوت آورد. و ابو عبد الله صوفی محتسب را از قبیله کتامة «۲»، به دعوت اهل مغرب فرستاد، تا او خلقی بسیار را به دعوت درآورد.

و مکتوبات فرستاد به استدعای پسر عبد الله بن میمون و او را به دعوت تهییج و تحریض کرد، تا چون کار عبد الله از [ترافی مراقی] بگذشت و بیشتری از حدود قیروان و سجلماسه بگرفت، پسر عبد الله روی بدان طرف نهاد. چون به سجلماسه رسیدند، ابو عبد الله

کتابی به خدمت او مبادرت نمود، بر سیل استقبال، و خدمت کرد و گفت: من به ولایت‌ها به نیابت تو دعوت می‌کردم؛ اکنون چون «۳» تو رسیدی، به حکومت تو اولی‌تری. او به جواب گفت من پیشتر می‌گفتم که داعی امامم، چون هنوز هنگام ظهور امام نبود؛ اکنون گاه ظهور آمد، می‌گویم مهدی منم از اولاد اسماعیل بن جعفر صادق.

و به روایتی دیگر، چون عبد الله بن میمون قداح نماند، فرزندان او دعوی کردند که ما اولاد عقیل بن ابی طالبیم. و کارهای خود را پنهان می‌داشتند و خود را پنهان و پوشیده «۴». چون احمد بن عبد الله بن میمون قداح نماند، فرزندی محمد نام از او بماند. او نیز وفات یافت؛ و سه پسر احمد و حسن و حسین از او یادگار ماندند در سلمیه. و در بغداد هم از فرزندان قداح، ابو شلعل بود. چنین دعوی کرد که وصی و صاحب امر منم؛ چنان‌که دعوات شهرها، از یمن و مغرب و

(۱). در مجمع آمده: ذکر ظهور و خروج مهدی ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق و هو الاول من الخلفاء العلویین از فرزندان قداح؛ در مجمع دو زبده و ص چنین عنوانی نیامده است.

(۲). ص: سفید و افزوده از روی مجمع ملی و مجمع د است؛ مجمع م: چون کار ابو عبد الله در مغرب زمین رونق و رواج تمام یافت.

(۳). ص: حو؛ مجمع م ندارد؛ مجمع د: اکنون چون تو.

(۴). مجمع م: و خود را پوشیده؛ مجمع ملی: و خود را نیز پنهان و پوشیده بودند؛ مجمع د: و خود را پوشیده می‌داشت.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۶

سواد، او را مقدم می‌داشتند و پیش او [مکتوبات اسرار می‌نوشتند. شبی با جماعتی از مشاوران] «۱» از هر نوع حکایت‌ها می‌رفت، گفتند در سلمیه زنی است در غایت حسن و جمال و غنچ و دلال، در حکم مردی جهود حدّاد. و جهود مرد پسری داشت مطبوع محبوب. حسین مادر و این پسر را تربیت می‌کرد و پسر را قرآن و علم و ادب و فرهنگ آموخت. و چون فرزند نداشت، او را به فرزندی قبول کرد و قائم مقام خویش گردانید و «ابو عبد الله» کنیت نهاد و اموال و غلامان را همه به وی داد. در اثنای این، حسین بمرد؛ متابعان او را قائم مقام حسین دانستند؛ او دعوی امامت کرد. مردمان گفتند که شما «۲» از اولاد عقیل بن ابی طالبید؟ گفت نه، به حقیقت ما از اولاد جعفر صادقیم، علیه السلام. و از آنجا به مغرب رفت پیش ابو عبد الله شاعی «۳» مشرقی، که در انتظار دیده به راه و چشم به در داشت. ابو عبد الله مدتی مهدی را در خانه پنهان می‌داشت تا پنج نماز را امامت می‌کرد. و شخصی از مسجد به خم آب می‌برد و، به بهانه وضو، استراق سمع می‌نمود و احوال هر کس استفسار و تفتیش می‌کرد و بر سیل کرامات با ایشان می‌گفت. ایشان پرسیدند که ازین خبر و حکایت‌ها تو را که تنبیه می‌کند؟ گفت مغلظه یاد کنید تا بگویم. چون سوگند یاد کردند، گفت مرا صاحب الزمان می‌گوید که هم نام و هم کنیت پیغمبر است، صلی الله علیه و سلم. گفتند او را به ما نمای. گفت هنوز وقت ظهور او نیست؛ اما از کوه آواز قرائت قرآن می‌توان شنودن. سال دوم، طلب رؤیت مهدی کردند، گفت از بهر او جایی عالی بسازید تا بیرون آید. از بهر او خانه عالی و جای نزده بساختند به انواع فرش و طرح آراسته. روزی بیرون آمد قرب ده هزار مرد؛ بر او بیعت [کردند] «۴». آنگاه بر سریر دولت ممکن «۵» بنشست. به غایت خوب روی «۶» و ملیح شمایل و صبیح الوجه و فصیح لهجه و نیکو خلق بود. و این فتنه به ایام خلیفه راضی بود به بغداد.

و این همه روایات و اقوال زعم اهل سنت و جماعت است در انتساب مهدی. و غالب ظن آن است که این همه مواضعه عباسیان است و نصب ایشان است؛ از بهر آن که ما را بر ترتیب این اقوال بینتی «۷» واضح است به آن که می‌دانیم که ایشان قصد منصب عباسیان می‌کردند و عباسیان قصد استیصال ایشان. و چون با ایشان چیزی به دست نداشتند و از سطارت و خطارت و رأی و

(۱). ص سفید است از روی مجمع م و د افزوده شده و در مجمع د دارد: با جماعت از هر.

(۲). مجمع م و د: نه شما

(۳). مجمع م و د: شیعی.

(۴). ص «کردند» ندارد ولی در مجمع د و مجمع م هست.

(۵). مجمع م: متمکن.

(۶). ص: به غایت روی؛ مجمع م: به غایت خوب روی؛ مجمع د: به غایت خوب رویی.

(۷). ص سفید و از روی مجمع د «بیتتی» آورده شد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۷

تدبیر ایشان منزعج و مضطرب گشتند، و چاره دیگر ندانستند مگر آن که در نسب ایشان طعن کنند، تا مسلمانان در مجالس و محافل و انجمن‌ها باز گویند و بر زبان‌ها مقدوح و ملوم و مذموم باشند و بر چشم‌های مردم خوار و ذلیل گردند و رغبت به دعوت ایشان نکنند.

و شرط خردمند آن است که سخن خصمان در مقابله و مواجهه شنوند «۱» تا صدق از کذب روشن شود. و دلیل بر کذب دعوی و اشتهاد بر صحت این معنی [۹] سخن رضی موسوی است «۲»، رحمه الله علیه، که نقیب النقبای عراق بود از قبل خلفا و مقدم و سرور سادات و علم انساب نیکو می‌دانست، و در این دو سه بیت این معنی فرمود:

ما مقامی علی الهوان و عندی مقول صارم و أنف حمی

البس الذل فی بلاد الأعادی «۳» و بمصر الخلیفه «۴» العلوی

من أبوه أبی و مولاة مولای إذا ضامنی «۵» البعید القصی

لف عرقی بعرقه سید الناس جمیعا محمد و علی

إن «۶» ذلی بذلک الجوعزو أوامی بذلک الربع ری «۷» و جماعتی، به مقیاس این قیاس و قرار این استقرا شواهد این دلیل، گفته‌اند که طعن در انتساب مهدی و قدح اولاد او محض افترای خلفای آل عباس است و جماعتی بزرگان اسلام، از مقربان ایشان، بر آن «صدق الأمير» زده. و به روزگار خلیفه القادر بالله، در بغداد، به امر خلیفه، عقد محضری بستند ۱۳ و به اشهاد گروهی معتبران و سادات و قضات و علما موشح گردانید [ند] - از سادات، مرتضی و برادرش، رضی، و ابن بطحای و ابن ارزق؛ و از اکابر، چون ابن «۸» اکفانی و ابن جزری «۹» [و ابو العباس ابیوردی] و ابو حامد [و الکشفلی و ال] قدوری و

(۱). مجمع م ندارد و د مانند اصل است.

(۲). ص: موالیست؛ مجمع م: رضی موسوی؛ مجمع د: سخن موسوی است

(۳). ص: مانند ابن اثیر (الکامل فی التاریخ ج ۸، ص ۹): بلاد الاعادی؛ اتعاظ الحنفا (ص ۳۸): دیار الاعادی؛ دیوان چاپ بمبئی

(فهرست دانشگاه از دانش پژوه، ص ۱۶۰۰)؛ تاریخ عبد الله المهدی: احمل الضیم فی بلاد الاعادی

(۴). ص: خلیفه

(۵). ص: ضامن

(۶). ص: ان

(۷). تاریخ عبید الله المهدی:

ان جوعی بذلک الربع شعب. و اوامی بذلک الظل ری در مجمع د این شعرها نیامده است و در م دو بیت نخستین هست آن هم به

غلط

(۸). ص: ابن المانی

(۹). ص: ابن جوزی

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۸

[ال] صیمری «۱» [و ابو الفضل نسوی و ابو جعفر نسفی و ابو عبد الله بن النعمان فقیه الشیعه] - که نسب اولاد مهدی مقدوح است و ایشان در انتساب به جعفر صادق، علیه السلام، کاذب‌اند. این است زعم هر طایفه در انتساب مهدی.

و این ضعیف تتبع تواریخ ایشان کرد و به موجب اقوال ایشان آورد و الدرک علی الزاوی.

عز الدین علی بن عبد الکریم، معروف «به ابن اثیر جزری «۲»»، که صاحب تاریخ کامل «۳» است، گفته است ابو محمد عبید الله بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف هاشمی علوی حسینی بود. و به روایت بعضی راویان، او ابو القاسم عبد الله بن محمد بن جعفر سلامی بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام [بود]. و به زعم اهل سنت و جماعت، او ابو محمد عبد الله بن حبيب بن عبد الله بن میمون بن اسماعیل بن جعفر صادق، علیه السلام، بود.

و گفتند میان محمد بن اسماعیل و مهدی سه امام مستور بوده‌اند. و اسامی ایشان محمد بن احمد است «۴»؛ و القاب ایشان «رضی» و «تقی» و «نقی». و مهدی پسر نقی است. و او در سنه ست و تسعین [و مائتین بود] «۵». بعد ما که ابو عبد الله و برادرش را بکشت و بر سایر بلاد مغرب استیلا یافت، تا سنه اثنتین و ثلاث مائه ملوک مغرب بنی اغلب را، که عمال خلفای آل عباس بودند، مستاصل و مقهور کرد، و هم‌چنین، ملک بن بنی نزار به سجلماسه؛ و مملکت ایشان زایل و ناچیز گشت. و هم در این سال، مملکت [بنی رستم] «۶» به وی رسید، بعد [از آن که] «۷» «۲۰۳ سال داشتند. و ملک آل زیاده «۸» نیز به وی رسید؛

(۱). ص: ضمیری؛ آنچه افزوده شده از مجمع م است در مجمع د این نام‌ها نیامده است. - اتعاظ الحنفا (ص ۴۵ و ۴۶) و النجوم (ج ۴، ص ۲۲۹) و جهانگشا (ص ۱۵۹ و ۱۷۳).

(۲). ص: چنین است: و عز الدین علی بن عبد الکریم معروف به ابن اثیر بن اسماعیل بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بن عبد مناف بن هاشم بن عبد مناف هاشمی علوی حسینی بود؛ مجمع ملی و م مانند متن؛ مجمع د جای عبارت «که صاحب ... محمد بن» سفید گذارده شده و پس از «جزری» چنین آمده: ابن اسماعیل بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بن عبد مناف هاشمی حسینی؛ در مجمع م «هاشمی علوی حسینی» نیامده است و چنین آمده «و او را مادر نیز حسینی بود».

(۳). نام کامل کتاب ابن اثیر. «الکامل فی التّاریخ» است. - و.

(۴). مجمع د: و اسامی ایشان محمد بن احمد است و القاب ایشان رضی و تقی و نقی و مهدی پسر بقی الدین؛ م:

القاب ایشان رضی و نقی و تقی و مهدی پسر نقی است (عبارت پیشین را ندارد).

(۵). مجمع م: تسع و ستین و مائتین؛ مجمع د: تسع و ستین بود.

(۶). مجمع د، م: بنی رستم.

(۷). مجمع د: از آن که.

(۸). مجمع م: رفاده؛ د: رقاد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۹

و بر تمامت ممالک و بلاد مغرب و افریقیه و صقلیه غالب و مستولی گشت.

و ایشان خبری از پیغامبر، صلی الله علیه و سلم، روایت کرده‌اند: علی رأس الثلاث مائه تطلع الشمس من مغربها. گفتند تأویل این حدیث ظهور مهدی است. و مهدی نقیب و عریف و قواد و ازمه را تربیت کرد و عیال به اطراف و اکناف مملکت فرستاد و ابن قریم «۱» را به تولیت طرابلس نصب کرد و در حدود قیروان شهر «مهدیه» بنا کرد [به لقب خود] «۲»: و [سبب] «۳» آن بود که پیرامون جمله قیروان و ملک خود بگشت، این زمین - که جزیره‌ای است به بحر متصل، گویا کفی است به بازو پیوسته - آن را پسندید و بر آن سوری استوار ساخت و دروازه‌ها از آهن نهاد هر مصراعی به وزن صد قنطار و رقاده «۴» نیز انشا فرمود.

و در سنه تسع و تسعین و مائتین، اهل طرابلس مغرب بر مهدی خروج کردند. و او پسر خود، ابو القاسم محمد، را، که هم کنیت پدر بود نصب کرد. تا مدتی آن را محصور کرد و مردم آن را محجور «۵»، تا چندان که همه مردارها بخوردند. آنگاه درها باز کردند و با تیغ و کفن بیرون آمدند؛ همه امان یافتند، مگر هارون بن یوسف کتانی و ابو زاکی تمام بن معارک «۶» که کشته شدند؛ باقی سایه مرحمت و عاطفت بر سر آن ضعیفان افکند و به مؤاخذهت بعضی اموال قناعت نمود، و عاملی دیگر نصب فرمود و باز گشت و به تاهرت رفت و بگشود. و از لشکریان، صنهاجه و کتامه و زناته و لواته و برابره و عبد الشری به دیار مصر و شام و بلاد سواحل بحر و صعید فرستاد، تا

(۱). م: ابن دیم؛ د: ابن سریم.

(۲). مجمع د: به لقب خود.

(۳). مجمع د: سبب؛ در مجمع م پس از «بتولیت طرابلس نصب کرد» آمده: و در سنه ثلاث مائه اهل صقلیه از طاعت مهدی بیرون آمدند و به طاعت مقتدر آمدند و سبیش آن که احمد بن فوهب که از قبل مهدی در صقلیه بود خلق صقلیه را به طاعت مقتدر خواند و ایشان اجابت نمودند، مقتدر از برای او خلعت و علم‌های سیاه فرستاد و ابن فوهب لشکری بیرون برد و تا طرابلس برفتند و چند کشتی غارت کرده بازگشتند و مهدی از افریقیه چند کشتی ترتیب کرد و جمعی کثیر به جانب صقلیه فرستاد و اهل آنجا دو گروه شدند. آخر آن گروه که طرف مهدی داشتند غالب آمدند و ابن فوهب را گرفته محبوس کردند و با جماعتی از خواص او مقید پیش مهدی فرستاد و مهدی ایشان را بکشت و ابو سعید موسی بن احمد را بر صقلیه والی گردانید و لشکری همراه او بفرستاد. چون اهل صقلیه شنیدند که لشکری همراه والی است، متوهم شدند و شهر را محکم کرده او را در شهر نگذاشتند و ابو سعید به کنار دریا از بهر خود مأمنی پیدا کرد و چند روز میان ایشان محاربه بود. و اهل صقلیه لشکری به سر او بردند و جنگ کردند و هزیمت شدند و چند کس از رؤسای ایشان کشته شد. بعد از آن، ایشان لشکر به در صقلیه آوردند و اهل آنجا امان طلبیدند ایشان را امان داد الا دو کس را که بادی آن فتنه بودند بدان راضی شدند و آن دو کس را تسلیم نمودند. و ابو سعید ایشان را به افریقیه پیش مهدی فرستاد و کتاب مهدی به امان اهل صقلیه برسد و مهدی لشکر سنگین جمع کرد و به دیار مصر و شام و بلاد سواحل بحر و صعید فرستاد اکثر آن مواضع بگرفتند و انتشار دعوی مهدی کرد و در تمام دیار اسکندریه جبایت خراج کردند؛ د مانند اصل است

(۴). د: رفاده

(۵). مجمع د: مهجور

(۶). مجمع د: معاول

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۰



بگرفتند، و انتشار دعوت مهدی کردند و در جمیع دیار اسکندریه جبايت «۱» خراج کردند؛ و پسر خود، ابو القاسم محمد، را فرمود تا فیوم و اسکندریه بگیرت، در سنه اثنتین و ثلاث مائه، و خود او بر اسکندریه مستولی شد؛ از آنجا عزم مصر کرد. اهل مصر جسور و کشتی‌ها به اطراف خود گرفتند. قائم، بر کنار نیل، با لشکری گران، یک چند مقام کرد و [لشکریان در] بازگشتن گفت گوی می کردند «۲». روز از بامداد پگاه، قائم در خیمه نشسته بود، سگی در برابر نظر وی آمد. امرا را فرمود که او را در میان گیرید و جمله لشکریان بر او محیط شوید و او را برانگیزید تا خود را به نیل زند و عبور کند، شما بر عقب او بی‌تحاشی بگذرید. هم‌چنان کردند و جمله لشکرها از نیل عبور کردند [۱۰] که هیچ آسیبی به کسی نرسید. چون او بگذشت، اهل

(۱). کلمه «جبايت» از ص است؛ و مجمع م و د: جنایت (د: و) خراج کردند.

(۲). ص: مقام کرد ... (سفید) و بازگشتن گفت گو می کردند؛ مجمع د: مقام کرد لشکریان در بازگشتن گفت گوی می کردند؛ مجمع م: مقام کرد و مقتدر مونس خادم را با لشکری گران به جنگ او فرستاد و مونس به مصر رفت و میان ایشان چهار کورت به مصاف رفت (کم دارد) و از طرفین بسیاری به قتل آمدند چنانچه در یک کورت گویند هفت هزار از مغار به قتل آمدند. و در آن سال، عز و به و جنبه ابنای یوسف کنانی با مهدی مخالفت نمودند و بعد از محاربات کشته شدند و قائم با لشکر به اسکندریه بود. و در این سال ۳۰۳ مهدی بنای مهدیه نهاد در روز دوشنبه ۲۵ ذی القعدة و سبیش آن بود که در کتابی خوانده بود که ابو یزید نامی بر او خروج خواهد کرد. مهدی در جمله نواحی قیروان و حدود ملک خود بگشت، موضع مهدیه که جزیره‌ای است بی‌بحر متصل مانند کفی که به بازو پیوسته باشد قطعه زمین به میان دریا در رفته آن را اختیار کرد و بر آن سوری استوار ساخت و دروازه‌های آهنین بر وی نشانده هر مصراعی صد قنطار. و مهدی در اواخر سنه ست و ثلاث مائه لشکری فروان ترتیب کرد و با پسرش، القائم بامر الله، به جانب مصر روان کرد و این دوم کورت بود که لشکر ایشان به بلاد مصر رفتند و در ربیع الآخر سنه سبع و ثلاث مائه به اسکندریه رسیدند. عامل مقتدر اسکندریه باز گذاشت و قائم به اسکندریه در آمد، بعد از آن متوجه مصر شد و چند قصبه از مواضع صعيد بگرفتند. و این خبر به بغداد که رسید خلیفه مقتدر مونس خادم را با لشکر بسیار به مصر فرستاد. و مونس در شعبان سال مذکور به مصر رسید و میان او و قائم چند کورت جنگ‌ها شد و مهدی از افریقیه هشتاد کشتی مشحون به رجال و اسلحه به مدد پسر بدان طرف فرستاد.

مقتدر از طرسوس چند کشتی دیگر به مدد مونس فرستاد و در دریا کشتی‌ها به هم رسیدند و جنگ کردند.

اصحاب مقتدر غالب آمدند و چند کشتی مغریان را و بسیاری از مردمان ایشان به قتل آوردند و سلیمان خادم را، که بر سر کشتی‌های مهدی بود، بگرفتند و به مصر بردند و در حبس مصر وفات یافت. و بعد از محاربات بسیار (که) میان قائم و مونس خادم رفت مونس مظفر شد و از آن وقت باز او را «مظفر الدین مونس» لقب کردند.

و وبا در لشکر مغاربه افتادی بسیاری هلاک شدند و آنچه باقی ماندند به جانب افریقیه معاودت نمودند و لشکر مصر در عقب ایشان تا به نزدیک اسکندریه برفتند. و مهدی شهری دیگر بساخت در حدود قیروان نامش محمدیه کرد. و در سنه خمس و عشر و ثلاث مائه لشکر فراوان با پسرش به جانب مغرب فرستاد که بعضی از مقام (گویا: مغاربه) مخالفت نمودند آن لشکر بدان طرف رفتند و قتل بسیار کردند و اصحاب یزید خارجی بودند که با مهدی مخالفت کردند. و مهدی در مدینه مهدیه روز چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه اثنین و عشرين و ثلاث مائه متوفا شد؛ زبده: یک چند گاه بماند با لشکری گران و از نیل گذشتن چاره نبود و درو مردم از بیم نهنک گذار نمی‌یارستند کرد. قائم امرا را فرمود تا سنگی سیاه که در برابر نظر او آمد برو حلقه کنند. بنگرید به ابن اثیر (الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۳۱ و ۳۹)؛ ناصر خسرو (سفرنامه ص ۵۳) در نسخه اصل و مجمع د: سنگی؛ در



مجمع م چنین مطلبی نیامده است.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۱

مصر شهر را به او تسلیم کردند و عامل خود را به وی سپرد [ند]. خلیفه مقتدر را خبر شد از وصول او به مصر. مونس خادم را با لشکری جزّار به دفع او فرستاد. میان ایشان چهار وقعه شد و از جانبین جمعی کشته شدند. عاقبت، مونس منهزم بازگشت و عروبه و حباسه، ابنای یوسف، کشته شدند. و قائم با لشکر به اسکندریه و مصر بماند. خلیفه مقتدر باز مونس خادم را به دفع او نامزد کرد. در دریا با یکدیگر جنگ کردند. قائم پیش پدر پیغام فرستاد و مدد طلبید. مهدی هشتاد مرکب اسطول، مشحون به رجال و مآکل و مشارب و اسلحه، به مدد پسر فرستاد. عاقبت مونس مغلوب و منهزم بازگشت.

و در سنه ثلث و عشر و ثلاث مائه، مهدی به فتح صقلیه لشکری فرستاد، قائد ایشان امیر سالم بنی راشد. او به یک رکضت و نهضت آن را بگرفت و شهر طارنت «۱» نیز بستند. و چون تمامت بلاد و حدود مغرب به دست پسرش، قائم، مستخلص و مسخر شد، به شکرانه آن در حدود قیروان شهری معظم بنا نهاد و نامش «محمدیه» کرد.

و مهدی در مدینه مهدیه، روز شنبه، چهاردهم ماه ربیع الاول، سنه اثنتین و عشرین و ثلاث مائه، متوفا شد. عمرش ۶۳ سال بود، و مدت خلافتش ۱۴ ۲۵ سال و سه ماه و سه روز. مولدش به سلمیه بود و مرگ به مهدیه. و دعوتش [در ابتدا] «۲» به یمن ظاهر شد؛ و ظهور او به سجماسه بود که خلافت به وی تسلیم کردند. پسرش، قائم، مرگ او را پنهان داشت تا بیعت مردم بستند، آنکه مرگ پدر را فاش کرد. و شش سراری «۳» از او امهات اولاد بودند. و اولاد ذکور هم شش. و اسامی ایشان «۴»: ابو القاسم محمد القائم بامر الله، و ابو طالب موسی، و ابو الحسین عیسی، و ابو عبد الله الحسین، و ابو سلیمان داوود، و عبد الله «۵». و هفت دختر نیز داشت. قضات او ابو جعفر محمد بن عمار مروودی و محمد بن محفوظ قمودی. و الله أعلم بصواب.

### [قسم اول (در ذکر خلفای علویه و ائمه طاهریه مهدیه مغرب و مصر)]

#### ذکر خلافت القائم بامر الله

او ابو القاسم محمد بن مهدی ابو محمد عبید الله العلوی بود. به سلمیه در وجود آمد. و در سنه

(۱). در اتعاظ الحنفا (ص ۹۷) آمده: و خالف علیه اهل صقلیه مع ابن وهب فانفذ اليهم اسطولا ففتحها و اتى بابن وهب فقتله. در الكامل فی التاریخ ابن اثیر (ج ۸، ص ۵۴): و صاروا الى ارض قلوريه و قصد و مدینه طارنت فحسروها و فتحوها بالسيف (نیز - ج ۸، ص ۳۱)

(۲). از روی مجمع م افزوده شد.

(۳). ص: پسر؛ باید «سراری» باشد به گواهی ص ۵۱ و ۵۷ ص؛ مجمع د: او را شش سراری و امهات اولاد بودند.

(۴). ص: شش و انساب (گویا: و ایشان)؛ مجمع م: و اسامی ایشان.

(۵). مجمع د و م: و عبد الله؛ ص: ندارد

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۲

ثمانین و مائتین، پدرش، مهدی، از برای او از اهل مغرب و برابره عهد و میثاق بستند «۱» و از عوام بیعت.

و در سنه خمس و عشرین و ثلاث مائه، در صقلیه فتنه ظاهر شد. و سبیش آن بود که عامل ایشان، سالم بن راشد، مذموم سیرت بود، رعیت را نکوهیده و زبون می داشت. او پیش القائم بامر الله پیغام فرستاد که اهل صقلیه از طاعت شما استنکاف می نمایند. قائم

لشکری، به دست خلیل بن اسحاق، به مدد فرستاد. اهالی گفتند ما بندگانیم و مطاوع و متابع فرمان، اما تحمل به حکم سالم نمی‌توانیم کردن؛ موجب عصیان ما این است. خلیل مکتوبی مشتمل بر صورت [حال] «۲» به قائم نوشت. قائم سالم را از امارت صقلیه معزول کرد و دیگری را به جای او نصب فرمود. و افرنج به جانب اندلس خروج کرد؛ [۱۱] و ولایت عبد الرحمان اموی نهب و غارت کردند؛ و امیه بن اسحاق در مدینه شنترین بر عبد الرحمان عاصی شد، و میانشان جنگ‌ها واقع گشت. و قائم لشکرها به غزای بلاد روم و نواحی اندلس فرستاد و بر همه ظفر یافت. و ابن طالوت «۳» ۱۵ خارجی، معروف به «ابی [یزید مخلد بن کیداد]» - و اصلش از زناته بود - و مدینه توزراباضیه - بر او خروج کرد و ثار و کینه‌خواه [با پنجاه هزار] سوار پیکار [کرد]؛ در سنه اثنتین و ثلاثین و ثلاث مائه، به افریقیه ظاهر شد و میانشان وقایع مشهوره بیفتاد. و مدتی با سودان مخالطت کرد و به تاهرت آمد [و آنجا مد] تی معلمی می‌کرد و خلائیق را به امر معروف و نهی منکر دعوت می‌کرد. مردی کوتاه بالا - اعرج بود، به لباس صوف ملبس. بر خر تردد کرد [ی تا گروهی] «۴» انبوه بر [و جمع] شدند، و بعضی از بلاد مغرب بگرفت. و در مذهب او عفو و صلح نبود - بر هر که ظفر یافتی در حال او را بکشتی.

قائم چون بر حال او [آگاه شد]، بشری با لشکری «۵» به دفع او فرستاد. متابعان ابو یزید همه کشته شدند؛ او با چهار صد سوار بماند. لشکر قائم به نهب و غارت مشغول بودند، ابو یزید فرصت یافت و بر بنه و خانه‌های ایشان زد. [بشری] منهزم تا تونس رفت. و ابو یزید ظافر به مدینه باجه در آمد و بسوخت و جمعی [بسیار] از زنان و کودکان بکشت و قبایل را به خود دعوت کرد. و بشری از تونس با لشکری رجوع نمود، بر او زد و ابو یزید را بشکست و بگریخت.

(۱). مجمع د و م: بستند

(۲). ص: سفید و از روی مجمع م و د افزوده شد.

(۳). ص و مجمع م و د: ابو طالب؛ زبده: ابن طالوت، در اتعاظ الحنفا و الکامل فی التاریخ ابن اثیر ابن طالوت قرشی یاد شده است

(۴). جای کلمات میان دو قلاب در ص سفید بوده و از روی زبده و مجمع ملی و م و د افزوده شد. در مجمع د و م آمده: کنداد

(۵). مجمع د: آگاه شد غلام خود را با لشکری؛ مجمع م: خبر یافت بشری نام امیری با لشکر فراوان.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۳

بشری با غنایم متوافر به تونس آمد. قائم شادمان شد. [و باز بشری] با لشکری به مؤاخذه ابو یزید خارجی فرستاد. باز جنگ کردند و از لشکر ابو یزید پنج هزار کس [از برابره] کشته شدند و اسیرانی چند گرفته و با غنایم فرستادند به مهدیه پیش قائم «۱». و ابو یزید خارجی از معاونان خود مضطر [ب] و مترعج شد و بر برابره اعتماد تمام نداشت، به حدود قیروان آمد؛ هیچ کس به حرب او بیرون نیامد. گفت در این تهاون و تغافل چیزی هست. ابتدا جنگ کرد و به بالای سور بیامد و دروازه قیروان را بگشاد و با تمامت [لشکرها در شهر] «۲» رفت و به رقاده فرود آمد و بفرمود تا قیروان را غارت کردند. شیوخ و ایمه امان طلبیدند. ایشان را یک چند به مباطله و مدافعه می‌داشت، تا لشکریان شهر را غارتیدند. مردم از جوانب و اطراف فریاد برآوردند که شهر ما را خراب کردید. ابو یزید گفت چه باشد! بیت المقدس و مکه را به منجنیق خراب کردند! بامداد از جانب قائم مدد رسید و او را از آنجا برانندند و با مهدیه آمدند. ابو یزید باز لشکرها را مرتب و مهیا کرد و از جهات و جوانب به ولایت و نواحی به تاختن می‌فرستاد و قتل و نهب و فسق و فجور می‌کردند. آنگاه، لشکری بزرگ به او پیوست؛ قصد حصار مهدیه کرد؛ و صنهاجه و زناته و کتامه به اتفاق یکدیگر به نصرت قائم قیام نمودند. ابو یزید خارجی پیرامون و حوالی مهدیه می‌زد و قتل و نهب تقدیم می‌نمود. قائم با سپاهی آراسته بیرون آمد؛ با هم مصاف دادند؛ لشکر قائم منهزم شد. در مهدیه رفتند و بنشستند. چون کار از حد بگذشت، مشایخ و ایمه بیرون آمدند و از او امان خواستند. امان نداد و شهر محصور کرد و مردم محجور. مدد او از جوانب متعاقب و متواتر می‌رسید؛ و مردم شهر از غایت

جوع و غلا پیش او می‌آمدند. قائم انبارها بگشاد و اموال بیفشاند، تا مردم به جنگ رغبت نمودند. و آن روز شکست بر برابر افتاد، و روز دیگر [شکست] «۳» بر لشکر قائم؛ و اهل مدینه مهدیه بعضی بگریختند و بعضی به بایزید پناهندند. تا

(۱). مجمع م: و چند امیر او را دستگیر کرده (د: امیرانی چند گرفته) پیش قائم فرستاد به مهدیه و ابو یزید از مجموع بلادی که مسخر کرده بود لشکر بیرون آورد. و از بربریان جمعی انبوه به مساعدت او آمدند و با غلبه تمام متوجه قیروان شد و در قیروان از قبل قائم خلیل بود و او به غایت از ابو یزید متوهم شده بود به حرب او بیرون نیامد. و ابو یزید نزدیک رسید حتی که به در شهر فرود آمد. و خلیل بن اسحاق کسی پیش قائم فرستاده بود و مدد طلبیده که ابو یزید خارجی متوجه قیروان شده. و قائم میسور را مقرر کرده بود با لشکری تمام که به دفع ابو یزید به قیروان رود. خلیل موقوف برسیدن میسور بود و اهل قیروان غلبه بیرون آمدند و با ابو یزید حرب کردند و منهزم گشته به شهر در رفتند. و ابو یزید نزدیک بود که شهر را بگیرد اهل قیروان پیش خلیل بن اسحاق رفتند و گفتند شهر ما به غارت می‌دهی بیرون آی و جنگ کن. خلیل به کراحت بیرون آمد و چون با دشمن در برابر صف کشید قبل از حرب هزیمت نمود و لشکر ابو یزید به قیروان در آمدند و دست به غارت بردند و شیوخ و ائمه پیش ابو یزید رفتند و امان طلبیدند (این افزوده در مجمع نیست).

(۲). جای کلمات میان دو قلاب در ص سفید بود از روی مجمع م و د، افزوده شد.

(۳). از روی مجمع م و د افزوده شد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۴

چون سال اربع و ثلاثین و ثلاث مائه در آمد، قائم از مهدیه به عزم مصر بیرون آمد؛ و هرچه داشت همه به لشکریان ایثار کرد؛ ایشان اتفاق کردند و ابو یزید را منهزم و مضطر گردانیدند و در خانه‌های او افتادند و بر خیام او ظفر یافتند. در آن اطعمه و ارزاق فراوان دیدند. قائم بر عقب منهزمان برفت. ایشان رجوع کردند و بر قائم حمله بردند؛ چنان که ابو یزید مأیوس و منهزم به سوسه افتاد و آن را حصار داد و منجنیق‌ها بر کار کرد و خلقی را بکشت. اتباع قائم او را «دجال» نام نهادند، به سبب آن که در ملاحم آورده‌اند که دجال بر مهدی یا بر قائم خروج کند.

و در این [سال]، میان کسان معز الدوله، [که] حاکم عراق بودند، و محمد بن طوعوج، صاحب مصر، به سبب خطبه در مکه، جنگ افتاد. عاقبت بر معز الدوله مقرر شد، بعد از او بر طوعوج «۱».

و قائم در اثنای این فتنه‌ها و حروب وفات یافت، روز یکشنبه سیزدهم شوال سنه اربع و ثلاث و ثلاث مائه. مدت خلافت او دوازده سال و هفت ماه بود، و مدت عمرش ۵۵ سال. و هفت سراری داشت، و هفت پسر. و ایشان: ابو طاهر اسماعیل المنصور بالله، که والی خلافت بود بعد از پدر؛ و ابو عبد الله جعفر، که به مصر وفات یافت؛ و حمزه و عدنان و ابو کنانه «۲». و هر سه به مغرب متوفا شدند.

### ذکر خلافت المنصور بالله، خلیفه سوم

و او ابو طاهر «۳» اسماعیل بن القائم بامر الله بن المهدی علوی، مولد او به مهدیه در سنه اثنتین و ثلاث مائه بود. بعد از واقعه [پدر] «۴»، در شوال سنه اربع و ثلاث و ثلاث مائه، بر او بیعت کردند. و به منصوره فرو آمد و آن را وطن خود ساخت. در سنه سبع و ثلاث. و او به غایت فصیح و بلیغ بود؛ بعید الغور، صاحب ذهن و فطنت، نیکو حدس و فهم؛ چنان که خطبه مصنوع بر سیبل [ارتجال و بدهات] «۵» بر فراز منبر انشا کردی و خطبه [۱۲] او هنوز در مغرب مشهور باشد. و ابو عبد الرحمان نسفی در تاریخ آورده است که ابو جعفر احمد بن محمد مرورودی گفت روزی دجال هزیمت شد، و من با المنصور بالله می‌رفتم و در دست او دو

- (۱). این مطلب در مجمع م نیامده ولی در مجمع د هست درست مانند ص و عبارت به قیاس تصحیح شد.
  - (۲). مجمع د و ص و زبده: ابو کنانه؛ مجمع م: ابو کنانه. در کتب تاریخ ابو کنانه نوشته شده است - اتعاظ الحنفاء، ص ۱۲۷.
  - (۳). ص: ابو طاهر بن اسماعیل؛ مجمع د و م درست است.
  - (۴). مجمع م، د.
  - (۵). مجمع م: خطبه مصنوع مناسب وقت ارتجالا؛ مجمع د: مصنوع بر سبیل ارتجال.
- جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۵

رمح بود؛ یکی بیفتاد؛ از اسب فرو آمد [ه] و نیزه به وی دادم و تفأل کرد [م] «۱» از جهت او بدین دو بیت که گفته‌اند، شعر:

فَأَلْقَتْ عَصَاهَا وَ اسْتَقَرَّ بِهَا النَّوَى كَمَا قَرَّ عَيْنَا بِالْأَيَّامِ الْمَسَافِرِ رَمَحَ مِنْ بَسْتَدٍ وَ كَفَّتْ لِجَاهِ بَهْتَرٍ وَ دَرَسَتْ تَرِ وَ رَاسَتْ تَرِ مِنْ أَيْنِ نَكْفَتِي  
 كَهْ مِنْ قَوْلِ خَدَّاسْتِ، عَزَّ وَ عَلَا: «وَ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ فَوَقَعَ الْحَقُّ وَ بَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ  
 فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَ انْقَلَبُوا صَاغِرِينَ». بداهت او را تعجب کردم و گفتم یا مولای، تو بی شک پسر رسول خدایی؛ آنچه گفتمی از نور نبوت است که پیش تو است؛ و آنچه بنده گفت از علم عرب است. و به خط او، در خزانه رصد، کتابی است مشتمل بر خطب مرغوب و سخنان خوب در غایت ایجاز و اعجاز.

القصه، مرگ پدر را پنهان داشت و، بدین مقاومت، با ابو یزید پیش گرفت، چه به غایت صاحب رأی و شجاع و مردانه بود. چند پاره اسطول ترتیب داد و با لشکری به جانب بحر مدینه سوسه فرستاد. و ابو یزید هیزم بسیار را جمع کرده بود تا شهر سوسه را بسوزاند، ناگاه اسطول منصور به سوسه رسیدند. به وصول او دل ایشان قوی شد. و منصور نیز متعاقب با سپاهی رسید. ابو یزید دجال از ورود او بگریخت. لشکر منصور از کشتی‌ها بیرون آمدند و بر آن مدابیر اضالیل تاختند. و برابره هزیمت کردند، و ابو یزید بقیروان گریخت و خواست که در شهر رود، نگذاشتند؛ از آنجا نیز گریزان شد. منصور از سوسه در پی او کرد و مانند باز در پرواز آمد. و دجال، چون عصفور [از پیش باشه] «۲»، گریزان شد. ناگاه، بر بنه و خیل و خول و زن و فرزند او ظفر یافتند؛ همه را گرفته به مهدیه فرستادند. و منصور قیروان را خندقی دیگر فرمود ساختن. و به نفس خود خصمان و معاندان بسیار کشتن کرد و کوشش «۳». و منادی فرمود که هر که سر دجال را بیاورد ده هزار دینار مصری حقّ سعی او باشد. او می گریخت، و لشکر متواتر و متعاقب در پی او می‌رفتند. و ابو یزید، با همه شکستگی، خواست که شهر باغیه «۴» بگیرد، منصور بر اثر او

- (۱). مجمع د.
- (۲). مجمع م.
- (۳). در مجمع م و د نیامده.
- (۴). باغیه مدینه با فریقیه، ذات انهار و مزارع، علی مقربه من جبل او راس المتصل بالسوس الذی يعرف بجبل المصامده المسمى بدران (اتعاظ الحنفاء، پاورقی ص ۱۰۹).

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۶

برسید. ابو یزید گریزان به مدینه مسیله «۱» می‌رفت و در کوه‌های سخت و راه‌های تنگ ناپدید شد.

منصور خواست که بر عقب او برود، برای سختی و درشتی راه و دشواری کوه‌ها نتوانست. و ابن طالوت «۲» هم چنان گریخته به بلاد سودان رسید و به کملان و هواره «۳» فرود آمد. منصور بشنید، بر پی او، چون عقاب بر عقبات پَران، می‌رفت. و بایزید را خاصگیان و مقربان در مضیقی انگیخت «۴»، و او را با اصحاب اسیر و دستگیر کرده پیش منصور آوردند. مردمان حاضر آواز تکبیر برآوردند.

منصور خدای را سجده کرد. و بعد از بستن جراحات، او را در قفص آهنین کردند و حمدونه‌ای «۵» را با او رفیق و قرین کرد. و بعد از یک چند، بفرمود تا پوستش سلخ کردند و حشو جلد او را به پنبه بیاکنند و صلب «۶» کردند [۱۳] و جثه او را در بلاد مغرب بگردانیدند. آنگاه مرگ پدر را اظهار کرد. و بشارت این فتح با همه بلاد اسلام بفرستادند و فتنه و فساد او را به همه خلائق باز نمودند. و ابن خرز زناتی «۷»، که از منتصران خوارج بود، اسیر گرفت؛ و فضایح و مخازی او برشمرد تا به همه اقرار کرد. پس، بفرمود تا او را پا بسته گرد شاطی قیروان بگردانیدند و بکشتند و جثه‌اش را به باب الریبع صلب کردند.

و در این سال، حسن بن ابی حسین کلبی را به امارت صقلیه فرستاد «۸» که مردی بزرگ و معتبر بود و با داد و دهش، و رومیان او را برای انصاف و جوانمردی دوست می‌داشتند. از ناگاه، خبر رسید که فرقه روم می‌رسند. منصور غلام خود، فرخ، را با سپاهی مدد و مساعدت او می‌فرستد.

رومیان در جنگ بر سپاه حسن بن علی غالب شدند. در اثنای این، اسطول فرخ برسد و به اتفاق بر رومیان زدند و بشکستند. و ابو جعفر مرورودی بیتی چند بر منصور انشا می‌کرد و در آنجا ذکر ولی عهد او، پسرش، المعز لدین الله، کرده بود و گفت امید می‌دارم که به مکه و مدینه دعا و ثنای او بر منابر آباد و عمران خوانند، تا بدین مواضع چه رسد. و چنان بود که او گفت.

(۱). نام این شهر در اصل خوانده نمی‌شود، در اتعاظ الحنفا، (ص ۱۲۳) آمده: و نزل بالمنصور مرض شدید اشفی منه، فلما افاق من مرضه رحل الی المسیلة ثانی رجب ...؛ مجمع م: به مدینه اشبیله رفت؛ مجمع د: به مدینه اشبیله.

(۲). ص: ابو طالب؛ مجمع م: ابو یزید؛ مجمع د: ابو طالوت.

(۳). فلما علم بالمنصور هرب منه یرید بلاد سودان فخذعه بنو کملان هم و هواره و منعه من ذلک و اصعدوه الی جبال کتامة و عجیسه و غیرهم و تحصن بها (اتعاظ الحنفا، ص ۱۲۳).

(۴). مجمع ملی انداختند؛ مجمع م: گرفتار کرد؛ مجمع د: مانند ص.

(۵). و جعل معه قردین یلعبان علیه (اتعاظ الحنفا ص ۱۲۵).

(۶). اصل: و وصیت؛ زبده و بر درختی عاری صلب کردند؛ در مجمع د و م نیامده.

(۷). ثم خرج علیه عدۀ خوارج منهم محمد بن خرز فظفر به المنصور سنۀ ست و ثلاثین و ثلاث مائه (الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۱۵۸) مجمع د: این مردمانی؛ مجمع م: و عمید بن حر ربانی.

(۸). مجمع د و م: و منصور حسن بن علی بن الحسین کلبی را به امارت صقلیه فرستاد؛ مجمع د: صقالیه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۷

وفات منصور روز جمعه بود، سلخ شوال، سنه إحدى و أربعین و ثلاث مائه «۱». و مدت عمرش ۳۹ سال. و مدت خلافت هفت سال و دو ماه. و سه سراری که امهات اولاد بودند داشت، و پنج پسر: امام المعز لدین الله، و او معد ابو تمیم بود؛ و امیر حیدر [ه] «۲» که به مصر نماند؛ و هاشم، و جعفر، و ابو عبد الله الحسین. و پنج دختر. قضاات او: احمد بن محمد بن الولید، عبد الله بن هاشم، و محمد بن ابی المنصور «۳»، و ابو حنیفه نعمان بن محمد، و ابو محمد زرار [ه] بن احمد. و بالله التوفیق «۴».

### ذکر خلافت المعز لدین الله، خلیفه چهارم

و او ابو تمیم معد بن المنصور بالله اسماعیل بن القائم بامر الله بن المهدی. مولدش به مهدیه بود، روز دوشنبه، یازدهم ماه رمضان، سنه تسع و عشرة و ثلاث مائه. همان روز که پدرش نماند با او بیعت کردند، یعنی سلخ شوال، سنه إحدى و أربعین و ثلاث مائه.

و المعز لدین الله مردی صاحب [رأی «۵»] و تدبیر، با شجاعت و شهامت و سیاست و کفایت و دولت بار بود. و سیاست ملک به

واجبی رعایت کرد تا ملک او از ملک پدرانیش زیادت گشت.

معز [به جبل اوراس] «۶» بیرون آمد و همه بگرفت؛ و اهل افریقیه به طاعت او در آمدند و محمد خرززناتی «۷» به طاعت او در آمد. و در سنه سبع و اربعین و ثلاث مائه، بنده خود، ابو الحسن جوهر، را بر روی همه اقران و اکفا برکشید و به مرتبه وزارت رسانید و با لشکری بزرگ به فتح دیار و بلاد اقصای مغرب فرستاد. و او نخست [افکان و قواه «۸»] فتح کرد و به تاهرت آمد و

(۱). اتعاظ الحنفا ص ۱۳۳؛ الکامل فی التاریخ (ج ۸، ص ۱۷۹) ذیل حوادث سال ۳۴۱؛ مجمع م.

(۲). ص و مجمع د و م: حیدر.

(۳). مجمع م: ابی المنصور ... ابو محمد نزار بن احمد.

(۴). مجمع م: در الکامل فی التاریخ آورده که منصور به سهر مبتلا شده بود و ابراهیم طیب ادویه منومه جمع کرد و در شیشه کرده در آتش نهاد منصور بر شم و ابنخره آن مداومت نمود و به خواب رفت. اسحاق طیب که در اول معالاج بود به در خانه آمد و خواست که پیش منصور رود و گفتند در خواب است اگر خواب به تصنع (نباشد) آورده‌اند از ادویه منومه منصور مرده است احتیاط نمودند مرده بودند؟! احتیاط نمودند مرده بودند؟! احتیاط نمودند مرده بودند؟!

(۵). مجمع م و د: صاحب تدبیر

(۶). مجمع د: معز الدوله به جنگ اوراس بیرون آمد؛ مجمع م: معز به جنگ اوراس بیرون آمد؛ اصل درست خوانده نمی‌شود عبارت ابن اثیر این است: صعد جبل اوراس و جال فیه عسکره و هو ملجاء کل منافق علی الملوک و کان فیه بنو کملان و ملیله و قبیلتان من هواره لم یدخلوا فی طاعه من تقدمه فاطاعوا المعز.

(۷). ص: محمد حرزبانی؛ ابن اثیر: محمد بن خزر زناتی؛ مجمع د: محمد حورمانی؛ مجمع م: و حمد حرزبانی.

(۸). ص مانند زبده درست خوانده نمی‌شود؛ مجمع م: و او نخست انکار و فواه فتح کرد؛ مجمع د: او افکار و قواه را فتح کرد؛ تاریخ یحیی بن سعید انطاکی: و صیر جوهر صاحبه الی افکان ففتحها فی سنه سبع و اربعین و ثلاث مائه و قتل امیرها یعلی بن احمد بن الفتح و کان قد سمی بامیر المؤمنین و لقب نفسه بالشاکر لله و ضرب علی-

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۸

بگشاد. والی آن دیار، یعلی بن احمد زناتی، به انقیاد پیش جوهر آمد؛ او را بناخت و خلعت پوشانید. و جوهر از آنجا روان شد. یعلی خلاف کرد. ابو الحسن بشنید، بازگشت و جمله بلاد او را نهب و کشتن کرد؛ و او را با پسر به اسیری گرفت و آن دیار را نظم و ضبط داد؛ تا کنار ساحل بحر و دریای اقیانوس، که جزیره خالدات است، برفت و بگرفت؛ و ماهی که بدان بحر معروف است بگرفت و صید کرد برای علامت به خلیفه آورد.

و المعز لدین الله به سجدماسه رفت و آن را فتح [کرد]؛ و والی آنجا، محمد بن الفتح، که متغلب بود و خود را «الشاکر لله» نام نهاده و «امیر المؤمنین» لقب کرده و بدان سکه زده، اسیر گرفت. و به مدینه فاس آمد و محصور کرد و به تیغ بگشود و امیر او، احمد بن بکر، را اسیر گرفت.

و در سنه ثمان و اربعین و ثلاث مائه، و [به روایت] بعضی، در شهر «۱» سنه تسع و اربعین و ثلاث مائه، قلعه طبرمین «۲»، به جزیره صقلیه، بگشاد و چهل هزار سوار، به دست حسن بن عمار، در اساطیل روان کرد تا تمامت حدود طبرمین فتح کنند. رومیان جنگ‌های سخت کردند؛ عاقبت مغلوب و منکوب شدند؛ و لشکر المعز لدین الله مستولی گشتند و کشتن فراوان کردند و غنایم بسیار یافتند «۳».

در آن سال، وفات عبد الرحمان اموی بود، صاحب اندلس، و ولایت پسرش، حکم. مدت او پنجاه سال و شش ماه بود؛ و کمیت



عمر ۷۳ سال «۴».

و در اثنای آن حالات، خبر کافور اخشیدی، والی مصر، به المعز لدین الله رسید و قحط و غلا و اختلاف مصریان. از قضات و اشراف و اکابر، علی الخصوص، قاضی ابو طاهر محمد بن احمد ذهلی، به قیروان پیش المعز لدین الله نامه نوشت و پیغام فرستاد و بدو پناهِید و بدو استغاثت

– سکتته و سارالی فاس ففتحها و اسر امیرها احمد بن بکر؛ الکامل فی التّاریخ (ج ۸، ص ۱۸۹): و تبعهم جوهر الی مدینه افکان ... ثم صار الی فاس و نیز – اتعاظ الحنفا، ص ۱۳۵).

(۱). مجمع د: و بعضی از شهور؛ مجمع م ندارد؛ گویا «بروایت بعضی در» که در متن آورده‌ایم درست باشد.

(۲). – عید الله المهدی، ص ۲۰۰؛ المعز الدین الله، ص ۵۴ و ۱۵۵؛ الکامل فی التّاریخ؛ تاریخ ابن کثیر (ج ۱۱، ۱۴۱): و فیها فتح المعز الفاطمی حصن طومین من بلاد المغرب و کان من احصن بلاد الفرنج فتحه قسراً بعد محاصره سبعة اشهر و نصف و قصد الفرنج اقریطش فاستنجد اهلها المعز فارسل اليهم جيشا فانصروا علی الفرنج (ج ۱۱، ص ۲۵۳): ثم قتل امیر الروم «بر دویل».

(۴). تاریخ ابن کثیر (ج ۱۱، ص ۲۸۵) (سال ۳۶۶): و فیها توفی الحاکم و هو المستنصر بالله بن الناصر لدین الله عبد الرحمان الاموی و له من العمر ۶۳ سنه و سبعة و مدة خلافته خمسة عشر سنه و قام بالامر من بعده ولده هشام و له عشر سنين و لقب بالمؤید بالله و نیز در تاریخ عرب و اسلام، ص ۴۸۹.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۹

و استعانت نمود و از قحط و غلا و ذکر تولی و بیعت با او اظهار طاعت، تا در حال ایشان نظر کند و دعوت به آمدن یا کسی را از قبل خود فرستادن، تا وقتی که حضور رکاب معزی باشد.

جماعتی که بدین مهم آمده بودند به حضرت رسیدند و او را از حال اهل مصر آگاهی دادند. معز ۱۶ مالی حریر بر کتامة و زویله و برابره «۱» و رجال عرب متفرقه، با صحبت قائد و مولای خود، جوهر، به دیار مصر فرستاد، و همت بر طلب ملک مصر مقصور کرد. جوهر از اقصای مغرب روان شد، با اساطیل مشحون به اصعمه و اغذیه و حبوب که معز بر اهالی مصر صدقه کرده بود.

جوهر در سنه سبع و خمسين [۱۴] و ثلاث م ائه، به مصر رسید. چشم‌های ایشان به لقای او روشن شد و سورت نفس مصریان به صدقات معز قرار و آرام یافت. به بستان اخشیدی فرود آمد. و به فرمان و اشارت المعز لدین الله شهر «منصوره» قاهره را بنا فرمود و سور آن خط در دایره‌ای کشید متصل فسطاط، میان مصر و عین شمس، در سنه ثمان و خمسين و ثلاث مائه، و آن را «قاهره معزیه» نام نهاد. و دعوت هادیه او بر سایر منابر بلاد اقامت کردند، چون مصر و اسکندریه و صعیدین اعلی و ادنی و زمین اسفل و تنیس «۲» و دمیاط و حرمین مکه و مدینه و قلزم و حیف «۳»، و خطبه عباسیان باطل کردند، در شوال سنه ثمان و خمسين و ثلاث مائه. در این معنی ابن هانی اندلسی گوید:

يقول بنو العباس قد فتحت «۴» مصر فقل لبنی العباس قد قضی الأمر و بقایای اتباع اخشیدی در زی تجار و مکدیان به شام گریختند. و دعوت او در موسم حجی «۵» به مدینه رسول، صلی الله علیه و سلم، اقامت کردند. و جوهر قائد خود را، جعفر بن فلاح، با لشکری به مکه فرستاد و بگرفت و زمین فلسطین فتح کرد و رئیس آن، احمد بن عبد الله را اسیر بگرفت و با جماعت به مصر فرستاد. و از آنجا به شهر دمشق رفت؛ آن را قهرا و قسرا

(۱). ص: حالی حر بربر کتامة و زویله؛ مجمع د: حالی با مردم کتامة و زویله و برابره و رجال عرب متفرقه با صحبت قاید و مولی

خود جوهر به دیار مصر فرستاد و همت باز بر طلب؛ مجمع م: حال حور برو کتامة و زویله و برابره و رجال غرب متفرقه با صحبت قائدان و مولی خود جوهر به دیار مصر فرستاد و همت بر طلب؛ زبده:

معز بعد از تفکر و تدبیر مالی خور بر کتامة و رذیله و رجاله اعراب تفرقه کرد مصاحب قائد و مولی خود جوهر به دیار مصر فرستاد و همت بر طلب؛ زبده: معز بعد از تفکر و تدبیر مالی خور بر کتامة و رذیله و رجاله اعراب تفرقه کرد مصاحب قائد و مولی خود جوهر به دیار مصر فرستاد. گویا: مالی جزیل بر درست باشد.

(۲). ص و مجمع م: تنیس؛ مجمع د ندارد؛ زبده: تنیس.

(۳). ص: حفا؛ مجمع م: جفا؛ مجمع د ندارد؛ زبده: حفار.

(۴). در دیوان ابن هانی اندلسی: هل فتحت (اتعاظ ص ۱۳۹).

(۵). مجمع د م: حج.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۳۰

بگشود و اردن با جمیع بلاد شام فتح کرد. و در این وقت، خطیب مدینه ابو مسلم علوی بود. و امیر آنجا، در موسم مکه، خطبه با نام المعز لدین الله کرد و علویان، و از نام مطیع عباسی و قرامطه منقطع. و در مصر و جوامع ابن طولون و عمرو بن العاص و جمیع مساجد و معابد، در اذان مؤذن حی علی خیر العمل افزود، و جمیع اعمال مصر این حال مستمر شد.

و تبر، امیر تنیس «۱»، اظهار نفاق و خلاف کرد؛ او را بگرفتند و از جسر در آویختند تا بمرد؛ و پوستش سلخ کردند و به قطن بیاکنده صلب کردند. و ابو سعید، والی حصار یانس «۲»، و خطیب معروف «به ابی زید بصری» «۳» و ابو الحسن عمران ادیب، به تهمت نقلی که از ایشان کردند، کشته شدند. و هم‌چنین، ابن هیج «۴» به مصر مخالفت کرد؛ او را مقید و محبوس کردند تا بمرد؛ و پوستش سلخ کردند و صلب کردند.

و زعیم مقدّم قرامطه ۱۷ با جماعتی قرمطیان به شام رفت، به دست جعفر بن فلاح گرفتار شد و در وقعه دمشق کشته شد. پسرش با بقایای قرامطه عزم کرد؛ جوهر او را بگرفت و بکشت و قرامطه منهزم به شام گریختند. و از اینجا می‌توان دانست که قرامطه نه از اتباع اسماعیل بوده‌اند؛ بل طایفه‌ای علی حده به انفراد بوده‌اند. و عباسیان و دوست‌داران ایشان، از غایت عداوت، با اسماعیلیان نسبت کرده که ایشان بیشتر کارها خلاف شرع و عقل کرده‌اند، چون برداشتن حجر الأسود از کعبه و دیگر کارهای مذموم ملوم. و در این سال، ابو خرز زناتی «۵» با گروهی برابره به افریقیه خروج کرد. المعز لدین الله به نفس خویش متوجه ایشان شد؛ به مدینه باغایه «۶» ملتقی شدند. ابو خرز چون صدمان و سطوات لشکر المعز لدین الله بدید، بگریخت و در آن کوهستان متواری گشت. عاقبت، ناچار پیش المعز لدین الله آمد و به خلعت‌های فاخر معزیه مشرف شد. و دعوت علویان در جمله بلاد و دیار ملک منتشر شد.

(۱). ص: و تبر امیر سیس؛ مجمع د: ندارد؛ مجمع م: و امیر سیس؛ اتعاظ الحنفا، ۱۶۸: و فی المحرم انفذ تبر الاخشیدی من تنیس.

(۲). ص و جمع د: نامش؛ مجمع م: باسش؛ زبده: نامس؛ اتعاظ الحنفا، ص ۱۸۱: و فیها مات ابو سعید یانس احد قواد الاخشیدی فی المحرم و قتل تبر القائد ابو الحسن نفسه بسکین الدواة فی شهر ربیع الاخر فسلخه القائد جوهر و صلبه عند المنظر حتی مزقه الرماح. (۳). مجمع د: النصیری.

(۴). ص و مجمع م و د: ابن مهیج؛ زبده ابن هیج؛ اتعاظ الحنفا ص ۱۸۳-۱۸۴: و خرج عبد العزیز بن هیج الکلابی بالصعید.

(۵). ص: ابو حررزناتی (بی نقطه)؛ مجمع م: ابو حرر زمانی؛ مجمع د: ابو حررزناتی؛ الکامل فی التاریخ (ج ۸، ص ۲۱۵) ذیل حوادث سال ۳۵۸: ابو خرز زناتی.



(۶). ص: باعیا؛ مجمع م: باعباسیان؛ زبده: باغایا؛ مجمع د ندارد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۳۱

رومیان انطاکیه و بعضی سواحل بگرفتند و حلب هم بستند، چه ابو المعالی شریف بن سیف الدوله، والی حلب، ضعیف حال بود و اندک لشکر. و در دمشق تکفور سیس «۱» را بکشتند، که پدرش مسلمان بود و نه از اهل بیت مملکت، اما مدبر و کافی و کاردان بود. مدت سی سال حکم کرد.

و بدین ایام، به صقلیه میان کتامیان و اعراب جنگ افتاد و فتنه قائم شد. خبر به معز رسید ابو القاسم بن حسن بن علی بن حسین را به نیابت خود صقلیه داد و به طفیه نایره فتنه ایشان روان کرد. و در شوال سنه إحدى و ستین و ثلاث مائه، المعز لدین الله به عزیمت مصر، از مغرب هجرت کرد، با زن و فرزند و خویش و پیوند و عساکر و حشم بسیار و مال و منال بی‌شمار و آسیاهای زر ۱۸ گداخته و بر چهارپایان بار کرده که هریک فرسنگی اشتی می‌کشید. و در لشکر او پانزده هزار اشتر و ده هزار استر برای نقل ثقل و حمل صنادیق و بار و بنه بودند و اوانی زر و سیم و سلاح و سلب، به غیر آن که مضارب با خود داشته بود، و خیام و اعلام و غیر آن از اثقال. و چون به حدود مصر رسید، قضات و اشراف و شهود مصر به استقبال لقای او به اسکندریه آمدند و در اعمال ترنوط «۲» به شرف لقا و دست‌بوس او رسیدند و به غره میمون و طلعت همایون او شادی‌ها و اهتزاز نمودند و شدت فراق و سختی اشتیاق خود بر رأی همایون باز راندند که به ایام جباره «۳» کشیده بودند. و المعز لدین الله، برای تدارک مافات، ایشان را فراوان استمالت و استعطاف فرمود و به عدالت و احسان و نصفت و اکرام موعود گردانید. و روز سه‌شنبه، هفتم ماه رمضان، از سنه اثنتین و ستین و ثلاث مائه، با عساکر متکاثر و اموال و تجملات وافر در شهر مصر آمد «۴» و معزیه «۵» معموره محروسه را دار الملک ساخت و قلعه قاهره بنا فرمود برای اقامت خود. و فرمان نافذ شد که هریک از امرا و وزرا و رعایا و عساکر، به قدر مرتبه و محل درجه، خانه‌ها پیرامون قلعه بساختند؛ و از شهرور سنه اثنتین و ستین و ثلاث مائه تمام شد. و مصر و شام و دیار بکر و دیار ربیع و حجاز و یمن از تصرف بنو العباس انتزاع نمودند و در دست

(۱). ص: تکفور سیس؛ مجمع م بکنفور سیس؛ مجمع د: بکنفور سیس؛ زبده: و تفکور ملک سیس دمستق نام را بکشتند. در حواشی قزوینی بر جهانگشا (ج ۳، ص ۴۸۴ و ۴۹۰): از تکفور یا تاکور پادشاه ارمنستان که پایتخت آن شهر سیس بوده است یاد شده است. ابن اثیر در حوادث سال ۳۵۹ از تفکور پادشاه روم که از خاندان شاهی نبود و دمستق یا فرمانده شهرهای همسایه روم در شرقی خلیج قسطنطیه بوده است یاد نموده.

(۲). ص و مجمع م و د: مربوط؛ زبده: مربوط. در اتعاظ الحنفا (ص ۱۸۵) آمده: و لخمس بقین من شعبان ورد الخبر بوصول المعز الی الاسکندریه و لقیه ابو طاهر القاضی و من معه.

(۳). ص: به ایام جائره؛ مجمع م: به ایام جابره؛ مجمع د ندارد؛ زبده: به ایام جابره.

(۴). الکامل فی التاریخ (۸، ۲۲۲) ذیل حوادث سال ۳۶۱: و فی هذه السنه سار المعز لدین الله من افریقیه یرید الدیار المصریه.

(۵). ص: معتزیه؛ مجمع م و د: معزیه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۳۲

المعز لدین الله آمد. و اساس عدل و انصاف چنان در آن ممالک [۱۵] [نهاد] «۱» که هنوز از رسوم معدلت و آثار نصفت او مثل زنند و حکایات عجیب باز گویند. و در پیش بارگاه او، چند صندوق نهاده بودند که هر روز پر زر کردند و، بعد از بار عام و برداشتن خوان «۲»، درویشان را اجازت بودی که به یک دست، چندان که تواند برگرفتن، بردارد. و روایت است که آن صنادیق برقرارند در قلعه، اما کرم و زر مفقودند.

و در این زمان، یکی از قرامطه شام خروج کرد «۳»؛ به خوف «۴» رسید، از حدود مصر، خواست که جهان‌گیری کند، المعز لدین الله پسر خود، عبد الله، را، که ولی عهد خلافت بود، با لشکری گران به دفع قرمطی فرستاد. در حدود کوم احمر «۵» به هم رسیدند. چو [ن] سواران معزی در جولان و طرد و ناورد آمدند، قرمطی در حال هزیمت شد، بعد ما که از اصحاب او هزار کس کشته شدند و هزار

(۱). مجمع م و د: نهاد؛ ص ندارد.

(۲). ص و مجمع م و د: خوان.

(۳). در مجمع م (۷۷ پ) چنین آمده: در سال سنه ست و ثلاثین و ثلاث مائه قرامطه شام خروج کردند و مقدم ایشان حسن بن احمد بود از احسا متوجه دیار مصر شد و به هر (جا) می‌رسید خرابی بسیار از گرفتن و کشتن و زدن و نهب و غارت می‌کرد، چون خبر او به معز لدین الله رسید که قاصد مصر است مکتوبی بدو نوشت مطول و در آنجا ذکر فضل نفس خود و از آن اهل بیت کرد و این که این دعوت ما یکی است؛ یعنی، هر دو ما شیعه آل محمدیم (ص) و از قرامطه آنها که پیشتر دعوی کرده‌اند از آبای شما و غیرهم به تولای اهل بیت و تبرا از غیر ایشان کرده‌اند، و وعظی چند گفته و مبالغه نموده و به تهدید رسانیده. و آن کتاب پیش احمد بن حسن قرمطی فرستاد. و حسن بن احمد در جواب همین نوشت که وصل کتابک الذی کل تحصیله و کثر تفصیله و یحسن سائرون علی اثره و السلم؛ و به حدود مصر در آمد با لشکری سنگین و به عین شمس فرود آمد و جنگ‌های سخت کردند. و مصریان به جنگ با ایشان مقاومت نمی‌توانست نمود و لشکرهای خود به اطراف به نهب و غارت می‌فرستادند و از عرب بسیاری با ایشان بودند و امیر اعراب حسان بن جراح طایی بود و اعراب که در آن لشکر بودند همه مطاوع و متابع او بودند. چون المعز لدین الله کثرت جمع ایشان و شجاعت و جلادت معلوم کرد از آن متفکر و متوهم شد که لشکر خود را به قتال ایشان فرستد در آن امر متحیر و متردد گشته اصحاب رای و مشاوران خود را طلب فرمود. مجموع بر ان اتفاق کردند که حیل آن است که در میان ایشان تفرقه افکنیم چنان که با یکدیگر مخالف شوند و این معنی دست نمی‌دهد الا به آن که به این جراح کسی فرستیم و تقبل مال کنیم. و فرستادند و از او صد هزار مثقال طلای مسکوک قبول کردند که او در روز مصاف ترک جنگ کرده روی بگرداند و به دیار خود رود بدو رسانند. این جراح گفت هرگاه که مال موعود به من رسد من چنین کنم. معز بفرمود تا از برنج زررها مسکوک گردانیدند و آن را مطلا کرد و در تک همیان نهاد و دیناری چند از زر خالص بر بالای هر همیان، و در شبی که روز دیگر مصاف خواست بود، به ابن جراح فرستاد. او به خازن خود سپرد، و به وقت مصاف که روبه‌روی شدند و در این حرب پسر المعز لدین الله عبد الله، که ولی عهد بود، امیر لشکر بود. در حمله اول ابن جراح بر گشت و لشکر قرامطه شکسته شد و قریب هزار کس از ایشان به دست افتادند هرچه از اعراب بودند ایشان را می‌گذاشتند و باقی قرامطه را می‌کشت و این از فتوح جلیل عجیب بود.

(۴). اتعاض الحنفا، ص ۳۰۳: و وصلت سریه القرامطة الى اطراف الحوف.

(۵). در تاریخ انطاکی چنین آمده است: و عاد الاعصم القرمطی فی جیوشه الی مصر و خرج الیه الامیر عبد الله بن المعز لدین الله و کان المعز قد ولاه عهده فواقعه و قتل من الفریقین عددا کثیرا و کان الوقعة فی موضع یعرف بالکوم الاحمر.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۳۳

کس اسیر گشتند. و این فتوح جلیل عجیب بوده. و هم‌چنین، ابو بکر نابلسی «۱» مخالفت کرد؛ اسیر گشت و مسلوخ شد. و امیر عبد الله، که ولی عهد بود، روز آدینه، نهم جماد الاولی، سنه اربع و ستین و ثلاث مائه، وفات یافت.

و در این سال، دعوت معزی به مکه و مدینه و سایر اعمال حجاز اقامت کرده شد. و چون امور مملکت استقامت یافتند، او در دیار مصر اقامت «۲» نمود. ناگاه، روز آدینه، نوزدهم ماه ربیع الآخر، سنه خمس و ستین و ثلاث مائه، الامام المعز لدین الله متوفا شد «۳»،

قدس الله روحه. و سبیش آن بود که ملک روم قسطنطنیه به خدمت او رسولی فرستاد که در ایام سابق به افریقیه هم او به رسالت می‌آمد. معز به خلوت رسول را گفت یاد داری که در مهدیه با تو گفتم روزی باشد که به رسالت پیش من آیی به مصر و شام. رسول گفت بلی یاد دارم. گفت هم‌چنین روز [ی] به رسالت بیایی و مرا در بغداد بر سریر خلافت ببینی. رسول گفت اگر مرا بر خود ایمن کنی و زنه‌ار دهی، تا با تو مفاوضه‌ای به مشاهده تقریر کنم. معز گفت کردم بگوی. گفت آن سال که تو بر سریر افریقیه متمکن بودی، حشمت و عظمت و عزت و جلالت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجود من ناچیز شد و تو را بر تخت متمکن دیدم پنداشتم که تو خدایی و از نور روی تو د [یده] های «۴» جهان‌بین من روشن شد، و اکنون از آن مهابت و عظمت در تو هیچ نیافتم. از خوف و انفعال این سخن، معز را در حال تب گرفت و روزبه‌روز علت در تزیاید بود.

[دیگر گویند] «۵» المعز لدین الله در احکام نجوم ماهر بود. در طالع خود قاطعی «۶» دید. با منجم مشورت کرد. و [ی] گفت «۷» در طالع تو قطعی می‌بینم. باید که چند روزی مستور و متواری گردی تا آن بلایت «۸» از درجه قاطع تو بگذرد. معز مقربان و امرا و وزرا و عمال خود را جمع کرد و گفت

(۱). ص: بومثله نابلسی؛ مجمع د: بومثله نابلسی؛ زبده: برمله نابلسی؛ مجمع م ندارد. تاریخ ابن کثیر (ج ۱۱، ص ۲۸۴): و قد احضر الی بین یدیه الزاهد العابد الورع الناسک التقی ابو بکر النابلسی، فقال له المعز: بلغنی عنک انک قلت: لوان معی عشرة اسهم لرمیت الروم بتسعة و رمیت المصریین بسهم: فقال: ما قلت هذا. فظن: انه رجع عن قوله. فقال کیف قلت؟ قال: قلت: ینبغی ان نرمیکم بتسعة ثم نرمیهم بالعاشر: قال: و لم؟ قال: لانکم غیرتم دین الامه و قتلتم الصالحین و اطفاتم نور الالهیه و ادعیتم ما لیس لکم! فامر باشهاره فی اول یوم، ثم ضرب فی الیوم الثانی بالسیاط ضربا شدیداً مبرحاً، ثم بامر بسلخه فی الیوم الثالث.

(۲). ص: استنامت؛ مجمع م: اقامت؛ مجمع د: استقامت.

(۳). تاریخ انطاکی، ص ۱۰۲: و مات المعز لدین الله لیلۃ الجمعة لاحد عشر من ربیع الاول سنه ۳۶۵.

(۴). مجمعه م و د: دیدها

(۵). مجمع م: دیگر گویند.

(۶). مجمع د: قطوعی.

(۷). مجمع م: منجم گفت؛ زبده: با منجمان و مهندسان مشاوره نموده گفتند.

(۸). مجمع م: آن قاطع؛ مجمع د: نکبت.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۳۴

من گذشتنی‌ام. میان من و خدا عهدی است در وعده خود و [آن نزدیک است. اکنون] «۱» فرزند خود، نزار، [ر] «۲» که ولی عهد و وصی من است، بر شما استخلاف می‌کنم، منقاد و مطواع [او باشید] «۳». و نام او عزیز بالله نهاد. گفتند سمعا و طاعة. و معز در سرآورده یک سال اقامت نمود. و مغاربه بر غمام سلام می‌کرد [ند] «۴» و با یکدیگر می‌گفتند که او در حجاب سحاب است. آنگاه، برون آمد و به اندک مدت در گذشت. عمرش ۴۵ سال و هفت ماه [و چهار روز] «۵» بود. خلافتش ۲۳ سال و پنج ماه و [دوازده] روز. [و گویند ده روز] «۶». و آنچه به مغرب بود بیست سال و ده ماه و شش روز؛ و به مضر دو سال و هفت ماه و چهار روز. و [فات] او، برای اصلاح امور و حسن تدبیر، قرب هفت ماه پنهان داشتند، تا روز نحر، که در آن بیعت بر عزیز بالله کردند. اولاد او سه پسر بودند: ابا منصور نزار عزیز بالله؛ و امیر تمیم، که به مصر نماند؛ و امیر عقیل؛ و چهار سراری، و هفت دختر. قضات او در [مصر] «۷»: ابو طاهر محمد بن عبد الله ذهلی «۸»؛ و دیگر، ابو طالب احمد بن قاسم بن محمود بن ابو القاسم بن ابو المنهال.

او ابو منصور، نزار بن معز لدین الله بن معد بن منصور بالله بن افقائم بامر الله بن المهدی است. مولد او به مهدیه، سنه أربع و أربعین و ثلاث مائه، بیعت خاصه او در ماه ربیع الآخر سنه ست و خمسين و ثلاث مائه، و بیعت عامه روز نحر، و وفات او در بلیس «۱۰» بود، در حمام. و مدت خلافت او ۲۱ سال و پنج ماه و یک روز؛ و عمرش چهل سال و یک ماه. عم او، حیدره، و عم پدرش، ابو الفرات، و عم جدش بیعت کردند و خلافت به او تسلیم. و مثل این معهود نبوده مگر از هارون الرشید. و آن روز، خطبه فصیح بلیغ کرد که خاص و عام حاضران را بگریانید، و محبت او در دل‌های انام آرام گرفت «۱۱». و ممالک مصر و شام و مغرب و حجاز در تصرف آورد.

(۱). از روی نسخه مجمع م و عبارت «و آن نزدیک است اکنون» افزوده شد.

(۲). مجمع م: نزار را.

(۳). از روی نسخه مجمع م و عبارت «او باشید» به متن افزوده شد.

(۴). مجمع م: می کردند.

(۵). مجمع ملی: و چهار روز.

(۶). از روی مجمع م افزوده شد؛ مجمع د: پنج ماه و ده روز (مانند ص).

(۷). مجمع د و م.

(۸). مجمع د: دهلوی.

(۹). متن مانند مجمع د: المعز بالله؛ مجمع م: العزیز بالله.

(۱۰). مجمع م: سیس؛ مجمع د: پشن.

(۱۱). ص: دل‌های انام و امام آرام گرفت؛ مجمع د: دل‌های انام جا گرفت؛ مجمع م: دل‌های انام آرام گرفت (مانند زبده).

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۳۵

البتگین «۱» که مولای بنی بویه بود، از بغداد به شام آمد از قبل الطائع بالله. و حسن بن احمد قرمطی بر سیل مدد و مساعدت بدو پیوست و تمامت شام با تصرف البتگین داد؛ چنان‌که در تاریخ مغاربه مسطور است. پس، العزیز بالله، قائد ابو الحسین جوهر را با عساکر جم در برو اساطیل بسیار در بحر به دفع ایشان به جانب شام فرستاد، در رمضان سنه خمس و ستین و ثلاث مائه. چون به دمشق رسید، او و البتگین و حسن قرمطی ۱۰۸ واقعه کارزار افتاد. [۱۶] قائد جوهر با حضرت مصر اعادت نمود. العزیز بالله به نفس خود با عساکر متکثر به شام روانه شد، در ذی القعدة سنه سبع و ستین و ثلاث مائه. چون البتگین از دور سایه‌بان العزیز [بالله را مشا] هده کرد «۲»، رعبی و خشیتی تمام در دل او آمد؛ از اسب فرود آمد و پیاده نزدیک العزیز بالله آمد، با خضوع و خشوع تمام. عزیز نیکوسیرت «۳»، رحیم و حلیم بود؛ گناهایش ببخشید و گرامی داشت و خلعتش پوشانید؛ و پسران مولای او، علی بن ابی اسحاق، ابراهیم «۴» و مرزبان، پسران بویه، را خلعت‌های فاخر پوشانید و اقطاع داد و والی کرد. و قسام «۵» را، که از اتباع و بطانه بود، با خلعت و نواخت، دمشق به او تفویض کرد. میان العزیز بالله و عضد الدوله ابواب مکاتبات و مراسلات محفوظ شد. و ابن جراح طایبی خروج کرد. و مفرج بن جراح مردی فتنه‌انگیز شریر بود؛ میان شام و مصر می‌نشست. عزیز با لشکر به او تاخت. او به انطاکیه گریخت. عزیز جمعیت او را متفرق و متبدد گردانید.

و از ملوک افرنج، بردویل «۶» ۱۹ با لشکری خروج کرد و به صقلیه آمد. ابو القاسم به حرب او مبادرت نمود و با جمعی مسلمانان شهید شد. اما میسر او بر میمنه رومیان غلبه کرد و هزیمت و غنیمت بسیار یافتند. در سنه سبعین و ثلاث مائه، عزیز مظفر و منصور با

دار الملک مصر [باز] گشت و به قصر خلافت نزول کرد؛ و ابو الفرج یعقوب بن یوسف را در این سال وزارت داد. و با مشارقه و غیرهم اصطناع فراوان نمود. و جماعتی از اولاد ملوک و امرای بزرگ، چون بنی حمدان و بنی بویه و بنی خشید و بنی رائق و بنی طولون و رؤسای دیلم نقفور «۷»، به دولت منجذب و مایل گشتند و به بندگی او رغبت نمودند. و ترکان را اصطناع بی‌اندازه فرمود.

(۱). تاریخ ابن کثیر (ج ۸، ص ۲۳۶): ذکر ولایه الفتکین

(۲). اصل درست خوانا نیست از روی مجمع م درست شد.

(۳). اصل درست خوانده نمی‌شود از روی مجمع م و د درست شد.

(۴). مجمع د: علی بن اسحاق ابراهیم؛ مجمع م و زبده: علی بن اسحاق بن ابراهیم.

(۵). در مجمع د و م و زبده آمده: قسام؛ اصل بی‌نقطه است.

(۶). ص: بر دومل، مجمع م: برخومیل؛ مجمع د: بود و مثل.

(۷). زبده: و بنی ثقور؛ در مجمع د و م نیامده؛ ص دیلم نقفور (بی‌نقطه)؛ شاید «دیلم و بنی نقفور» باشد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۳۶

و ابو تغلب بن حمدان با او اظهار مخالفت نمود، سرش پیش او آوردند. و ابن ابی حازم، صاحب وادی القری، هم اظهار خلافت کرد، لشکر فرستاد، سر او نیز بیاورد [ند] «۱». و هم‌چنین، منیر خادم عاصی و طاغی شد. او را اسیر به خدمت آوردند، از او عفو فرمود. و خارجی به صعید خروج کرد و مردم را به خود دعوت کرد، در صفر سنه تسع و سبعین و ثلاث مائه. عاقبت کشته شد؛ و عساکر او به جانب و حرّان و رقّه و رجه تا غایت انطاکیه پراکنده شد.

و از آنگاه باز که که کافور اخشیدی نماند، راه حج منقطع بود، العزیز بالله باز آن را اقامت نمود و هر سال خانه کعبه را جامه‌های فاخر پوشانید. و در ماه ربیع الاول سنه ثمان و سبعین و ثلاث مائه، عم او، هاشم بن المنصور بالله، متوفا شد. و در سنه ثلاث و سبعین ثلاث مائه، اسحاق بن بویه را والی ملک بغداد گردانیدند؛ تا وقت وفات آنجا اقامت نمود. و بعد از او، پسر برادرش، امیر مرزبان بن بویه، در سنه خمس [و سبعین و ثلاث مائه] «۲» والی گشت. و امیر عقیل، برادر العزیز بالله، در روز شنبه، سبع و عشر، از شعبان سنه أربع و سبعین و ثلاث مائه، متوفا شد؛ و بعد از او برادرش امیر تمیم. و در سنه سبع و ثمانین، اهالی صور نفاق کردند و «علاقه» [نا] می، که از عامه شهر بود، مستولی گشت و خطبه و سکه به نام خود ملوّث کرد به این طریق: «عزّ بعد فاقه للأمیر العلقه» «۳». و از رومیان نصرت طلبید. و مدد لشکرها از مصر به راه بر و اساطیل به راه بحر روان شدند. و او را با صهر گرفته به مصر آوردند و صلب و نصب کردند.

و ابو یوسف بلکین بن زیری بن مناد صنهاجی حمیری، که مردی بزرگ صاحب شوکت و حشمت بود و اقربا و خویشان «۴» بسیار داشت، در حدود مهدیه شهری بنا کرد اشیر «۵» نام؛ و در آنجا دعوت علویان می‌کرد. چون ایشان به مصر آمدند، او را به نیابت خود به افریقیه بگذاشتند.

عزیز ابو یوسف را استمالت داد و دیگر ولایت‌ها به آن مضاف کرد. بعضی از اولاد زیری بن مناد از افریقیه به اندلس آمدند به سبب خلافتی که میان برادران افتاده بود. افریقیه به دست حماد بن زیری افتاد؛ و برادر او گریخته، برای خست «۶» شرکا، به اندلس رفت. چون ابو یوسف متمکن و میدان فرصت خالی یافت، سبلماسه را بگرفت و مالی بی‌اندازه از ایشان اقتباس نمود و تا حدود اندلس برفت. امیر صقلیه، ابو القاسم بن الحسن، لشکر کشید و شهر کوسنتینه ۲۰ «۷» بگرفت و

(۱). مجمع م، د.

(۲). مجمع د و م.

(۳). ص: عز بعده فاقه للامير العلاء؛ م: عز بعد فاقه الامير علاقه؛.

(۴). ص: انسان؛ م: اسباب؛ د: انساب.

(۵). ص و مجمع د: اسیر؛ مجمع: اسر.

(۶). ص و مجمع م و د: خست.

(۷). ص: کوسه؛ مجمع م: کرسینه؛ مجمع د: کوسه؛ در احسن التقاسیم (ص ۶ و ۲۰ و ۱۰۸ چاپ ۱۹۵۰ با ترجمه-

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۳۷

مالی بی‌قیاس از آنجا بیرون آورد. اولاً [د ز] یری بن عطیه زناتی بر «فاس» مستولی شدند و ابو یوسف را بخواندند. در راه به علت قولنج نماند. ولی عهد او پسر مهین منصور بود. او را در سنه ثلاث و سبعین و ثلاث مائه، به مدینه اشیر به جای پدر بنشانند. و عزیز مصر منشی ۲۱ یهودی را از دمشق معزول کرد و بکجور را، که مردی ظالم بود، به جای او فرستادند. و سببش آن بود که عزیز دمشق را به منشی یهودی داده بود و مصر به عیسی بن نسطور نصرانی؛ و ایشان، از راه اعتقاد، بر ارباب اسلام ظلم و تعدی می‌نمودند؛ که عورتی رقعہ به عزیز فرستاد و نمود که یا امیر المؤمنین، بالذی أعز الیهود به منشا بن لسام و النصاری به عیسی بن نسطور «۱» و أذل المسلمین بک، ألا نظرت فی حالی. عزیز از آن رقعہ متأثر شد و هر دو را معزول کرد و از نصرانی سیصد هزار دینار مغربی بستد و رد مظالم او کرد و با یهودی همین معامله تقدیم داشت. و چند گاه مؤن «۲» بر یهود و نصارا انداخت. و به سبب ظلم، بکجور را از دمشق معزول کرد.

و هم در این سال، شخصی ابو الفرج کنیت، از بن مجهولی و فضولی، خروج کرد و گفت از اولاد قائم علوی ام. کتامة بسیار بر او جمع شدند و او خطبه و سکه به نام خود کرد؛ و خواست تا افریقیه را بگیرد. میان او و منصور بن یوسف جنگ‌ها افتاد. عاقبت، ابو الفرج گریخته در غاری رفت. [۱۷] او را گرفته پیش منصور آوردند، تا کشته شد. و بکجور نیز در [سنه ست] «۳» و ثمانین و ثلاث مائه، کشته شد، به سبب ظلم و عدوان. و قائد جوهر هم وفات یافت. و وفات العزیز بالله در رمضان سنه ست و ثمانین و [ثلاث مائه] «۴» بود، که در عین شمس متوفا شد. و الله أعلم و أحکم و أکرَم.

- فرانسه از بخشی از آن) از شهرهای افریقیه «قسطنطنیه» به شمار آمده و از آن همان «قسطنطنیه» Constantine) باید خواسته شده باشد. قزوینی در حاشیه جهانگشا (ص ۳۷۵ حاشیه ۱) از «قسطنطنیه» یاد نمود. ابن اثیر (در سال ۳۶۵) از «کستته» یاد کرد و اینجا هم گرفته از همان جا است.

(۱). عزیز چون زنی ترسا گرفته بود با ترسایان مهربان بوده و آنها را به وزارت و کارهای بزرگ گمارده است از آنها بودند یعقوب بن کلس که دوازده سال و دو ماه وزارت کرد و عیسی بن نسطورس (المصرفی العصور الوسطی ص ۱۰۸)؛ در تاریخ انطاکی (ص ۱۸۶) نیز چنین چیزی آمده است.

(۲). مجمع د: خون، ص و مجمع م: مؤن.

(۳). ص سفید است؛ مجمع د و م: سنه ست؛ در تواریخ آمده که او در ۳۸۱ کشته شده است.

(۴). از روی مجمع د و م افزوده شد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۳۸



ابو علی منصور بن عزیز بن [معز بن منصور بن] قائم بن مهدی علوی «۱». ولادت او به قاهره بود و در بیست و سوم از ماه ربیع الأول سنه خمس و سبعین و ثلاث مائه. و او اولین خلیفه است که ولادت او به مصر بود، در روز پنجشنبه، سلخ ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلاث مائه. بر او بیعت بکردند، از عمر او یازده سال و پنج ماه گذشته بود. و مدت خلافت او ۲۵ سال و یک ماه بود و جمله عمر او ۳۶ سال و یک ماه.

چون بر سریر خلافت متمکن شد، روز عید نماز و خطبه کردند و جماعتی از مقدّمان کتامة با او شرط کردند که از مشارقه کسی را بر احوال خود وقوف ندهند و در امور ایشان نظر نکنند. و سایر مغاربه بر دولت حاکم مستولی بودند و مشارقه منکوب. و کتامة، که قبیله امین الدوله بودند، حاکم مطلق شدند؛ عزم کردند که حاکم را بکشند، امین الدوله گفت از این کودک چه خیزد. و ارجوان مربی حاکم و یار غار و ندیم و جلیس و انیس او بود، شکایت نکایت کتامة پیش اینجوتگین نوشت. ابن عمار را خبر شد، کتامة را به دمشق فرستاد تا اینجوتگین را بگیرند.

اینجوتگین، امیر شام، مستوحش گشت و، از سر غیرت و غبن مغاربه و نفرت مشارقه «۲»، با لشکری فراوان قصد مصر کرد. ابن عمار ابو تمیم سلمان بن فلاح را با برادر و سپاهی انبوه پیش او باز فرستاد. بر یکدیگر حمله کردند، اینجوتگین منهزم با شام رفت. اهالی دمشق او را در شهر نگذاشتند و خانه او را غارت کردند. از ایشان امان خواست و رغبت حضرت مصر کرد. ابن فلاح او را به جان ایمن گردانید و فرزند خود را مصاحب او سوی مصر روان گردانید؛ معفو گشت و خلعت و نواخت یافت. و ابن فلاح متوجه دمشق شد و به صلح شهر را بگرفت. و تمامت بلاد شام را به ابو تمیم کتامی داد، که نیکو سیرت بود و شامیان از او راضی و شاکر. و جیش بن صمصام کتامی را، که بر فلسطین حاکم بود، معزول کرد. او به مصر پیش حسن ارجوان رفت و از حسن بن عمار شکایت کرد. ابن عمار چون آگاه شد، کتامة را بر خون ارجوان اغوا کرد. ارجوان در خانه خلافت گریخت و قضات و ایمه را گفت مصلحت وقت آن است که حاکم را ظاهر کنیم و به تجدید بیعت او تازه کنیم و بگوئیم این طفل در دست کتامة زبون و عاجز شد، به شما استغاثت می کند و از تعدی ایشان استعانت می نماید، چه شما آبا و اجداد او را نیکو می شناسید. مصریان

(۱). مجمع د: خلافت ابو علی ابن منصور ابن العزیز القايم بالله، ابو علی ابن منصور ابن العزیز القائم بالله ابن المهدی العلوی؛ مجمع م: ذکر خلافت الحاکم بالله ابو علی المنصور بن العزیز بن المعز بن القائم بن المهدی العلوی و هو السادس من الخلفاء العلویة.  
(۲). زبده: از غیرت و غبن و خذلان و خزی مغاربه و نفرت اقوام مشارقه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۳۹

بجوشیدند و مسلح گشتند و از کتامة گروهی را بکشتند. ابن عمار بگریخت. ارجوان با لشکر مصر بر نشست و او را بگرفت و بکشت؛ و میان مشارقه و مغاربه به مصر وقعه‌ای عظیم افتاد، در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلاث مائه، [و کتا] مه و مغاربه منهزم شدند و خانه و اصطبلات ابن عمار را نهب و غارت کردند. و امام الحاکم بالله بعد از او شغل ناظری به ارجوان خادم داد. و ارجوان کاتب خود، ابو العلا، فهد بن ابراهیم النصرانی، را نیابت داد برای اعتماد بر او و به «رئیس» ملقب گشت و فرمان او در مملکت نافذ شد. و اهالی دمشق بر ابن فلاح غوغا کردند؛ او از دمشق به مصر پناهیید. و احداث بر دمشق مستولی شدند. مقدّم ایشان دهقین ۲۲ نام بود؛ به مصر رفت متطوع. حاکم از او عفو کرد و خلعت و نواخت یافت. و جیش بن محمد بن صمصامه با وفدی عظیم به سوی دمشق روان شد و بر شام مستولی گشت.

و در شعبان، از سال مذکور، قیصر دوقس با عساکر متکاثر روم به اعمال حلب رسید. جیش بن صمصامه با عساکر خود او را استقبال کرد، و میان ایشان وقایع سخت افتاد؛ اما دوقس کشته شد، با قرب دو هزار سوار و پیاده. و دو پسر او را با جماعتی از اعیان

لشکر اسیر گرفتند و به مصر بردند و مدت ده سال نگاه داشتند و بعد از آن فدیة دادند و با بلاد روم باز گشتند. و جماعتی از معاونان دوقس، که در مراکب اساطیل می آمدند، گرفتار شدند و قریب دویست هزار کس از ایشان به قتل آمدند. آنگاه، مملکت روم خروج کرده و شیزر با حصون بسیار بگشود؛ و مدت دو ماه حصون «۱» شام و حمص و طرابلس و غیر آن حصار داد و با بلاد روم گشت و هدایا و رسل به خدمت الحاکم بالله فرستاد. او هدایا قبول کرد و رسول را نواخته باز گردانید. و مراسلات و مکاتبات از جانبین متواتر شد، تا آنگاه که مهاده و مواده و صلح استقرار یافت. مدت ده سال بگذشت؛ و واسطه صلح بطریق «۲» بیت المقدس بود. و روز چهارشنبه، از ماه ربیع الأول سنه تسعین و ثلاث مائه، الحاکم بامر الله بنده خود، ارجوان، را بکشت و قائم مقام او حسین بن جوهر را کرد و او را به «قائد القواد» منعوت گردانید. و هم در این سال، بادیس به زناته رفت؛ و عم بادیس، حماد بن یوسف، از بدایت زناته تا نهایت تاهرت مستولی شد؛ و میان ایشان جنگ ها افتاد. بادیس بر عم خود مستولی شد و صنهاجه و بربر و زناته به یک بار مطیع او شدند. و هم در این سال، [۱۸] الحاکم بامر الله بر طرابلس مغرب مستولی شد، بعد از آنکه گروهی کشته شدند.

و در سنه ثلاث و تسعین و ثلاث مائه، حاکم بامر الله امیر قلقل را به مدینه قابس فرستاد با لشکری جرار، تا بگرفت و با اهالی آنجا اصطناع فراوان کرد. و ابو محمد اسود را والی دمشق کرد.

(۱). ص هر دو جا: حصور؛ مجمع م و د: حصون.

(۲). ص و مجمع م و د: نظر بر بیت المقدس بود؛ زبده: بطریق بیت المقدس بود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۴۰

و هم چنین، خروج ابو رکوه ولید بود بر الحاکم بامر الله در مصر. او دعوی کرد که از اولاد هشام بن عبد الملک ام. گریخته به جانب مکه رفت و از آنجا به طرف یمن؛ و دعوی کرد که قائم مقام هشامم. چون کسی خریدار مروانیان نبود، با مصر آمد و به قائم دعوی می کرد. به مصر، قبیله بنو قرقه «۱» دعوت او قبول کردند، از بهر آن که از حاکم رنجیده بودند به ابو رکوه رضا دادند. و او به تعلیم صبیان مشغول شد و تمسک به دین و نسک می کرد و امامت عوام، تا در میانه مراد خود تمام کند. از او پرسیدند که قائم وقت کیست؟ گفت منم. و در کتاب چنان یافتم که بر مصر و نواحی آن مالک شوم. بنو قرقه و زناته، که به حدود برقه می نشستند، او را امام خواندند؛ بر نقش سکه او «الناصر لدین الله الولید بن هشام «۲»» نهادند و دعوت او قبول کردند. والی برقه حال ایشان به حاکم آنها کرد. ابو رکوه لشکر خود را جمع کرد در برقه و گفت ثلث غنایم مرا باشد و دو ثلث بنو قرقه «۳» و زناته را. بدین سوگند خوردند و برقه را بگرفتند و اسلحه بسیار بستند، و از آنجا به جانب مصر روان شد. چون به حدود اسکندریه رسید، الحاکم بالله آگاه شد؛ به غایت خشمگین شد و هزار مرد به دفع ایشان نامزد کرد، مقدم ایشان قابل بذات الحمام «۴». بر یکدیگر زدند، سپاه حاکم منهزم شد و اهالی مصر به ابو رکوه میلان نمودند. حاکم مستشعر شد، با مقربان استشارت نمود؛ از شام مدد خواست؛ و فضل بن عبد الله مصری را، که مردی جلد و چالاک بود، با شانزده هزار [مرد] «۵» به دفع اعدا فرستاد و علی و محمود، اولاد مفزع ابن جراح. و نامه [به] بنو قرقه نوشت و ایشان را از اطاعت ابو رکوه منع کرد و گفت چگونه کسی ابو رکوه را بر حاکم بگزیند که فضول و مجهول است. در تروجه به هم رسیدند. و ابو رکوه به قیوم رفت و اصحاب او ضیاع آن را نهیب کردند. اهل مصر مضطرب شدند. الحاکم بالله لشکری دیگر مصاحب ابن فلاح مدد فرستاد. در زمین اخمیم به هم رسیدند. از ابو قرقه امیری ناچار پیش فضل آمد. روز دیگر، فضل بر ایشان زد؛ لشکر ابو رکوه متزلزل شد. و در شب، لشکر ولید با جماعتی انبوه بر لشکر حاکم شیخون کرد و هزار کس را بکشت\* فضل گریخته به مصر آمد. حاکم گفت بر دشمنان کمین ساز تا ظفریابی. فضل باز گشت. به رأس البر متلاقی شدند\* «۶» فضل مستولی شد و اکثر [برابره] «۷» به



- (۱). مجمع د: بنوزفره؛ ص و مجمع م: بنوقره.
- (۲). مجمع م: الناصر لدين الله ابو قنبر بن هشام؛ مجمع د- ص.
- (۳). مجمع د: لشکر برقه.
- (۴). ص: فاتک (بی نقطه) در تاریخ یحیی بن سعید انطاکی عبارت چنین است: «و سیر الحاکم للقائهم غلاما يعرف بقابل بن الارمنیه...»؛ مجمع د: فاتک در ذات الحمام؛ مجمع م ندارد.
- (۵). اصل خوانا نبود؛ زبده: سوار، مجمع د: مرد.
- (۶). میان دو ستاره در مجمع د نیست. جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان متن ۴۰ ذکر خلافت الحاکم بالله، خلیفه ششم ..... ص :
- ۳۸

(۷). مجمع د: اکثر برابره.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۴۱

قتل آمدند و ابو رکوه ۲۳ با لشکر عرب منهزم شد. فضل بن صالح با ابو قره پیغام داد تا ابو رکوه را بدو فرستد و مالی جزیل بذل کرد؛ اجابت نکردند [و بر یکدیگر کوفتند. ابو رکوه منهزم و به نوبه گریخت. هذیل امیر عرب را در پی او] به بلاد نوبه فرستاد. و او را هارب در بعضی دیارات دریافت و بند کرده به جانب فضل فرستاد؛ و فضل او را به حاکم فرستاد [با غنیمتی تمام. ابو رکوه را کلا] «۱» هی سرخ بر سر نهادند؛ دست و پای بسته بر شتری کور لنگ نشانند؛ و حمدونه‌ای را، که دم‌به‌دم او را سیلی و قفا می‌زد، از پس او نشانند و مطربان می‌زدند. و مردم مصر مانند روز عید شادی می‌کردند. خواستند که او را از شتر «۲» فرود آورند، مرده‌اش یافتند. جثه او را بیاویختند.

مدت دولت ابو رکوه دو سال بود، تا غایت سنه ثمان و تسعین و ثلاث مائه. و فرمان نافذ شد که درواز [ه] های مصر به شب بگشایند و ابواب دکان‌ها برای بیع و شری مفتوح دارند. و وقود قنادیل بر در خانه‌ها و کوچه‌های مسلوک، تا خروج و طواف، در همه شب‌ها، متواصل گشت. و حاکم متنکروار، با خواص خود، همه شب‌ها، در میان مردم طواف کردی؛ و خود را چنان ظاهر کردی که هر که خواستی با او سخن کردی و رفع ظلامه کردی.

و در جمادی الاولای سنه اثنین و تسعین و ثلاث مائه، میان احداث مصر و قاهره وقعه‌ای افتاد و قرافه و معافر ۲۴ غارت کردند. و در این ماه، فهد بن ابراهیم «۳» کشته شد. و حسین بن جوهر در مدیری و ناظری امور به یک‌بارگی قرار یافت. و فرمان به مواخذت نصارا نافذ شد. و بعد از یک‌هفته، اطلاق فرمود و هریک را با سر اعمال خود فرستاد.

و در این سال، در قاهره معزیه بنای جامع ازهر کرد؛ و در قصر جامع، راشده انشا فرمود و مردم را از بیع خمر و نیذ و شرب آن منع کرد. و اوانی و ظرف‌های خماران شکسته و خمرها ریخته گشت و مصطبه و واضع فسق و فجور معطل ماند و گشادن روی‌ها در پس جنایز و غیر آن به زنان محرم شد، و هم‌چنین، شیون و بکا و عویل و خروج نوایح به طبل و دف و زمر؛ و زنان مطاربه را از مطربی منع کرد.

و در این سال، به شهر تتیس «۴»، در ماتم دارابزین ۲۵ خانه بیفتاد و در آن سقطه صد و اند زن بمردند. از آن مصیبتی ظاهر شد؛ از حضرت، بر سیل عزا، تعزیت‌نامه ایشان وارد گشت.

و در سنه اربع و تسعین و ثلاث مائه، حاکم از مصر به مدینه [رسول] معتمدی فرستاد تا در خانه جعفر صادق، علیه السلام، ۲۶ که از زمان وفات [او] تا اکنون مغلوق بود، باز کردند. و در آنجا

(۱). از روی مجمع م و د افزوده شد.

(۲). ص و مجمع د: او را؛ مجمع م: او را از شتر.

(۳). مجمع د: مهذب بن ابراهیم.

(۴). مجمع م: سیس، مجمع د: ستن.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۴۲

مصحفی و شمشیری و گلیمی و کاسه‌ای چوبین یافتند و سریری از سحف [خرما به خدمت] «۱» حاکم آوردند.

و روز هفدهم سنه خمس و تسعین، فرمان حاکم نافذ شد تابعه قمامه ۲۷ را، که [تمهید بنای آن] «۲» در بیت المقدس مؤسس است و به مشابت حج نصاری و عوام آن را «قیامه» گویند، خراب کنند و یهود و نصاری را از رکوب خیل منع کنند و از رکاب آهنین داشتن؛ و همه را غیار بردوزند، در جمیع اقطار ممالک، و زنگی چند قلاده کنند و در گرمابه جلجل بندند، تا از مسلمانان ظاهر باشند. و نصاری زَنار بر میان بندند [و] عمایم سیاه بندند. بعد از مدتی، عفو کرد و فرمود که اگر خواهند عمارت بیعه کنند و هرکس دین خود نگاه دارند. و فرمان نافذ شد که من بعد [۱۹] فقاع نیاشامند و ملوخیه و جرجیر و دلینس ۲۸ نخورند و هر ماهی که بی‌پوست باشد؛ و بی‌میزر بسته در حمام نروند؛ و جمله سگان را در اعمال دولت او بکشند مگر صیاد را.

و در این سال، در بعضی از حیوش که موجب سخط و غضب بودند حاکم خشم گرفت و گروهی را به تیغ بی‌دریغ بگذرانید؛ و باقی امان طلبیدند و روی برخاک مالیدند، عفو فرمود.

و هم در این سال، فرمود که خانه‌ای به رسم علوم بسازند و به انواع دفاتر علوم مشحون گردانند و خزّان و بوابان و فقها و مدرسان [و دانایان و امینان علوم] «۳»، به رسم فتیاء و تعلیم و تعلم، در آنجا منصوب شوند. و بر آنجا اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و ارزاق اجرا [کرد]. و این اول مدرسه‌ای بود که مسلمانان در جمله «۴» حاکم بساختند و بر آنجا وقف کردند.

روز پنجشنبه از ماه رمضان سنه خمس و تسعین و ثلاث مائه، حاکم را پسری آمد نام او را «الظاهر لإعزاز دین الله» نهاد. اهالی بلاد مصر به ورود ولود او ابتهاج و افراح نمودند. و در دو سال فترت ابو رکوه، عوام به شرب شراب و فقاع و اکل ملوخیه و ما یجری مجراها من السمک الذی لا یشوک رجوع کردند.

در سنه سبع و تسعین و ثلاث مائه، حکم باز نافذ شد که زیب و عسل و هرچه از آن به وجود باشد در نیل ریزند. ظروف با مظروف بسیار شکسته شد. و نیل در این سال تمام برنیامد،

(۱). مجمع م: نسخه پاریس به نقل قزوینی: سحف به خدمت؛ مجمع د: سحف به خدمت؛ زبده: سقیف خرما؛ دستور المنجمین (ص ۱۴۱ مسائل پاریسیه قزوینی ج ۴): و یقال انه حج البيت و فتح حجره الصادق، رضی الله عنه و تسلّم، آلاته و کتبه کلها و ما استودع فیها من السلاح و احعان (؟) العلوم و عادی مدّة عشرين یوما حیث لم یعلم به احد من الناس. در همین جا عبارت جامع التواریخ از روی نسخه ش Supplement Persn ۱۳۶۴ پاریس (برگ ۳۷) هم آمده است.

(۲). مجمع م، د؛ ص بی‌نقطه است.

(۳). مجمع م.

(۴). ص: جمله؛ زبده و مجمع م و د: مسلمانانرا در دولت خلفای علویه ساختند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۴۳

مگر چهارده ذراع و چند اصابع. پس، اسعار به زمین مصر عزیز شد و طاعون آمد و گروهی انبوه هلاک گشتند.

و در رجب سنه ثمان و تسعین و ثلاث مائه، سیلی عظیم از کوه مصر نزول کرد و برفی عظیم بیامد و از آن خلقی بسیار هلاک شد.

حکم حاکم نفاذ یافت که عید زیتونه ۲۹ «۱» نصاری باطل گردانند؛ و زیادت در اذان نکنند.

و در سال مذکور، در ماه رجب، حکم نافذ شد که غلات «۲» کنایس و اوقاف آن را قبض کنند و ابواب کنایس ببندند. و قائد القواد، حسین بن جوهر، از نظر تدبیر معزول گشت، و به صالح بن علی تفویض رفت و به «ثقة الثقاء» ملقب گشت.

و هم‌چنین در این سال، نیل تمام برنیامد. و رایحه نیل متغیر شد تا غایتی که مردم آب از بحر [حیزه] «۳» می‌کشیدند. اضطراب مردم در غلا و قحط متزاید گشت و کلاب و مردارها خوردند و وبای عظیم شد تا آخر سال. باز حکم حاکم نافذ شد که یهود و نصاری غیار بردوزند؛ و مسلمانان از نصاری در حمام، به تعلیق صلیب در رقاب، و [از] یهود، به جلجل، متمیز باشند. و هم‌چنین به نماز تراویح «۴» ۳۰ در شب‌های ماه رمضان و نماز چاشت ۳۱ هر که را ارادت باشد و به تربیع و تخمیس در تکبیر جنایز، به حسب ارادت و اختیار مردم بود. و فرمان شد که مذمت و ملامت صحابه بر حیطان جوامع و شوارع و سر راه‌ها به کتابت بنویسند. بعد از آن، نادم شد و حکم کرد به ضرب هر که شتم ایشان کند، و اسلاف را هیچ مذمت و ملامت نکنند. و در این معنی سجلات نافذ شد. و صالح بن علی از نیابت معزول گشت و به منصور بن عبدون نصرانی تفویض رفت؛ و بعد ما که مسلمان شد، «به کافی» ملقب گشت و صالح کشته شد.

و در این سال، کنیسه عجز ۳۲ به دمیاط منهدم گشت، و حاکم به جای آن مشهدی انشا فرمود.

و حسین بن جوهر و اولاد و صهر او جمله کشته شدند، و تدبیر امور به احمد بن محمد القسوری افتاد. و بعد از نه روز اقامت، کشته شد. و مکان او به زرعه بن عیسی بن نسطورس النصرانی تفویض افتاد؛ و «به شافی» ملقب گشت. ستوده سیرت و نیکو اخلاق بود. و در صفر سنه [۲۰] ثلاث و اربع مائه متوفا شد.

و در سنه تسع و تسعین و ثلاث مائه، صالح بن مرادس، از قبیله بنی کلاب، [و حسان بن

(۱). ص: انبوت؛ مجمع د: انبوت (بی نقطه)؛ مجمع م ندارد.

(۲). مجمع د: علامت؛ مجمع م ندارد.

(۳). ص: بحر جزیره، د: جزیره بحر، مجمع م ندارد؛ انطاکی (ص ۲۸۱): بحر الجیزه؛

(۴). ص: تراوح؛ مجمع د: تراویح.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۴۴

المفرج بن الجراح، که فیما بعد والی شام شدند، قصد رقه «۱» کردند و تا رجه بگرفتند، آنگاه دمشق؛ و به حلب متوطن شدند «۲». و در محرم سنه إحدى و أربع مائه، به تغیر زنانیر یهود و نصاری حکم نافذ شد، و همه سیاه پوشند، و به تحدید شرب نیذ و عمل آن و تکسیر ظروف و دان و سایر مزامیر و ملاحی و خرق و کسر آن. و الحاکم بامر الله به شب‌ها در دروب و اسواق طواف کردی و از احوال رعایا استفسار واجب داشتی و عجایز به تفحص احوال زنان مهیا داشتی تا احوال عورات و اهل ستر و عفاف به او آنها کردند. حاکم منادی فرمود که عورات از خانه‌ها بیرون نیایند و بر بام‌ها نروند و اسکافان موزه عورات ندوزند، و در خانه‌ها محبوس باشند، مگر به شب‌ها به حمام روند. و چون مردم از شراب خوردن منجز نمی‌شدند، فرمود تا بیشتر مویزها از زمین‌ها برکشیدند. «۳»

و هم در این سال، خطبه الحاکم بامر الله به موصل و انبار و مداین و کوفه و تمامت دیار بکر و ربیعه کردند. از این جهت، احوال عراق مضطرب شد. عمید الحیوش، نائب بهاء الدولة بن بویه، به حرب قرواش «۴»، که صاحب جیش شیعه بود، رفت و قطع خطبه حاکم در عراق کرد. و میان ابو نصر بن لؤلؤ و صالح بن مرداس جنگ شد. صالح لؤلؤ را بشکست و بر حلب مستولی شد. از حاکم منشوری به امارت حلب به وی رسید؛ فرمان شد که یاروخ ترکی بر سایر جیوش امیر الامرا باشد. و او به جانب شام روان شد

و در غزه با مفرج بن جراح ملتقی گشت؛ یاروخ را بگرفت و بکشت و هر مال که با ایشان بود بستد. و مفرج بن جراح به رمله رفت و نهب کرد؛ و از جهت امیر مکه، ابو الفرج حسن بن جعفر، اقامت دعوت کرد؛ و او را «امیر المؤمنین الراشد لدین الله» لقب نهاد و به نام او سکه زد. و اعراب بر شام مستولی شدند و از فرما تا طبریه مالک گشتند و حصون سواحل را مدتی محصور و مردم را محجور داشتند. و استدعا نمود تا ابو الفرج از مکه به استقبال او بیرون آمد؛ تا مصاحب او در مکه رفت؛ و به دار الاماره فرو آمدند؛ و کتابی به امان مردم و افاضت عدل و بذل انشا کرد. عاقبت اعراب بی وفای پرجفا اموال او را نهب کردند و او برهنه بگریخت. و هم چنین الحاکم بامر الله، در جمادی الآخر سنه اثنتین و أربع مائه، فرمود که مغنیان و اصحاب ملاهی را از بلاد نفی کنند. ایشان اظهار توبت و انابت کردند دیگر متعرض ملاهی و مناهی نشوند.

(۱). ص: ورقه؛ زبده: برقه؛ الکامل فی التاریخ (۹-۷۸) و مجمع د و م: رقه.

(۲). النجوم (ج ۴، ص ۲۴۸ و ۲۵۲).

(۳). زبده: بفرمود تا مورزرها بیستند.

(۴). زبده: قراوش؛ ص: فرواس؛ مجمع د: قراوس؛ مجمع م: قراوش.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۴۵

و در سنه ثلاث و أربع مائه، باز فرمود که نصارا صلیب‌های چوبین در اعناق آورند و با زنانیر و طیالس و عمایم سیاه؛ و رکاب چوبین دارند و خود سوار نشوند؛ و دوالهای لجام سیاه دارند؛ و صلبان دراز کنند چنان که ذراعی در ذراعی باشد و سه شبر مفتوح بود و هر صلیب از آن به وزن پنج ارطال باشد؛ و هم چنین، مروبات «۱» ۳۳ چوبین به همین وزن در حلق جهودان کنند؛ و مسلمانان را استخدام نکنند. از ایشان گروه انبوه مسلمان شدند.

و در رجب سنه ثلاث و أربع مائه، حکم حاکم نفاذ یافت که [خاک] «۲» حضرت امامت نبوسند و دست نیز بوسه ندهند و سجده نکنند و به «مولانا» خطاب نکنند، از بهر آن که این معنی خاصه خدای تعالی است؛ بل خطاب با او بر این وجه بکنند: «السلام علیک و رحمه الله و برکاته».

و تورع و تقوی شعار و دثار خود ساخت و لباس صوف پوشید و به رکوب حمار بی طرادین ۳۴ «۳» اقتصار کرد و آثار عدل و انصاف در همه امور ظاهر گردانید.

و در محرم سنه أربع و أربع مائه، فرمود که منجمان و اصحاب احکام را نفی و نهی کنند؛ و هر که از ایشان معیل باشد وظیفه او از بیت المال به قدر کفایت مجرا دارند. و تمامت ممالیک را آزاد کرد، از ذکور و اناث و اموال و ذخایر ایشان با ایشان گذاشت و در تصرف مختار گردانید.

و در سنه عشر و أربع مائه، نیل هیجده گز زیادت شد و بیشتری قرا و اماکن غرق گشت؛ و آب به قاهره معزیه رسید و به سوق الصفین مصر بگذشت.

و در سنه ست و أربع مائه، میان امیر بادیس، صاحب افریقیه، با عمش اختلافی واقع شد.

بادیس بر عم مستولی شد؛ زود او را بگرفت و زود اطلاق کرد. بادیس وفات یافت و ولایت به پسرش، معز بن بادیس بن منصور، افتاد. و او آن است که در تاریخ مغرب کتابی ساخته است.

و در سنه سبع و أربع مائه، مردم اندلس از تحکم امویان ملول شدند و نفور گشتند؛ و بر علویان حسنی، مقدم ایشان، علی بن حمود بن ابی العیش بن میمون «۴» بن احمد بن علی بن عبد الله بن ادیس بن ادیس «۵» بن عبد الله بن الحسن [بن الحسن] بن علی بن ابی طالب، بیعت کردند. و از قرطبه عزم اشبیلیه کرد؛ برادرزاده خود، یحیی، را قائم مقام خود به قرطبه بگذاشت.

(۱). ص: مرزومات؛ الکامل فی التّاریخ (سال ۳۹۸) هدم بیعة قمامة و هی بالبيت المقدس و تسمیها العامة القيامة.

و النصاری ... یلبسوا الغیار؛ تاریخ ابن کثیر (ج ۱۱، ص ۳۳۹، سال ۳۹۸) صلیب من خشب زنته اربعة ارطال اليهود تعلیق راس العجل زنته ارطال، و فی الحمام یكون فی عنق الواحد منهم قربة زنته خمسة ارطال باجراس؛ انطاکی ص ۲۹۴ و ۳۰۰ و ۳۰۳ (اوکر خشب من خمسة ارطال)؛ النجوم (ج ۵، ص ۱۷۸ و ۱۳۱) امر اليهود ان یحملو فی اعناقهم قرامی الخشب فی زنة الصلبان و ان یدخلو الحمام بالصلبان.

(۲). ص: ناخوانا؛ زبده و مجمع د و م: خاک.

(۳). ص: طرادین؛ مجمع د: طراد؛ مجمع م ندارد.

(۴). مجمع د: ابی القیس بن محمود.

(۵). ص: دالس؛ مجمع د و م: ادریس.

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۴۶

جماعتی قنّانان فضول او را برخلاف عم تهییج و تحریص دادند. عاقبت عمّش چون بازگشت، یحیی را بگرفت و محبوس کرد. در زندان بمرد. برادرش، ادریس، به قصاص خون برادر و پدر برخاست. مغاربه چون چنان دیدند، بر امویان ترحم می‌فرستادند و از بقایای ایشان عبد الرحمان بن هشام بن عبد الرحمان ناصر لدین الله بیاوردند و به جای او نصب کردند، و «المستظهر بالله» لقب دادند. ولایت او یک ماه و هفت روز بود. چون نماند، عم‌زاده پدرش را، محمد بن عبد الرحمان بن عبید الله «۱» [بن الناصر، را به جای او بداشتند. و لقبش «مستکفی» «۲»]. [۲۱] اهل قرطبه او را به دارویی مسموم هلاک کردند؛ باز بر علویان اتفاق کردند و ادریس، برادر یحیی، را بنشانند. چون او نماند، پسرش، حسن بن ادریس، را قائم مقام پدر کردند و ملک اندلس متفرق شد. اهل قرطبه بر ابو الحزم، جهور بن محمد بن جهور اندلسی، متفق شدند، که مردی فاضل کافی داهی بود و در فتنه‌ها خود را پنهان می‌داشت. چون امکان فرصت یافت، وثبه‌ای کرد و ولایت فروگرفت و به تدبیر نیکو معمور کرد، و نماند. و بعد از او، اولاد او مدت مدید بماندند.

و بر اشبیلیه قاضی ابو القاسم محمد بن اسماعیل بن عباد اللّخمی، از اولاد نعمان بن المنذر، مستولی شد، و آن را معمور و محفوظ و میمون می‌داشت.

و در این سال، مؤید بن هشام بعد از انقطاع، خود را ظاهر کرد و به مدینه مریه آمد. ابو القاسم بن عباد او را بگرفت و بکشت و خود متمکن شد. و بعد از ابو القاسم، پسرش جای پدر بگرفت.

و آن ولایت با ایشان بماند تا ظهور امیر المسلمین، یوسف بن تاشفین «۳»، که به «امیر الملّثمین» «۴» معروف است. و روی مردان پوشیده و روی زنان گشاده. اما سرقسطه به دست منذر بن یحیی تجیبی «۵» بماند. بعد از او، به پسرش، یحیی، افتاد؛ و بعد از او، به سلیمان بن احمد. او جمله امرای منذریان را بگرفت. بعد از او، احمد معروف به «مقتدر»؛ بعد از او، پسرش، یوسف بن احمد، معروف به «مؤتمن»؛ بعد از او، احمد مشهور به «مستعین بالله»؛ بعد از او، پسرش عبد الملک؛ بعد از او، پسرش احمد که او را «مستنصر» گفتندی. و بر او دولت ایشان ختم شد و در سنه خمس مائه هلالیه. اما طرطوشه «۶»، از بلاد اندلس، به دست لبیب عامری افتاد. اما بلنسیه «۷» در اهتمام ابو الحسن عبد العزیز عامری آمد، و مریه مضاف او شد. و اما مملکت سهله به عبود بن

(۱). در نسخه‌ها «عبد الله» آمده ولی به گواهی ابن اثیر (سال ۴۰۷) درست نیست.

(۲). نسخه‌ها: مکتفی الکامل فی التّاریخ: مستکفی.

(۳). ص: یوسف بن سفیان؛ مجمع د ندارد؛ الکامل فی التّاریخ (سال ۴۰۷) زیر عنوان «ذکر تفرق ممالک الاندلس».

(۴). ص و مجمع م: المسلمین؛ مجمع د: الملثمین.

(۵). ص درست خوانده نمی‌شود؛ مجمع م و د: حسینی، الکامل فی التّاریخ (سال ۴۰۷): تجیی.

(۶). ص و مجمع د و م: طرسوسه.

(۷). مجمع د و م: بلیسیه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۴۷

رزین بربری اصل افتاد؛ بعد از او، به پسرش عبد الملک بن عبود؛ بعد از او، به پسرش عز الدوله؛ و از ایشان در دست ملثم افتاد. و اما دانیه و جزایر «۱» در تصرف موفق ابو الحسن «۲» مجاهد عامری بود؛ بعد از او، فقیه ابو محمد «۳» عبد الله معیطی گرفت؛ بعد از ایشان، علی بن مجاهد؛ و از او به ملثم افتاد. و اما مالقه «۴» بنو علی بن حمود داشتند؛ و از ایشان به بادیس «۵» بن حیوس، صاحب غرناطه. و آن به زمان انقراض علویان مصر بود. و اما غرناطه به تصرف حیوس بود. از او به پسرش بادیس افتاد؛ و بعد از او، به برادرزاده عبد الله بلکین؛ و از او با تصرف ملثمین افتاد.

و در رجب سنه أربع و ثمانین و أربع مائه در این سال، دولت همه بزرگان منقرض شد و زمین اندلس به یک بار از آن امیر المسلمین یوسف بن تاشفین شد.

و در این سال [عشر و أربع مائه] «۶»، روزی مردم شهر قیروان بر معز بن بادیس جمع شدند به رسم دعا و ثنا گفتن؛ و جمعی را از شیعه غمز کردند که صحابه سلف را دشنام می‌دهند. و او گفت: رضی الله عنهم و عن ابي بكر و عمر. عوام چون این سخن از او بشنودند، خانه‌های شیعه را تاراج کردند و بعضی را بکشتند. و شیعه را، به اصطلاح مغاربه، «مشارقه» خوانند «۷». عامل قیروان دانست که معز بادیس او را معزول خواهد کرد، عوام بر قصد قتل شیعه تحریض می‌کرد تا نسبت قتل این‌ها به معز کنند؛ و به این معنی نامه به خلیفه نوشت و حاکم را از معز برنجانید.

و در این سال، دیواری از حرم رسول، صلی الله علیه و سلم، و قبه الصخره در بیت المقدس هم بیفتاد؛ و به موافقت این‌ها، [آتش در] مشهد [امیر المؤمنین] حسین بن علی، علیهما السلام، [افتاد و تمام] «۸» بسوخت. الحاکم بامر الله همه را عمارت کرد. و بعضی اعدا گفته بودند که حاکم می‌خواست تا [استخوان] پیغمبر را «۹»، صلی الله علیه و سلم، از مدینه به مصر برد. از این تحکّمات بی‌توجیه، حاکم را به طیش و شطارت و سرتیزی نسبت می‌کردند؛ از او نفور و ملول شدند و قصد هلاک او می‌کردند. حاکم دعوی احکام علم نجوم کردی؛ حکم کرد که امشب مرا

(۱). مجمع م و ابن اثیر (الکامل فی التّاریخ): حرانه.

(۲). نسخه‌ها: ابو الحسن بن؛ به گواهی ابن اثیر و زبده درست نیست.

(۳). نسخه‌ها: ابو محمد بن؛ به گواهی ابن اثیر (الکامل فی التّاریخ) و زبده درست نیست؛ ص: المعطی.

(۴). ص و مجمع د: مارقه.

(۵). اصل: بیادیس؛ مجمع د: تباریس؛ ابن اثیر (الکامل فی التّاریخ): ادیس.

(۶). مجمع م.

(۷). ابن اثیر (الکامل فی التّاریخ) (سال ۴۰۷) برای انتساب بابی عبد الله شیعی.

(۸). افزوده‌ها از مجمع م است.

(۹). مجمع د: تا حاکم را؛ مجمع م: تا استخوان پیغمبر را.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۴۸

قطعی خواهد شد «۱». اگر از آن به سلامت خلاص یابم، عمرم به هشتاد رسد. و صورت این حال با والده گفت. مادر بسیار تضرع و زاری کرد که امشب تردد و حرکت مکن، فایده نداشت. گفت اگر حرکت نکنم روحم از قالب دماغ پرواز کند. و او هر شب بر خری مصری سوار طواف کردی.

برقرار سابق، با رکابی، معروف به «قرابی»، متوجه برکه مقطم «۲» شد. ناگاه، جماعتی قاصدان از مکن کمین بیرون آمدند و او را به کارد فروگرفتند و هلاک کردند. و در سنه إحدى عشرة و أربع مائه [بیست و هفتم شوال در شب دوشنبه]. «۳» چون او مفقود شد، بامداد او را نیافتند، سیده شریفه، خواهرش، فرمود تا او را در کوه و مغارات بطلبند. و مرکوب او یافتند و زین و لگام؛ بر پی او تا برکه رفتند، که شرقی حلوان است «۴». رسیدند؛ جامه صوف او را دیدند از اثر کارد دریده، قتل او را یقین کردند. جثه او را بیافتند؛ پنهان پیش خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش او را دفن کرد. و کسی بر آن سر آگاه نشد مگر وزیر. یک هفته واقعه او پنهان می‌داشتند. آنگاه، قاضی ابو العباس حاضر شد و آن راز آشکارا کرد و گفت مدت حکم حاکم منقطع شد؛ به لقای حضرت حق پیوست؛ بعد از این، خلافت پسر او راست. مدت خلافتش ۲۵ سال و یک ماه و عمرش ۳۷ سال «۵». و السلام.

### ذکر خلافت الظاهر [لإعزاز] «۶» دین الله، خلیفه هفتم

[او] ابو الحسن، علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی علوی. ولادت او به مصر بود، روز چهارشنبه عاشر ماه رمضان سنه خمس و تسعين و ثلاث مائه. و روز عید نحر، قاضی القضاة، ابو العباس، و داعی الدعاء، مأمون ختکین «۷»، و خواص و مقربان بر ظاهر بیعت

(۱). مجمع م: مرا قاطعی به درجه طالع می‌رسد؛ مجمع د: مرا قطعی هست؛ النجوم (ج ۴، ص ۳۸۶).

(۲). ص مقتطب؛ مجمع د و م: مقطب؛ دستور المنجمین و جوینی: مقطم و نیز- به کتاب الحاکم بامر الله (ص ۱۲۷) و الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۴۱۱) و النجوم (ج ۴، ص ۱۹۰) افزوده از مجمع م است.

(۳). افزوده از مجمع م است.

(۴). مجمع م: که منزل مقطب است.

(۵). مجمع د: عمرش ۷۷ سال؛ در خطط (ج ۲، ص ۱۷۶) آمده که خلافت او ۲۵ سال و یک ماه بود و عمرش ۳۶ سال و ۷ ماه و در شب ۲۷ شوال ۴۱۱ درگذشت؛ ابن اثیر می‌گوید که عمرش ۳۶ سال و ۹ ماه و ولایت او ۲۵ سال و ۲۰ روز بود. در دستور المنجمین آمده که عمرش ۳۶ سال و ۶ ماه و ۷ روز و ولایتش ۲۵ سال و یک ماه بوده و در بامداد پنجشنبه ۹ روز مانده از ربیع الثانی سال ۳۷۵ زاده و در شب دوشنبه ۲۸ شوال ۴۱۱ درگذشت؛ داستان اختربینی حاکم و گفت‌وگوی او با مادرش در النجوم (ج ۴، ص ۱۸۷) دیده می‌شود.

(۶). ص و مجمع د الظاهر لدین الله؛ مجمع م مانند متن.

(۷). ص: حیکین (بی‌نقطه)؛ مجمع م و د ندارد؛ زبده: حیکین؛ در النجوم (ج ۴، ص ۲۰۵ و ۲۲۲) از ابا منصور ختکین عضدی داعی قائد که حاکم در سال ششم فرمان‌روایی خود (سال ۳۹۲) او را ولایت دمشق داده است و-

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۴۹

کردند. و بعد از نماز، بیعت عامه بود. و چون بر سریر خلافت متمکن شد، امر استقامت یافتند و نفوس آرام و قرار گرفتند [۲۲] از حسن سیرت و نیکو سیاست او، چه به غایت ستوده سیرت بود. رئیس الرؤساء، احمد بن هارون، را وزیر کرد و، در سنه أربع عشرة و



أربع مائه [نجیب] «۱» الدولة علی بن احمد جرجایی دستور. و هم در این سال، عمه او، سیده از غصه برادر متوفا شد.

و در سنه خمس عشر، حسان بن جراح طایی شهر رمله را غارت کرد به سوخت.

و در این سال، صالح بن مرداس حلب و قلعه را بگشود و مالک حلب شد و از برای ظاهر دعوت کرد.

و در این سال، در زمین مصر، قحط و وبایی ظاهر شد، چنان که رطلی نان به یک درهم رسید. و در سنه سبع عشرة، فراخی و رخص پدید آمد.

و در سنه ثمانی عشره، نجیب الدوله را متقلد دمشق و جمیع اجناد شام گردانید و «امیر الجیوش» ملقب شد. و در سنه عشرين، اسعار فراخ شد.

و روز هفدهم جمادی الاخره سنه عشرين و اربع مائه، ظاهر را پسری آمد؛ به «امام المستنصر بالله ابو تمیم معد» ملقب شد. و از ورود میلاد او، دیار مصر و جمیع اعمال به زینتی هرچه تمام تر آراسته شد و دل‌های خاص و عام ابتهاج و مسرت نمودند. آخر سال، به ایام عاشورا از محرم، زلزله‌ای عظیم پدید آمد و نزدیک بود که هر دو کوه مصر متناطح شوند؛ و در نواحی رمله خسف پیدا شد و مناره آن بیفتاد و بعضی از دور و جدران منهدم شد.

این سال، حجاج به راه شام بازگشتند؛ ظاهر ایشان را عزیز و گرامی داشت و خلعت‌ها پوشانید و ایشان را با نواخت و تعهد تمام و خوش‌دلی به خراسان روانه کرد «۲». رسولی از نزد

– او در سال چهاردهم فرمان‌روایی وی (۴۰۰) شهر مدینه بگشود و در خانه جعفر صادق را به دستور وی باز کرده و آنچه در آنجا بود به مصر آورده بود یاد شده است. در کتاب الحاکم بامر الله (ص ۱۱۶ و ۲۰۱) حتکین آمده و دارد که او داعی الدعوات بود و کار دعوت فاطمی را رو به راه می‌ساخت و یاران او با پیروان حمزه بن علی بن احمد زوزنی لباد که در ۴۰۵ به قاهره رفته و در شمار داعیان آمده و در ۴۰۸ در قاهره حاکم را خدا خوانده بود دشمنی داشتند.

(۱). مجمع د و م؛ ص: خوانا نیست.

(۲). مجمع م: و از برای نایب سلطان محمود حسنک نیز خلعتی فرستادند. سلطان محمود آن را که به حسنک داده بودند پیش‌قادر فرستاد. قادر بفرمود تا آن را به باب النوبه سوزانیدند. صاحب جامع التواریخ می‌گوید: «تا این غایت برای چندین روزه دنیا ... عجب نباشد». و الحق شیخ شرف مصلح السعدی در سفته در آن غزلی که در دیوان طیبات فرموده:

و ما أبری نفسی ولا أزکیها که هرچه نقل کنند از بشر در امکان است

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۵۰

سلطان محمود ۳۵ پیش‌قادر خلیفه آمد به بغداد، با آن خلعت‌ها که خلیفه مصر، ظاهر، به حاجیان داده بود؛ و گفته که ندانیم که معنی این چیست. قادر خلیفه به فرمود تا آن را به باب النوبی بسوزانند. تا این غایت، برای [چند روزه] دنیا، خصمان و معاندان یکدیگر بودند، پس افترا و بهتان تلفیق کردن عجب نباشد.

در این سال، میان اهل کتامة و زناته در افریقیه فتنه‌ها خاست. معز بن بادیس میان ایشان مصالحه کرد.

و هم در این سال إحدى و عشرين، قیصر روم از قسطنطنیه با سیصد هزار عنان خروج کرد به قصد شام. چون به حدود حلب رسید، تابستان بود و موسم گرما؛ تشنگی بر ایشان غالب شد.

اهل حلب چون نزول ایشان محقق کردند، بر ایشان شیخون و هجوم بردند تا منهزم و مضطرب با دولت آشیانه خود رفتند.

و در سنه خمس و عشرين و أربع مائه، بساسیری را، که از جمله ترکان جلال الدولة بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بود، به شحنگی بغداد نصب کردند. و ظاهر در منتصف شعبان سنه سبع و عشرين و أربع مائه، به علت استسقا، درگذشت، در سقایه بیضا، خارج



قاهره. او را به قصور معموره بردند و خلائق بر او نماز کردند و به وفات او حزنی عظیم نمودند. مدت خلافت او شانزده سال و نیم بود، و مدت عمرش ۳۳ سال و نیم «۱». ولد او همین المستنصر بالله بود. و او محب دعوت و راحت و لذت بود.

### ذکر خلافت المستنصر بالله، خلیفه هشتم

او ابو تمیم معد بن الظاهر لإعزاز دین الله بن الحاکم بامر الله بن العزیز بالله بن المعز لدین الله. مولد او به قاهره معزیه بود، سادس عشره جمادی الآخره، سنه عشرين و أربع مائه. بعد از وفات پدر، متولی خلافت شد. و هنوز او را هفت سال و دو ماه بود که بر او بیعت کردند، روز پنجشنبه هجدهم ذی الحجه «۲»، سنه سبع و عشرين، به طالع سنبله، یازدهم درجه عطارد در جوزا، و شش درجه زهره در سرطان، و سه درجه مشتری در دلو، و به هشت درجه مریخ در میزان به دوازده

(۱).- تاریخ ابن کثیر سال ۴۱۷ (ج ۱۸، ص ۳۹)، الکامل فی التاریخ ابن اثیر، سال ۴۱۱ (ج ۹، ص ۱۱۹) و سال ۴۲۷ (۹: ۱۶۷)، وفيات الأعیان ابن خلکان (ج ۱، ص ۳۶۶). اتعاظ الحنفا (ص ۲۷۱-۲۷۶)؛ خطط (۲: ۱۶۷-۱۷۶) در دستور المنجمین آمده که ظاهر در شب آدینه ده رمضان ۳۹۵ زاده و در شب چهارشنبه ... بمرد، و مدت ولایت او ۱۵ سال و ۹ ماه و ۱۷ روز بوده است، و عمرش سی (و سه) سال.

(۲). مجمع م: در منتصف شعبان؛ مجمع د مانند ص.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۵۱

درجه، و زحل در اسد به ۲۲ درجه، و قمر در جدی به هجده درجه، و شمس در جوزا هم‌چنین، و ذنب در عقرب به یازده درجه. مستنصر به طفلی مباشر کار خلافت شد؛ و مدبر ملک بدر بن عبد الله، که ملقب به «افضل» «۱» بود، امیر الجیوش. چون مستنصر به درجه یازده سالگی رسید، با کوبه سواران به تفرج مصر رفت؛ بر سر او تاجی مکمل، مرصع به جواهر نفیس قیمتی که قیمت آن کس ندانستی، و با قصور خلافت [رجوع نمود]. چشم‌ها به جمال طلعت او روشن گشت «۲» و در دل‌ها مسرت و شادی افزود [۲۳]. و در سنه أربع و ثلاثین و أربع مائه، سکین «۳» در دخول به قصر خلافت، به قاهره محروسه بست نمود. او را با اصحاب و احباب صلب کردند.

و در این سال، مستنصر سوار شد و به مصلاً رفت و نماز عید بگزارد و خطبه بلیغ و فصیح از منشآت خود ابلاغ کرد. در سنه ست و ثلاثین و أربع مائه، وزیر ابو القاسم علی بن احمد متوفا شد و به قرافه مدفون گشت. و منصب او به ابو نصر صدقه بن یوسف تفویض یافت و به «وزیر اجل تاج الریاسة» منعت شد.

و در ذی القعدة این سال، امام المستنصر بالله را پسری در وجود آمد، نام او ابو المنصور نزار نهاد. و مردم به وصول او ابتهاج و مسرت افزودند، و بلاد به اجناد و عباد بیاراستند.

و در سنه أربع و أربعین و أربع مائه، سجالات به بلاد روان شد به آن‌که مجالس و محافل را ابواب مفتوح و مبسوط دارند و انصاف مظلوم از ظالم بستانند.

و در سنه خمس و أربعین، اقامت حج کرده شد و قوافل از مصر روان گشت و، بعد از ادای حج، به سلامت رجوع نمودند. و نخستنی فتوحی که مستنصر را بود آن است که لشکری را به حلب فرستاد و شبل الدوله نصر بن صالح مرداس را بگرفتند و بکشتند و بر حلب و اعمال آن مستولی شدند و خطبه و سکه به نام المستنصر بالله کردند. و لشکر معز بن بادیس، صاحب افریقیه، را بفرستاد تا بلاد زاب را فتح کردند. و از برابره جمعی غفیر کشته شدند؛ و از بلاد زناته، قلعه کروم را بگرفتند که استظهار و

(۱). مجمع م: به ابو الفضل و گویند بافضل؛ مجمع د: بانصار.

(۲). مجمع د مانند متن؛ مجمع م: و با وجود منصب خلافت جمالی داشت که چشم‌ها به دیدار طلعت همایون او روشن گشت؛ زبده: و قصور خلافت رجوع نمود چشم‌های خاص و عام به وی روشن و بنیاد دل‌ها به مشاهده لقای او توانا.

(۳). زبده: بسبکین؛ مجمع م: ابو شبکین دزیری؛ مجمع د: تسکین.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۵۲

جای زناتیان بود. و در حرّان و تمامت دیار بکر و دیار ربیع خطبه و سکه به نام المستنصر بالله مزین گشت. و به واسطه، امیر ایشان، شیب بن وثّاب نمیری، صاحب رقه و سروج و حرّان، آن بلاد مستخلص شد «۱». و در سنه ثلاث و ثلاثین و أربع مائه: انوشکین دزیری، که نایب مستنصر بود، از شام «۲» تا نجران فروگرفت و خطبه به نام مستنصر کرد.

و معز بن بادیس در سنه خمس و ثلاثین و أربع مائه، در افریقیه خطبه به نام القائم [بامر «۳»] الله، خلیفه بغداد، کرد چه از علویان رنجیده بود. و قائم برای او خلعت و منشور فرستاد و فرمود او را که هر کجا بگیرد او را مسلم بود، و تیغی و اسبی و علمی نیز داده «۴».

و در سنه أربع و أربعین، اهل حلب یاغی شدند. عساکر مصر شهر را حصار کردند. صاحب حلب، معز الدوله ابو علوان [شمس الدین] ثمال بن صالح الکلابی «۵»، سه شبانه روز مصاف داد.

آنگه چندان باران ببارید که لشکریان غرق خواستند شد. به راه شام بازگشتند؛ و چون هوا خوش شد، مراجعت نمودند. ثمال بن صالح منهزم برفت؛ مصریان حلب را فروگرفتند.

و بساسیری، شحنه بغداد، را با اعراب عقلی جنگ افتاد از آن که می‌خواستند که سواد ولایت عراق را خراب کنند. و استیلای بساسیری بر انبار بود.

و در سال اثنتین و أربعین و أربع مائه، عرب افریقیه را بگرفتند و خطبه از نام القائم بامر الله با نام مستنصر بالله علوی کردند، به رغم انف معز بادیس. و معز قیروان را سوری استوار بساخت.

(۱). مجمع د: و به واسطه امیر شیب وثّاب نمیری، صاحب رقه و سروج و حرّان از بلاد مستخلص شد. مجمع م:

و اکثر آن فتوح به واسطه امیر شیب بن وثّاب دست داد؛ ص: و به واسطه امیر ایشان را شیب بن وثّاب نمری صاحب رقه و سروج و حرّان، الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۴۳۰): شیب در این سال خطبه مستنصر را قطع نمود و دوباره او از ترس دزیری به نام مستنصر خطبه خواند.

(۲). مجمع م: و نخستین فتوحی که مستنصر را بود آن است که ابو شبکین دزیری را، که نایب خلافت بود، در سنه ثلاث و ثلاثین و أربع مائه با لشکری به حلب فرستاد و شبل الدوله نصر بن صالح بن مرداس را بگرفتند و از شام (افتادگی دارد)؛ مجمع د: انوشکین که نایب مستنصر بود.

(۳). مجمع م.

(۴). مجمع م: و تیغی و اسبی و چند علم از برای او فرستاد بر رسم و طریقه قسطنطنیه و اول مکتوبی که قائم به معز بن بادیس نوشته بود این عبارت بود که من عبد الله و ولیه ابی جعفر القائم بامر الله المومنین الى الملك الاوحد ثقة الاسلام و شرف الامام و عمده الانام ناصر دین الله قاهر اعداء الله و مؤید سنه رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، ابی تمیم المعز بن بادیس بن المنصور ولی امیر المومنین بولایه جمیع المغرب و ما افتتحه بسیف امیر المومنین. و این منشوری طویل است و این مقدار از اول او نقل افتاده و چون این منشور از خلیفه بغداد به افریقیه رسید روز جمعه بود و مجمع خاص و عام. معز بن بادیس گفت: هذا لواء الحمد یجمعکم

و هذا معز الدين يسمعكم و استغفر الله لي و لكم. و قطع خطبه علويه كرد و اعلام ايشان را بسوخت.

(۵). ص «شمس الدين» ندارد؛ مجمع م: شمس الدين صالح الكلبي؛ مجمع د: ابو علوان عالي ابن الصالح الكلبي.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۵۳

و در سنه ثلاث و أربعين و [أربع مائه] «۱»، بنو قرة مستنصر را عصیان نمودند. و سبیش آن بود که مستنصر رئيسی، مقرب «۲» نام، را بر ايشان مقدم کرد؛ بنو قرة مستوحش و منکر شدند. چون مستنصر او را معزول نکرد، عاصی شدند. مستنصر سپاهی به حرب ايشان فرستاد تا بنو قرة را بزدند و مستأصل گردانند [ند] «۳».

و در سنه ست و أربعين، در ثلث آخر از شب، کوكبی بر آسمان ظاهر شد، که او «طيفور» گویند، با شعاعی عظیم. و بر اثر آن؛ نیل ناقص شد و غلای اسعار پدید آمد تا آخر سال. آورده‌اند که هر روز در مصر صد کس متوفا می‌شدند.

و در سنه تسع و أربعين، حکم نافذ شد که کنایس تنیس «۴» و دمیاط مغلوق شوند و ابواب آن مختوم.

و در این سال، ابو الفرج مغربی والی وزارت شد و به وزیر اجل کامل معنوت گشت. و در شوال سال مذکور، امیر مکه، شکر «۵» بن ابی الفتوح، وفات یافت و حجاج از خوف فتنه از راه بازگشتند. و میان طوایف عساکره وقعه افتاد، به حضرت، و گروهی هلاک شدند و عاقبت صلح کردند. و میان طایفه عبید و مشارقه به قاهره معزیه وقعه‌ای عظیم افتاد چنان که سه هزار کس کشته شدند.

و هم در این سال، از حضرت مصر، امیر جیوش، بدر مستنصری، با لشکری بزرگ به جانب شام روانه شد و بر جمیع شام و مضافات آن والی گشت.

و در مستهل جمادی الاولی، وقعه خلف افتاد میان اجناد دولت و مشارقه «۶» و مغاربه در عید نحر. و عبید از وعید اعدا منهزم شدند؛ و اتراک را به حدود فیوم وقعه‌ای عظیم افتاد.

و روز سه‌شنبه، دوازدهم جمادی الاولای سنه ستین و أربع مائه، در ساعت سوم از روز، زلزله عظیم واقع شد و زمین مضطرب و متزلزل گشت و جبال و هضبات، چنان که سمکه در قعر بحر، مضطرب شدند و خسف اماکن در سایر بلاد واقع شد.

المستنصر بالله، در سنه أربع و ستین و أربع مائه، راکب شد و در جامع ازهر قاهره خطبه‌ای کرد. مضمون آن مخبر از آنچه الله تعالی احداث کرد و در آفرینش او و حجت شد به سخط ايشان.

(۱). از مجمع م افزوده شد.

(۲). ص و مجمع د و م: مقدم (از روی الکامل فی التاریخ ابن اثیر تصحیح شد).

(۳). مجمع د: کردند.

(۴). مجمع د: تییس و دمیاط.

(۵). مجمع د: تیکنی؛ مجمع م و ص: شکر.

(۶). الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۴۰۷): و كانت الشيعة تسمى بالمغرب المشارقة نسبة الى ابي عبد الله الشيعي و كان من المشرق ذكر قتل الشيعة بافريقه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۵۴

به رقت او دل‌ها رقیق و خواطر محزون و عیون مبکی شدند. و عرض کرد از خزاین و حلّی و آلات، مما لا یحصی عدده و لا یعرف آمده، بر محتاجان و زایران.

و در این سال «۱»، در بغداد، به اشارت خلیفه القادر بالله، محضری بستند متضمن قدح علویان مصر که کاذب‌اند در دعوی نسب به علی علیه السلام، و اصل ايشان از دیصانیان «۲» و قداحیان مجوس است. و جماعتی از محبان و مقربان آل عباس بر آنجا گواهی

اشهاد کردند. و خواستند که نسخه‌های آن به اطراف [۲۴] ممالک فرستند که بر منابر و مجامع و محافل بخوانند، وزیر خلیفه، رئیس الرؤسا، مردی عاقل بود گفت مصلحت ما نباشد، چه هم‌چنان که تو از اینجا تا به مشرق خلیفه و حاکمی، خلفای علویه از شام و مصر تا به مغرب خلیفه و حاکم‌اند؛ چون بر این حال واقف شوند، هم‌چنین محضری بندگان برای شما و هر آینه جماعتی هواخواهان و دوست‌داران ایشان اشهاد خود بر آنجا ثبت کنند و شما و ایشان هر دو مطعون و مقدوح مسلمانان شوید و، از نظر عرب مردم، حرمت و حشمت شما برخیزد. و به سخن او آن را پنهان داشتند.

و در سنه اربع و اربعین و اربع مائه، میان بساسیری و خلیفه القائم بامر الله وحشتی افتاد. و سببش آن بود که پسران محلبان، ابو الغنایم و ابو سعد، که متعلقان قریش بن بدران بودند، به بغداد رسیدند. پس بساسیری آگاه شد گفت ایشان بی‌فرمان ما چگونه در شهر آمدند؟ خواست که ایشان را بگیرد، خلیفه او را تمکین نداد. بساسیری از این حدیث برنجید و گفت این انبساط وزیر کرد. سفینه‌ای از آن وزیر از بصره می‌آمد، بساسیری آن را منع کرد و گفت تا ضربه ندهد نگذارم.

خلیفه از دار الضرب و مشاهده، وزیر اسقاط کرد و گفت بساسیری همه ولایت‌ها فرو گرفت و مستبد رأی خود شد. واغوز به بغداد تاختن کردند و تا حلوان غارت و نهب و سبی. ترکان بغداد خانه بساسیری بغارتیدند؛ بساسیری مستوحش به جانب سواد رفت، به مدد نور الدوله دییس، که بنی خفاجه «۳» به جامعین آمده بودند به قصد او؛ به اتفاق خفاجه را بزدند و دور کردند.

در این سال، طغرل بیگ سلجوقی به استدعای خلیفه، به بغداد آمد به عزم حج و اصلاح راه مکه. خلیفه او را بر استیصال خلفای مصر ترغیب داد که طغرل به مصر و شام رود و مستنصر را

(۱). از اینجا برمی‌آید که این محضر در سال ۴۶۴ بسته شده؛ ولی در مجمع م آمده: و در این سال (۴۵۷).

(۲). مجمع د: انصاریان.

(۳). الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۴۴۶): فی هذا السنه فی رجب قصد بنو خفاجه الجامعین و اعمال نور الدوله دییس ... و اجلاهم عن الجامعین پس «جای معین» که در اینجا و ص ۲۵ آمده درست نیست و باید «جامعین» باشد؛ مجمع د: به جامعین.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۵۵

براندازد و خطبه با نام قادر کند. طغرل بیگ، بر امر خلیفه، پیش ابن دییس فرستاد به طلب بساسیری. او مستشعر به جانب مصر رفت و به امرای مصر گفت من تمهید قواعد بغداد برای المستنصر بالله ترتیب می‌کردم و خواستم که عباسیان را براندازم و قائم را بگیرم، این ترک جاهل بیامد و میان ما تفرقه انداخت. امرای مصر او را استمالت و دل‌خوشی دادند و خواستند که تا بغداد فرستند. و در یمن، ابو کامل علی بن محمد الصلیحی «۱» بر عمال القائم بالله ظفر یافت و همه را نیست کرد، و خلق را به المستنصر بالله دعوت کرد، و خطبه و سکه به نام او مزین کرد. و، هم‌چنین، محمود خفاجی، در سقایه و عین، خطبه با نام مستنصر کرد.

و در سنه ثمان و اربعین و اربع مائه، ابتدای دولت «ملثمان» بود در مغرب، مقدم و ایشان امیر المسلمین علی بن یوسف بن تاشقین. و ابو العباس بن محلبان در واسط خطبه به نام مستنصر کرد. و بساسیری «۲» از مصر بازگشت و میان او و قریش بن بدران وقعه افتاد؛ بساسیری بر موصل مستولی شد. طغرل بیگ چون از این حال آگاه شد، عزم موصل کرد و بر جمله دیار بکر مستولی شد و بنو مروان، که خداوندان آنجا بودند، مطیع و منقاد شدند. طغرل بیگ دیار بکر به برادر خود، ابراهیم ینال، «۳» سپرد و خواست که به شام رود، ابراهیم ینال به قصد خزانه طغرل بیگ به همدان رفت. بساسیری باز بر موصل مستولی شد. برادر بساسیری فرصت غنیمت شمرد، با قریش بن بدران به بغداد آمد و در مسجد منصور [که بر جانب غربی بغداد است] «۴» خطبه با نام المستنصر بالله کرد. و در بن اذان «حی علی خیر العمل» بیفزود. و آدینه دیگر به جانب شرقی آمدند و در رصافه، در جامع مهدی، خطبه مستنصر تازه کردند. و تا مدت یک سال، در بغداد خطبه‌ها به نام مستنصر می‌کردند؛ و لشکر او بغداد را نهب کردند و در حرم بگرفتند. خلیفه القائم بامر

الله سوار شده برده رسول، صلی الله علیه و سلم، پوشیده و تیغی برهنه به دست گرفته عوام را به جنگ تحریض می کرد. و پیرامون او گروهی انبوه بودند از عباسیان و علویان و دانشمندان.

لشکر [بساسیری] «۵» بر او حمله کردند، منهزم به باب النوبی «۶» درآمد و درش محکم بریست.

وزیر، رئیس الرؤسا، به باب النوبی برآمد و قریش را بخواند و گفت القائم با [مر] الله از تو امان می طلبد بر خود و خانه و عیال و اولاد و متعلقان. قریش کلاه خود به خلیفه انداخت گفت:

(۱). مجمع م: الصبیحی.

(۲). مجمع م: و در سنه خمسین و اربع مائه میان بساسیری و قریش بن بدران واقعه افتاد.

(۳). سیف الدوله ابراهیم ینال برادر مادری طغرل بود- (شجره نسب، برابر ص ۸۱ نیز راحة الصدور ص ۱۰۴ و ۳۴۹).

(۴). از روی مجمع م افزوده شده.

(۵). زبده.

(۶). مجمع د: باب النوبه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۵۶

مرحبا به مهلك الدول و مخرب البلاد! وزیر گفت: العفو عند القدرة. بساسیری حجت آورد و گفت تو متطلسی «۱» ۳۶؛ چرا قادر شدی و عفو نکردی و اطفال و حرم من برون انداختی «۲»؟ و در آن خشم و غضب، خلیفه را با ارسال خاتون و تمامت اولاد و اتباع از دار الخلافه بیرون آورد و به عانه و حدیثه فرستاد پیش مهارش بن المجلی «۳»، پسر عم قریش؛ و آنجا محبوس کرد و خانه خلیفه را تاراج کردند. و بساسیری مادر خلیفه را با کنیزکان بسیار به خانه‌ای بنشانند با عظمتی تمام «۴»؛ و وزیر را جبه صوف پوشانیده و طرطوری از نمند سرخ بر سرش نهاده و مخنقه‌ای از استخوان جانوران در گردنش انداخته و پوست گاو در پوشانیده، چنان که سر گاو راست بر سر او بود، و دو قلاب «۵» در دهان انداخته، پیرامون بغداد برآوردند و خیار بر روی وی می انداختند و این آیت می خواندند که «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ» تا آخر آیت؛ و به آخر روز، او را بر قناره کردند.

و طغرل بیگ با ینال جنگ کردند ینال منهزم به ری رفت و پیغام فرستاد و از فرزندان داوود الب ارسال و قاورد بیگ و یاقوتی مدد خواست. طغرل بیگ بر عقب برادر رفت. چون سپاه ابراهیم بسیار دیدند، پیغام فرستاد که مرا با شما هیچ کاری نیست، مگر با برادر خود ینال. ایشان ابراهیم با دو پسر، محمد و احمد، گرفته پیش طغرل بیگ فرستادند؛ او برادر را به زه کمان خفه کرد «۶». خلیفه القائم با [مر] الله از عانه [۲۵] پیش طغرل بیگ پیغام فرستاد که اسلام را دریاب.

طغرل بیگ به بغداد آمد. بساسیری با زن و فرزند از بغداد گریزان شد و پیش دبیس شد. طغرل بیگ خلیفه القائم با [مر] الله را از حبس حدیثه و عانه بازآورد. چون به ظاهر بغداد رسید، طغرل بیگ تیغی به دست گرفته در رکاب او پیاده رفت و به مقدمه لشکری، به دست خمارتکین ۳۷ طغرای، اعراب را با ایشان تلفیق «۷» کرده بفرستاد و سرایا بن منیع «۸» الخفاجی را بکوفه فرستاد تا مانع رفتن او شود. و بساسیری در آن وقت به جامعین بود «۹»، به خانه دبیس؛ به بطایح گریخت.

(۱). در مجمع د و م نیامده.

(۲). عبارت متن آشفتگی دارد. در النجوم (ج ۵، ص ۹) چنین آمده است: بساسیری خطاب به رئیس الرؤسای وزیر گفته: ... مرحبا بمد مر الدوله و مهلك الامم مخرب البلاد و مبد العباد! فقال له ايها الاجل العفو عند المقدرة.

فقال قد قدرت فما عفوت و انت تاجر صاحب طيلسان و لم تبق على الحریم و الاموال، فكيف اعفو عنك و انا صاحب سيف ...-.

- (۳). مجمع م: مهارش بن العلی؛ مجمع د: مهاریس ابن العلی (امیر العرب محی الدین ابو الحارث مهارش بن المجلی العقیلی صاحب الحدیث و العانه. النجوم (ج ۵، ص ۷ حاشیه شماره ۵).
- (۴). و ظفر بالسیده خاتون بنت الامیر داود زوجة الخلیفه فاحسن معاملتها (النجوم ج ۵، ص ۱۰).
- (۵). مجمع د: قلاده.
- (۶). ص: خنقه؛ مجمع د: خفه.
- (۷). مجمع د: تلقین.
- (۸). مجمع د: سرایا بن محمود.
- (۹). در ص ۲۴ ص هم آمده: که بنی خفاجه به جای معین آمده بودند. ولی درست نیست و باید در این دو جا «جامعین» باشد.
- جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۵۷
- راه‌ها بر او بگرفتند و لشکر در او رسید؛ حرب کردند. در اثنای جنگ، اسب بساسیری به روی در آمد، کمشتکین دواتدار «۱» او را بیافت و بکشت و سرش بر نیزه کرد و پیش خلیفه آورد به بغداد.
- طغرل بیگ محمود بن اعزم خفاجی را خلعت و منشور سواد و سروری اعراب خفاجه داد.
- و معز بن بادیس، صاحب افریقیه، در سنه ثلاث و خمسين و أربع مائه نماند. پسرش، تمیم، را به جای او نصب کردند؛ و اهل مغرب باز مطیع المستنصر بالله شدند و خطبه و سکه به نام او کردند.
- و المستنصر بالله در سنه سبع و خمسين و أربع مائه، شهر بجایه را بنا نهاد، بر دست ناصر بن حماد. چون بجایه را انشا کردند، او با زن و فرزند به آنجا هجرت کرد. و ناصر مدینه اربس، از حدود افریقیه، فتح کرد.
- و در سنه إحدى و ستین و أربع مائه، مسجد دمشق سوخته شده. و سبیش آن بود که میان مشارقه و مغاربه جنگ افتاد، در خانه مجاور آتش زدند، خانه بسوخت و به مسجد سرایت کرد و تا صد سواری بسوختند. مردم جنگ بگذاشتند و به اطفای آتش مشغول شدند، اما تمامت آرایش‌ها سوخته شد.
- و در سنه اثنتین و ستین و أربع مائه، مکیان «۲» خطبه از نام المستنصر بالله با نام القائم با [مر الله] کردند؛ برای آن که الب ارسلان ایشان را سی هزار دینار رشوت فرستاد و هر سال به ده هزار دینار موعود کرد و به امیر مدینه مهنا پیغام فرستاد که اگر او نیز خطبه بگرداند، او را هر سال بیست هزار بدهم. و سلطان الب ارسلان، به راه دیار بکر، به حلب آمد، در سنه خمس و ستین و أربع مائه، و بگرفت و خطبه از نام المستنصر بالله با نام قائم کرد و به بیت المقدس دعوت عباسیان کرد.
- و در سنه سبع و ستین و أربع مائه، المستنصر بالله از مصر به ابن ابی هاشم «۳»، صاحب مکه، هدایا و عطایا فرستاد و مطالبت خطبه کرد به نام خود، و به

(۱). ص: دورانداز؛ در زبده آمده: کمشتکین دواتدار عمید الملک کندی؛ مجمع د: کشتی؛ ص: کستکین؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۴۵۰ (ج ۹، ص ۲۴۲)، «ذکر قتل البساسیری»: کمشتکین دواتی عمید الملک الکندی؛ النجوم (ج ۵، ص ۶): حسام الدوله ابو منصور کمشتکین.

(۲). در الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۴۶۲) آمده: محمد بن ابی هاشم، فرمان‌روای مکه، در ۴۶۲ نزد الب ارسلان کسی را با پسر خویش فرستاد که در مکه به نام قائم و سلطان خطبه می‌خوانم.

(۳). الکامل فی التاریخ ابن اثیر: فیها (سال ۴۶۷) ارسل المستنصر بالله العلوی، صاحب مصر، الی صاحب مکه، ابن ابی هاشم، رساله و هدیه و جلیله و طلب منه ان یعید له الخطبه بمکه؛ النجوم (ج ۵، ص ۸۹ و ۱۴۰۱): محمد بن ابی هاشم (نیز ابن اثیر در همین سال).

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۵۸

مواعید خوب مستظهر گردانید. او اجابت نمود و خطبه با نام المستنصر بالله کرد.

و هم در این سال، قیصر اقسیس «۱» فرنگی به دمشق آمد و محاصره کرد. مستنصر یعلی «۲» بن حیدره را با لشکری بفرستاد تا او را بزد و منهزم و مخدول کرد. و اقسیس به رمله و بیت المقدس مستولی شد و از آنجا به مصر آمد و محاصره کرد. عاقبت، بی‌قتال و جدال، لشکر او متفرق و متشتت شدند.

و در سنه احدى سبعین و أربع مائه، تتش، برادر ملک‌شاه، بر دمشق استیلا نمود و عمال و کتاب را از آنجا همه را بیرون کرد. چون متمکن شد، عزم سواحل کرد و انطرطوس را «۳» بگرفت. و شرف الدوله مسلم بن قریش چون تتش قصد روم کرد، او در ملک دمشق طوع کرد. تتش آگاه شد رجوع نمود؛ مسلم بگریخت. و مالک بن علوی «۴» صخری مهدیه را حصار کرد. تمیم معز او را بزد و منهزم کرد؛ و از آنجا قصد قیروان کرد و هم منهزم شد.

و در سنه ثمان و سبعین و أربع مائه، استیلای فرنگ بود بر طلیطله در اندلس. معتمد بن عباد از ممالک مغرب مدد خواست. و به زلاقه ملتقی شدند؛ و در مکه باز خطبه مستنصر قطع کردند و به نام المقتدی بالله عباسی خواند [ند].

و در سنه احدى و ثمانین و أربع مائه، فرنگان مغرب بر مدینه زویه استیلا یافتند؛ و در عین حال استیلا، تمیم بن معز برسید و ایشان را مستاصل کرد و تمامت اساطیل ایشان را بسوخت.

و در سنه اثنتین و ثمانین أربع مائه، گروهی انبوه از لشکر مصر به شام آمدند و مدینه صور را محصور کردند که پسران قاضی عین الدوله بن ابی عقیل صوری «۵» داشتند. مصریان غلبه کردند و بگرفتند و صیدا نیز صید کردند و عکا هم بگرفتند و نواب و عمال نصب کردند و با مصر رجوع نمودند.

و در سنه أربع و ثمانین و أربع مائه، امیر المسلمین، یوسف بن تاشفین، با لشکری جم به اندلس رفت و بگرفت؛ فرنگانی را که بر آنجا غالب بودند همه را بکشت؛ و شهرهای مرسیه و

(۱). الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۳۶۸): ذکر ملک الاقسیس دمشق؛ ص در اینجا و پس ازین: واقیس.

(۲). همه نسخه‌ها: یعلی، ابن اثیر معلی، ابن میسر (سال ۴۶۱): علی.

(۳). ص: طرسوس، الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۴۷۴): فافتتح انطرطوس؛ نیز- النجوم (ج ۵، ص ۱۱۳ و ۱۱۵).

(۴). الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۴۶۷): علوی؛ نسخه‌های ما: علوان؛ الکامل فی التاریخ همان جا (سال ۴۷۸):

فی هذه السنه استولى الفرنج لعنهم الله على مدينة طليطلة من بلاد الاندلس و اخذوها من المسلمين و هي من اكبر البلاد و احصنها و سبب ذلك ان الاذ فونس ملك الفرنج بالاندلس كان قد قوى شانه ...

(۵). مجمع د: سوری.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۵۹

سبته فرنگ بود، نگرفت. و فرنگ چون وقعه زلاقه بدیدند، همه بگریختند. یوسف بن تاشفین از وقعه زلاقه بر اندلس دلیر شد. و رئیس اشبیلیه، معتمد بن عباد، که در اندلس بود، او را به اغمات «۱» فرستاد و محبوس کرد. و فرنگان چون از همه اومیدها نومید شدند، قصد صقلیه کردند و بگرفتند.

و در سنه خمس و ثمانین و أربع مائه، تتش بر حمص استیلا- یافت و سلطان ملک‌شاه بر دست چیق «۲»، امیر ترکمانان، ملک یمن بگرفت.

و هم در این سال، مقتل نظام الملک وزیر بود، به دست فدایی، به قرمیسین، و از اصفهان عازم بغداد بود. و تتش بعد از برادر



ملکشاه، نصیبین و حرّان و جزیره و سایر دیار بکر برای خود مستخلص کرد. بعد ما که با قسیم الدوله «۳» اقسنقر مصالحه کرد و به بغداد آمد و از آنجا به آذربایجان آمد، برکیارق قصد او کرد. تنش با شام رجوع کرد. المستنصر بالله لشکری جرّار فرستاد تا جمله [۲۶] سواحل شام برای او مستخلص کردند. سیف الدوله صدقه بن دیس به خدمت برکیارق مبادرت نمود به نصیبین و با او به بغداد آمد.

و در این سال، واقعه مرگ امیر الجیوش، بدر مستنصری، بود در مصر، که مدت چهل سال مدبّر و دستور مملکت مستنصر بود. مردی معتبر کافی شجاع سمّاح بود. و ناصر خسرو به آوازه مستنصر از خراسان به مصر آمد، و هفت سال در آنجا ساکن بود و هر سال به حج می‌رفت و به مصر رجوع می‌نمود. و آخر، به راه حج به بصره آمد و با خراسان گشت و به بلخ دعوت علویان مصر می‌کرد. اعدا قصد او کردند، بر کوه یمگان «۴» متواری شد و تا بیست سال بر آنجا بماند و به آب و گیاهی قناعت می‌نمود. و حسن صباّح حمیری یمنی، از عجم، به صورت تجار پیش المستنصر بالله آمد و درخواست که دعوت تو در بلاد عجم کنم. او را اجازت داد. و او به خلوت از مستنصر پرسید که بعد از تو بر که دعوت کنم؟ گفت بر فرزندم، نزار، که مهتر است. به این سبب اسماعیلیه به امامت نزار قایل اند. و «سیدنا» اختیار قلاع قهستان ۳۸ کرد، چنان که بعد از این خواهیم گفتن.

و المستنصر بالله، که زبده و نقاوه و واسطه عقد علویان مصر بود، شب عید غدیر خم، [هج] دهم ذی الحجه حجه سبّع و ثمانین و أربع مائه، در قاهره محروسه وفات یافت. مدت خلافتش [شصت سال و چهار ماه، و مدت عمرش «۵»] ۶۷ سال و شش ماه بود. و هیچ کس از

(۱). مجمع م: بعمات؛ مجمع د: باعمال.

(۲). مجمع م: جبق؛ مجمع د: سبق.

(۳). مجمع د: قاسم الدوله.

(۴). م: سمنگان؛ مجمع د: یگان؛ ص: سمنکان.

(۵). افزوده از مجمع م است.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۶۰

خلفا و ملوک اسلام این مهلت و فرصت نیافتند، با آن که پیوسته از اجناد و عباد در جدال و عناد بود. و مملکت او مشتمل بود بر سایر مغرب از افریقیه، و اندلس و قیروان و مصر و تهامه و نجد و یمن و نوبه و دیار ربیع، و دیار بکر، تا بغداد و موصل و آن نواحی می‌کرد. و بعد از او، دولت خلفای مصر روزبه‌روز در انحطاط بود، تا به زمان عاضد، به یک بار منقرض شد و شمع دولتشان منطفی گشت. و تمامت اسمعیلیان عجم به خلافت و امامت نزار قائل اند. و اما اهل مصر، چون مستنصر نماند، پسر دیگر ابو القاسم احمد، ملقب به المستعلی بالله، را به جای مستنصر بنشانند. مستعلی خواست که نزار را محبوس کند، او به اسکندریه گریخت.

### ذکر خلافت المستعلی بالله، خلیفه نهم

او ابو القاسم احمد بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی است. مولد او در قاهره بود، بیستم محرم سنه ستین و أربع مائه «۱». روز پنجشنبه، هجدهم ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و أربع مائه، بر او بیعت کردند و در مسند خلافت نشاندند و نزار را رفض کردند. و مستعلی خواست که المصطفی لدین الله، نزار، را بگیرد، به تهمت ولی عهدی مستنصر، او با دو پسر گریخته «۲» به اسکندریه رفت، که ناصر الدین افطکین والی آنجا بود و بنده پدرش؛ و او با جمله اهل اسکندریه بر او بیعت کردند، و المستعلی بالله را خلع کرد. مستعلی لشکری بفرستاد تا افطکین را بگرفتند و بکشتند و نزار را با دو پسر پیش او



آوردند. او را در میان حایطی کرد و دیواری به روی او برآورد و بعد از آن ظاهر نشد «۳». گویند که از یک پسر نزار که

(۱). مجمع د: سنه اثنین و اربع مائه؛ مجمع م: سنه سبع و ستین و اربع مائه؛ منتخبات اسماعیلیه (ص ۲۴۲): و کانت ولادته فی شهر المحرم سنه سبع و ستین و اربع مائه و بویع ضحوه یوم الخميس المصبح عن لیلۀ وفاء والده الثامن عشر من ذی الحجه آخر سنه سبع و ثمانین و اربع مائه و له یومئذ من العمر عشرون عاما واحد عشر شهرا و سبعة عشر یوما، و ایام خلافته و امامته سبعة اعوام و اشهر و ایام، و کانت وفاته فی احد شهور سنه خمس و تسعین و اربع مائه؛ ابن میسر و ابن خلکان تاریخ ولادت المستعلی بالله را سال ۴۶۸ ذکر نموده‌اند. به‌طور قطع کلمه «ثمان» از متن افتاده است، زیرا مؤلف در پایان سرگذشت می‌نویسد: مدت عمر او ۲۸ سال بود و تاریخ مرگ وی را ۴۹۵ قید نمود است. با این ترتیب مسلم می‌شود که ولادت او در سال ۴۶۸ بوده است.

(۲). مجمع د: و ولی عهد مستنصر او بود و پسر گریخته.

(۳). مجمع م: و نزار را رفض کردند و تا بدین روز همه کس بر آن بودند که خلیفه بعد از پدر نزار خواهد بود. اما افضل، که وزیر مستنصر بود و صاحب وجود، از نزار متوهم بود و بر نفس خود بترسید و برادرش، ابو القاسم احمد، را به خلافت مفر کرد و او را «المستعلی بالله» لقب نهادند. و سبب توهم افضل از نزار آن بود که شبی در دهلیز سرای مستنصر در زمان حیات مستنصر افضل سواره می‌رفت و نزار بیرون می‌آمد تاریک بود افضل او را ندید و هم‌چنین سواره از پیش او بگذشت و او را دشنام داد و آن ماده حقدی شد. و این ایام که مستنصر وفات یافت، افضل سعی نمود و ابو القاسم احمد را به خلافت نشانند. و چون مستعلی خلیفه شد خواست که برادر را-

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۶۱

علامت امامت داشت پسری ماند در اسکندریه که کسی بر او دست نیافت و کسی او را نشناختند؛ و اسما و القاب نزاریه الموتی بدوست.

و در سنه ثمان و ثمانین و اربع مائه، تشش با برکیارق مصاف داد و کشته شد. و از او دو پسر ماند: رضوان و دقاق. رضوان قائم مقام پدر شد «۱». و معتمد بن عباد، صاحب اندلس، که ملثمه او را به زندان اغمات «۲» کرده بودند وفات یافت. و لشکر تشش دو قسم شدند و هر قسمی به پسری میلان نمودند. عاقبت، با هم حرب کردند؛ دقاق منهزم شد و رضوان در ملک متمکن گشت؛ و، برای قوّت و قدرت، جانب المستعلی بالله گرفت و در ولایت خود خطبه و سکه به نام او کرد. و فرنگ معزّ النعمان و بیت المقدس بستند «۳» که تشش، به ایام دولت خود، آن را به سقمان بن ارتق ترکمانی داده بود. و سقمان به اتفاق ایل غازی «۴»، برادر خود، و عم [زاده] سونج، و برادرزاده یاقوتی برفت و استخلاص قدس کرد از چنگال فرنگ. و فرنگان چاره‌ای ندیدند «۵»، اوانی و طرح و فرش آنجا، از قنادیل و اموال، آنچه یافتند ببرند. اهل قدس به تضرع نامه به مستعلی نوشتند و حال ضعف و عجز خود باز نمودند. المستعلی بالله امیر الجیوش، افضل، را با لشکری متوافر به دفع ایشان فرستاد. مدد افرنجه متواتر می‌رسید؛ افضل مصلحت در مصالحه دید. بعد از مهاده و مصالحه، از یکدیگر باز گشتند.

و در سنه ثلاث و تسعین و اربع مائه، تمیم بن المعز، مدینه سفاقس، که از بلاد

- بگیرد، نزار با دو پسر به جانب اسکندریه گریخت و حاکم اسکندریه ناصر الدوله فتکین بود غلام پدرش بر او بیعت کرد و او را المصطفی لدین الله لقب نهادند، و المستعلی را خلع کرد و خطبه در اسکندریه و توابع به نام المصطفی نزار بن المستنصر خواندند و بر مستعلی لعنت کردند. و مستعلی لشکری به افضل داد و به اسکندریه فرستاد، و قاضی اسکندریه، جلال الدوله بن عمار که صاحب وجود آن دیار بود و فتکین با ایشان حرب کردند و افضل را منهزم گردانیدند، به مصر باز آمد کرت دیگر لشکر بیشتر

برداشت و برفت و اسکندریه را بعد از محاصره و حرب بگرفت و فتکین را بکشت و نزار را گرفته با یک پسر پیش المستعلی آورد. مستعلی ایشان را در حایطی کرد و در بر آورد تا هلاک شدند. و یک پسر او در اسکندریه مفقود شد و قاضی جلال الدوله بن عمار را به هر که معاونت ایشان کرده بود همه را بکشتند و بر آن پسر نزار، که در اسکندریه بود، کس دست نیافت و او را نشناخت و انتهای نسب نزاریه الموتی بدوست.

(۱). مجمع م: و لشکر تنش به دو قسم شدند و هر قسمی به پسران میلان نمودند عاقبت با همه حرب کردند. دقاق منهزم شد و رضوان در ملک متمکن گشت و برای قوت و قدرت جانب المستعلی بالله گرفت و در ولایت شام خطبه و سکه به نام او کرد.

(۲). ص: اعماد.

(۳). النجوم (ج ۵، ص ۱۴۸).

(۴). ص: الب غازی؛ النجوم (ج ۵، ص ۱۵۹ و ۱۴۹)؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۴۹۲): ایل غازی

(۵). مجمع م: فرنگان چون دیدند که قدس نگاه نمی‌توانند داشت.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۶۲

مغرب عظیم است، بگرفت. و از خواص آن شهر آن است که بحر آن جزر و مد دارد.

و در این سال، کار نزاریه در اصفهان معروف و مشهور شد. و برکیارق به تدارک کار ایشان مشغول گشت و او را «۱» با لشکری تمام به دفع ایشان نامزد کرد. و شحنه اصفهان، بلکابک، ۳۹ [را] «۲» در حضرت سلطان محمد کارد زدند، [۲۷] کشته شد. و هرچه مطیع سلطان محمد بود و مخالف برکیارق همه را بکشتند، چون سرزم و ارغج و کججمع. مردم را به تهدید و تخویف می‌ترسانیدند، چنان که امرا از خوف سطوت ایشان زره زیر قبا می‌پوشیدند. و فرنگ باز خروج کردند و شهرهای بسیار بگرفتند، مانند سروج «۳»، که به حدود جزیره است، و رها و حیفا، که مقارب عکاست به ساحل، و اسوف «۴».

و المستعلی بالله در صفر سنه خمس و تسعین و أربع مائه وفات یافت «۵». ولایت او هفت سال و سه ماه بود، و مدت عمر او ۲۸ سال. و الله أعلم.

### ذکر خلافت الامر بأحكام الله، خلیفه دهم

و او ابو علی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور [بن مهدی] «۶» مولد او روز شنبه، سیزدهم محرم سنه تسعین و أربع مائه، بود. و روز وفات پدرش، در صفر سنه خمس و تسعین، بر او بیعت کردند. امرا و وزرا و ارکان دولت و عمد مملکت [و او را «الامر بأحكام الله» لقب دادند. و هیچ کس را به سن او به خلافت تعیین نکرده‌اند. و پدرش نیز خردسال بود که خلیفه شد، اما از او بزرگ‌تر. و آمر هنوز تنها بر اسب نمی‌توانست نشست، و افضل مدبر دولت او شد «۷»].

(۱). ص: اونز؛ مجمع د: امیری؛ در الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۴۹۲): ذکر عصیان الامیر اونز و قتله، آمده است؛ در تاریخ وزرای سلجوقیان اقبال «نر» یاد شده است.

(۲). مجمع د: بلکابک؛ مجمع م: بلکابیگ را در حضرت سلطان محمد فداییان کارد زدند و بکشتند- الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۴۹۳) «ذکر عده حوادث» که می‌نویسد بلکابک سرزم را باطنیان در خانه محمد در اصفهان در پایان رمضان این سال بکشتند. نیز (سال ۴۹۴) «ذکر السبب فی قتل برکیارق الباطیه» که در آن آمده: مثل شحنه اصفهان سرزم و ارغش و کمش النظامین، پس سرزم لقب بلکبک می‌باشد و نام کسی دیگر جز او نمی‌باشد.

(۳). همان‌جا (سال ۴۹۴) «ذکر ما ملک الفرنج من الشام».

(۴). ارسموف شهری است در کرانه دریای شام میان قیساریه و یافا. النجوم (ج ۵، ص ۱۶۷): مجمع د: ورجا ... عکاشه است.

(۵). مجمع م: و المستعلی بالله را در صفر سنه خمس و تسعين و اربع مائه کارد زدند وفات یافت؛ در النجوم (ج ۵، ص ۱۵۳) آمده که مستعلی در روز سه‌شنبه ۹ صفر ۴۹۵ و گویند در ۱۳ صفر در ۲۷ سالگی بمرد و فرمان‌روایی او هفت سال و دو ماه و چند روز بوده است.

(۶). مجمع م.

(۷). مجمع م و د.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۶۳

و در [صفر «۱»] سنه إحدى و خمس مائه، تمیم بن معز بن بادیس، صاحب افریقیه، وفات یافت. پسرش، یحیی بن تمیم، قائم مقام پدر شد.

و در سنه تسع و خمس مائه، روز عید اضحی، وقت آش خوردن، به علت فجاء، نماند.

پسرش علی بن یحیی قائم مقام منصب پدر شد. و چون متمکن شد، لشکر کشید و چند پاره شهر که بر پدرش عاصی بودند بگرفت، چون جبل و سلات و تونس «۲». و میان علی بن یحیی و رجار «۳»، صاحب صقلیه، قاعده مصادقت و موافقت ممهد بود، به عداوت مبدل شد و حروب قائم گشت، و خلقی بسیار از جانبین کشته شدند.

و در سال اثنتین و خمس مائه، فرنگان، با شوکتی تمام، از کشتی بیرون آمدند؛ مقدم ایشان تنکری «۴» فرنگی. الامر باحکام الله افضل را، که امیر الجیوش بود، با لشکری بفرستاد تا ایشان را تار و مار و ترت و مرت کرد. فرنگان درماندند [و] صلح طلبیدند «۵»؛ اجابت نکردند. فرنگان برفتند و ساحل صیدا را بگرفتند «۶». و عسقلان از جهت آمر شمس الخلافه داشت «۷»؛ و او بغدوین «۸» فرنگی را گفت بیا و این شهر از من بخر. بغدوین «۹» شهر عسقلان بگرفت. الامر باحکام الله افضل را روانه کرد تا نخست شمس الخلافه را بگرفت و بکشت و فرنگان را منهزم گردانید و شهر را محافظت نمود. افرنجه حصن اثارب «۱۰» بگرفتند.

و در سنه اثنی عشر و خمس مائه، بغدوین صاحب قدس، قصد مصر کرد، در راه نماند «۱۱»؛ وصیت ملک به صاحب رها، قمص، کرد. و قمص ولایت شام را نهب کرد و به حدود دمشق رفت و فساد بسیار کرد؛ و به اذراعات «۱۲» برفت و نهب و غارت کرد و خلقی را بکشت. تاج الملك بوری «۱۳» بن طوغتکین از شهر بیرون آمد و، به اتفاق ایل غازی، «۱۴» فرنگان را از ولایت شام دور کرد.

(۱). مجمع م.

(۲). مجمع م: جبل و سلات و تونس؛ مجمع د: جبل سیلان؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۱۰) ذکر جبل و سلات و تونس.

(۳). ص و زبده: رجان؛ مجمع د و م: رحان.

(۴). مجمع د، بکری؛ مجمع م: تنکری.

(۵). مجمع د: و صلح طلبیدند؛ مجمع م: از روی عجز طلبیدند.

(۶). مجمع م: برفتند بر جانب ساحل و صیدا بگرفتند.

(۷). مجمع د: عسقلان را امیر شمس الخلافه داشت؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۰۴): ذکر که استیلاء المصریین علی عسقلان.

(۸). مجمع د: بر حد رین.

(۹). مجمع د؛ بعد از آن.

(۱۰). مجمع د: اتارت؛ مجمع م: اثارت؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۰۴): ذکر ملک الفرنج حصن الاثارب و غیره.

(۱۱). ابن اثیر مرگ بغدوین را در سال ۵۱۱ یاد نموده است (ج ۱۰، ص ۲۰۵).

(۱۲). مجمع د؛ مجمع م: تا اذ رعات.

(۱۳). مجمع د: نوری؛ مجمع م: تاج الملوک بوذی.

(۱۴). مجمع م: ایلقازی.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۶۴

و در سنه أربع عشرة و خمس مائه، ابتدای دولت مهدی بن عبد الله [بن] تومرت العلوی الحسنی «۱» بود به دیار مغرب. و او از قبیله مصادمه بود، در کوه سوس «۲»، از بلاد مغرب. و از آنگاه باز که موسی بن نصیر فتح دیوان کرد، در این کوه متوطن بودند. و ابن تومرت مردی فقیه عالم بود؛ به بغداد رسیده و بر امام غزالی، رحمه الله علیه، علوم دینی خوانده؛ مردی مجرد و مفرد؛ همواره برای طهارت و وضو، رکوه و عصا با وی بودی. چون به دیار مغرب رسید، طلاب علم فقه و اصولین «۳» بر وی خواندند.

امیر یحیی بن تمیم، صاحب افریقیه، او را به اعزاز و اکرام تمام به شهر آورد و خواست که ملازم او باشد، ملتزم نشد. از آنجا بدیه ملاله «۴» رفت. عبد المؤمن بن علی به وی رسید، تلمیذ او شد و بر او چیزی می‌خواند. ابن تومرت از حرکات و سکنات، از ناصیه دولت او، تقریر اقبال و دولت «۵» می‌یافت. پرسید که نسبت تو به کدام قبیله است؟ گفت به قیس غیلان از بنی سلیم. [ابن] تومرت او را گفت پیغمبر، صلی الله علیه و سلم، تو را بشارت داده است که خدای عز و جل، در آخر الزمان دین اسلام را به یکی از اولاد غیلان «۶» قوی گرداند، و آن انشاء الله تو باشی. و او ملازمت به جد می‌نمود و او را عزیز می‌داشت. به «مهدی» شهرت یافت. و او با عبد المؤمن، بر سبیل سیاحت، به مراکش رفت، که دار مملکت علی بن یوسف بن تاشفین بود. در آنجا از منهیات و مکروهات شرع مشاهده کردند؛ شهر را به دعوت فروگرفتند و امر معروف و نهی منکر می‌کردند. ظنون مردم در حق او نیکو شد. روزی در شهر سیرانی می‌کردند، خواهر امیر المسلمین را دیدند بر اسبی «۷» روی گشاده با کنیزکان روی باز کرده؛ مهدی آن را منع کرد. برادرش را «۸» گفتند مردی چنین امری کرد. او را بخواند و از احوال او پرسید. گفت مردی فقیه‌ام.

فقهای شهر را حاضر کرد تا با او مناظره کردند؛ هیچ یک مرد بحث و بیان او نبودند. وزیر، ملک بن وهب، امیر المسلمین را گفت او امر معروف نمی‌کند، بل دعوت می‌کند و فتنه می‌انگیزد تا بر بعضی بلاد غلبه کند؛ او را بکش و خونسش به گردن من. اجابت نمود. گفت او را در حبس ابد کن، و الا فتنه انگیزد که تلافی آن ممکن نباشد. و جماعتی از ملثمان حاضر بودند نگذاشتند، گفتند

(۱). مجمع م و د: الحسینی.

(۲). مجمع د: گوشه سوس؛ مجمع م: کوه سوسن.

(۳). مجمع م: اصول.

(۴). مجمع م: بلابه؛ مجمع د: ملامه؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر: ملاله.

(۵). مجمع م: از حرکات و سکنات و ناصیه او امارات اقبال و دولت.

(۶). مجمع م و د: بقیس غیلان از بنی سلیم.

(۷). مجمع م: بر استر.

(۸). مجمع م: برادرانش

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۶۵

مردی غریب و فاضل است، او را از شهر [۲۸] بیرون کن. مهدی به اغمات «۱» رفت و از آنجا به جبل سوس «۲» که اصل ولادت او بود. مغاره دعوت او قبول کردند. و او وعظ [و] تذکیر «۳» آغاز کرد و گفت پیغامبر بشارت داده است که مهدی پیدا خواهد شد. او را به مهدی قبول کردند و به بیعت او تفاخر و مباحثات نمودند. او «۴» عبد المؤمن از ایشان اختیار کرد. قضیه ایشان به امیر المسلمین رسید، وزیر گفت نگفتم که او مردی فتن است. به دفع او جیشی فرستادند؛ مهدی لشکر ایشان را بشکست. و لشکریان خصمان به او بنگریدند «۵» و ممد و معاون او شدند. و او کتابی ساخته در توحید و عقیدت مسلمانی و فرمود که آن را یاد گیرند. و مردم خود را بر حرب «۶» و گرفتن ولایات تحریض می‌داد. امیر المسلمین از او مستشعر شد، صلح طلبید. مهدی صلح کرد. و مردمان [او] «۷» تحصیل علوم می‌کردند «۸». جماعتی می‌گفتند، به سر و غیبت «۹»، که سر فتنه و خروج دارد. چون این خبر به وی رسید، بر منبر رفت و خطبه‌ای بلیغ کرد و به آخر گفت می‌خواهم که میان شما تمام و مفسد نباشد. به این سبب، جماعتی را از میان خود بیرون کردند «۱۰». و مقربان خود را مراتب نهاد؛ اولین مرتبه را «آیت عشره» نام نهاد؛ و عبد المؤمن را مقدم ایشان کرد. و بعد از او، ابو حفص «۱۱» هنتاتی؛ و ایشان اشرف اصحاب بودند و سابق بر متابعت «۱۲»؛ و ثانیاً [«آیت خمسین» خواند. و مرتبه دیگر را] «آیت سبعین». و مردم را که به طاعت [او] در [می] آمد [ند] «موحدین» نام نهاد «۱۳». و تا سنه اربع و عشرين و خمس مائه، دم به دم کارشان بر تزايد و ترقی بود. چون [لشکرش] «۱۴» انبوه به ستوه شد، عبد المؤمن را، با چهل

- (۱). ص و زبده: بغمات؛ مجمع م و د: بعمات؛ الکامل فی التاریخ (سال ۵۱۴) و حبیب السیر (ج ۴، ص ۵۷۸):  
اغمات. اغمات در سرزمین بربر است نزدیک مراکش و دو شهر است و پشت آن از سوی دریای محیط سوس اقصی است در چهار منزلی آن و هشت منزل از سجلماسه دور است (الکامل فی التاریخ ابن اثیر ج ۸، ص ۲۹۵ حاشیه شماره ۱ چاپ مطبعه استقامه).
- (۲). مجمع م: بسوسن.
- (۳). مجمع م: و تذکیر.
- (۴). مجمع د و م: و او.
- (۵). زبده: بگرویدند؛ مجمع د: و لشکریان خصمی به ایشان کردند؛ مجمع م: و بعضی از لشکریان خصمان به طرف او گرویدند.
- (۶). ص: حرف؛ زبده: مردم خود را به قصد و فتح ولایات اغرا و تهییج می‌داد؛ مجمع م و د: حرب.
- (۷). مجمع م.
- (۸). ص: کردند؛ مجمع م: می کردند.
- (۹). ص: به سر غیبت؛ مجمع م: به سر و غیبت.
- (۱۰). مجمع م: و به این سبب جمعی از ایشان را که تصور مخالفتی می‌کردند از میان قوم خود بیرون کرد.
- (۱۱). ص: حفظ غسانی؛ الکامل فی التاریخ: ابو حفص الهنتاتی. مجمع د: اوایل مرتبه را اثنا عشریه نام نهادند ... حفظ عشایی؛ مجمع م: اولین مرتبه را آیت عشره نام نهاد ... حفظ غسانی.
- (۱۲). مجمع م: مبايعت.
- (۱۳). هر سه نسخه مغشوش است متن از روی آنها و الکامل فی التاریخ ابن اثیر درست شد.
- (۱۴). مجمع م.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۶۶

هزار سوار و پیاده، به گرفتن مراکش فرستاد؛ و مدت یک ماه محصور بود. امیر المسلمین به متولی سجلماسه پیغام فرستاد، از او

استمداد و استنجد طلبید. او با سپاهی گران پیامد.

خواستند که، از شهر، «۱» امیر المسلمین، و از بیرون، سپاه سحلماسه ایشان را در میان گیرند و دست‌بردی بنمایند، خود ظنشان «۲» کاذب بود، مهدی بر هر دو غالب آمد، اما شهر را نتوانست گرفت. مهدی بیمار شد و نماند. مدت ولایت او ده سال بود، مدت عمرش ۵۵ سال، عبد المؤمن را ولی عهد کرد. چون مملکت او به عبد المؤمن رسید، اصحاب و یاران گفتند باید که ترک غزا کنیم، به غزا کردن غالب و مستولی شویم. و با مراکش رجوع نمود، هر ولایت که بر سمت ممر افتاد بگرفت. خبر او به محمد، حاکم تلمسان، رسید برا [د] ر علی بن یحیی [لشکر] بسیار در برابر آورد و بر عبد المؤمن زد. محمد بن یحیی کشته شد و ترکات او را غنیمت کردند «۳» با جماعتی از اهل و یاران.

و تا سنه خمس و ثلاثین و خمس مائه، امیر المسلمین، علی بن یوسف، به مراکش نماند.

پسرش تاشفین را قائم مقام او کردند. چون خبر او به عبد المؤمن رسید، طمع به بلاد و اموال او کرد؛ لشکر کشید و بر همه شهرهای او مستولی شد و مدینه سلا «۴» فتح کرد؛ جای خرم و نزه دید، برای اقامت اختیار کرد. و تا سنه احدى و اربعین در سلا می‌بود. و در سنه خمسۀ عشر و خمس مائه، افضل بن بدر الجمالی «۵» به مصر کشته شد، که حاکم و صاحب الأمر [الامر باحکام الله] «۶» بود. و سبیش آن بود که به خانه الامر باحکام الله می‌رفت؛ سه کس «۷» از فداییان نزاریه او را به کارد فرو گرفتند. و تا چهل روز، اموال و اسباب او به خانه خلیفه می‌کشیدند از نفایس و ذخایر. ۲۷ سال امارت مصر کرد، از بهر آن که پدرزن مستعلی بود و نزاریان دشمن جان او بودند. بعد از او، تدبیر کار مصر در اضطراب افتاد. [۲۹] اتفاق کردند که به جای او ابو عبد الله بطایحی را نصب کنند؛ و لقبش «مأمون» دادند.

و در سنه سبع عشرۀ و خمس مائه، میان رجار «۸»، صاحب صقلیه، و علی بن یحیی بن تمیم،

(۱). مجمع م: در.

(۲). ص: طلبشان؛ مجمع م و د: ظنشان.

(۳). مجمع د: برادران را با علی بن یحیی با لشکر بسیار در برابر آورد و بر دست عبد المؤمن محمد بن یحیی کشته شد و بسیار غنیمت کردند؛ مجمع م: برادر خود علی بن یحیی را با لشکر بسیار در برابر آورد و بر عبد المؤمن زد محمد بن یحیی کشته شد و ترکات او را غنیمت کردند؛ متن از روی الکامل فی التاریخ ابن اثیر درست شد و از آن بر می‌آید که نام حاکم و متولی تلمسان محمد بن یحیی بن فانو بوده است.

(۴). ص: سلامی؛ در الکامل فی التاریخ ابن اثیر آمده: و سار عبد المؤمن من فاس الی مدینه سلا ففتحها.

(۵). ص: الجمالی که؛ مجمع د: و فضل ابن یزید در مصر کشته شد.

(۶). مجمع م.

(۷). مجمع م: سه رفیق.

(۸). ص و مجمع م: زجار؛ ابن میسر، ص ۶۳: رجار بن لوجار ... ابو منصور حسن بن علی بن یحیی بن تمیم.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۶۷

صاحب افریقیه، قاعده دوستی، که مهمید و مؤکد بود، به دشمنی و عداوت ادا کرد. رجار فرنگان را بر افریقیه اغرا کرد تا بر آنجا مستولی شدند و همه را فرو گرفتند. و تیمور تاش بن ایلغازی «۱» که حاکم آمد «۲» بود، جماعتی نزاریه خواستند که شهر بگیرند، قریب هفتصد نفر کشته شدند.

و مأمون بطایحی در رمضان این سال، به امر الامر باحکام الله، کشته شد. و ابن رد میر فرنگی به اندلس خروج کرد، و خلقی را از

مسلمانان بکشتند و با ولایت خود رجوع نمود. و نزاریه، در شام، قلعه بانیاس بگرفتند، از جبل سماق. و دعوت ایشان در جمیع بلاد شام منتشر شده. و اقسنقر برسوقی را، که دشمن ایشان بود، در جامع موصل کارد زدند تا هلاک شد. و بهرام بن ایلک در دست باطنیان، در شهر دمشق، کشته شد.

و در رابع ذی القعدة سنه أربع و عشرين و خمس مائه، ابو علی منصور بن مستعلی را جماعتی باطنیان و غلات مذهب نزاریه مغافصه هلاک کردند، به قصاص خون نزار. مدت خلافت او ۲۹ سال بود، و مدت عمرش ۳۴ سال. و چون او را پسر نبود، ابن عم، ابو المیمون عبد المجید «۳» بن محمد، را وصی و ولی عهد کرده بود. قائم مقام او خلیفه شد. و خلافت از مهدی تا الامر «۴» [باحکام الله] «۵» متعاقب و متواتر [و متصل] بود.

### ذکر خلافت الحافظ لدین الله، خلیفه یازدهم

ابو المیمون عبد المجید «۶» بن امیر، ابو عبد الله، محمد بن المستنصر بالله بن الظاهر بن الحاکم. روز قتل الامر باحکام الله [چون او را پسر نبود] «۷» بر او بیعت کردند. و او وزارت خود به ابو علی احمد بن افضل [بن بدر الجمالی] داد، و به رأی و تدبیر او استبداد نمود. و از برای آن که نام نزار از خطبه اسقاط کرده بودند، نزاریه او را کارد زدند. و یانس قائم مقام وزارت او شد. و روز ششم

(۱). مجمع د: تیمور تاش ابن المغازی.

(۲). مجمع م: آمد؛ ص: آمده؛ در اینجا عبارت افتادگی دارد و یا بد ترجمه شده است و سخن ابن اثیر چنین است: و فیها (سال ۵۱۸) ایضا توفي داود ملک الابخاز و شمس الدوله بن نجم الدین ایلغازی، و فیها ثار اهل آمد بمن فیها من الاسماعیلیه و کانوا قد کثروا فقتلوا منهم نحو سبعمائیه رجل فضعف امرهم بعد هذه الوقعه؛ در النجوم ج ۵، ص ۲۲۴ و ۲۳۰ و ۳۰۰ آمده که حسام الدوله تمر تاش بن نجم الدین ایلغاز بن ارتق پس از مرگ پدرش در ۵۱۶ بر ماردین سلطه یافت و پس از مرگ برادرش امیر سلیمان در ۵۱۹ بر میافارقین چیره گشت و او دیار بکر نیز داشته بود و پس از سی و اندی فرمانروایی در ذی قعدة ۵۴۵ در گذشت.

(۳). مجمع م و د: ابو المیمون ابن عبد المجید.

(۴). ص: آخر؛ مجمع د: و خلافت او با مهدی متعاقب بود.

(۵). میان دو نشانه از مجمع م است.

(۶). ص و زبده و مجمع د و م: ابو المیمون بن عبد المجید.

(۷). مجمع م.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۶۸

یانس هم نماند. صاحب مصر، الحافظ لدین الله پسر خود «۱»، حسن، [را] «۲» به جای او نصب کرد. و او شوخ دیده و خیره روی بود؛ چنان که در یک شب چهل امیر را بکشت. پدر از شطارت و سرتیزی او می هراسید. جماعتی قصد او کردند، ایشان را بزد. امرای لشکر به اتفاق به خلیفه عرضه داشتند که پسر را به ما ده، و الا هر دو را بکشیم. خلیفه متحیر ۴۰ ماند و [مانند بی تدبیر روی تشک] «۳» نه قبول و نه رد می توانست. عاقبت، بر دست طیبی جهود، پسر خود را داروی [قتال داد که بدان هلاک شد، در سنه تسع و عشرون و خمس مائه. و مردم دانا چنین گفته اند در سفته] «۴» بیت:

اگرچه بی خلف ضایع بود مردخلف را ناخلف نازاده بهتر و [بعد از وفات حسن] «۵»، تاج الدوله «۶» بهرام نصرانی را قائم مقام منصب وزارت کرد؛ عاقبت برای صیانت نصاری «۷» معزول شد. و فرنگ از قسطنطنیه «۸» مدد خواستند. او در بحر، چند پاره اساطیل مشحون به رجال بفرستاد و به راه برهم لشکری روانه کرد. اساطیل در بحر همه به بادهای هایل مخالف غرق شدند. و لشکر



بر متفرق گشتند و امیدشان ضایع و هبا و هدر شد.

و در سنه خمس و ثلاثین و خمس مائه، نزاریه در جبل سماق شام، قلعه مصیاب ۴۱ برگرفتند و رفیقان را به محافظت آن نصب کردند «۹». و در این تاریخ، سنه عشره و سبع مائه، هنوز با تصرف ایشان است.

و در سنه أربعین و خمس مائه، فرنگ از بلاد مغرب و اندلس شهرهای بسیار بگرفتند، چون شترین و ماجه و مارد و اشبونه و غیر آن، و گروهی انبوه از مسلمانان بکشتند «۱۰».

و در سنه إحدى و أربعین و خمس مائه، عبد المومن بن علی جیشی گران به اندلس فرستاد و

(۱). ص: او را؛ مجمع م و زبده: خود؛ مجمع د: خویش.

(۲). مجمع م و د.

(۳). این چند کلمه در ص بی نقطه است و درست هم خوانده نمی‌شود و در نسخ دیگر هم نیست.

(۴). مجمع د: ادویه قتال بدو داد؛ افزوده میانه دو نشان از مجمع م است؛ در الکامل فی التاریخ ابن اثیر هم آمده که حسن را در سال ۵۲۹ زهر خوراندند و نیز در النجوم (ج ۵، ص ۲۴۲).

(۵). مجمع م.

(۶). مجمع د: سلاح الدوله؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر: تاج الدوله.

(۷). مجمع م: و او مجموع نصارا را بر کار کرد؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر: فتحکم و استعمل الارمن علی الناس فاستذلوا المسلمین.

(۸). مجمع د: قسطنطین؛ در الکامل فی التاریخ ابن اثیر آمده (سال ۵۳۱) «ملک القسطنطیه».

(۹). مجمع م: و مدت‌های مدید آن قلعه در دست ایشان بماند.

(۱۰). الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۴۰).

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۶۹

تمامت آن نواحی بگرفت؛ و اشبیلیه را محصور کرد، تا در آن ولایت خطبه و سکه به نام او کردند «۱».

و در سنه ثلاث و أربعین و خمس مائه، افرنجه غلبه کردند و مدینه مریه و شهر مهدیه به جنگ بگرفتند. متولی آنجا علی بن الحسین المصری بود، به امان در آمد «۲» و شهر دمشق را حصار دادند «۳».

و در جمادی الآخره سنه أربع و أربعین و خمس مائه، الحافظ لأحكام الله، خلیفه مصر، وفات یافت. مدت خلافتش نوزده سال و هفت ماه بود، و عمرش «۴» ۷۷ سال.

### ذکر خلافت الظاهر بأمر الله، [خلیفه دوازدهم]

و او ابو المنصور اسماعیل بن الحافظ دین الله ابو المیمون عبد المجید بن ابی القاسم محمد بن المستنصر بالله است. روز وفات پدرش، امرا و وزرا به خلافت بر او بیعت کردند. علاء الدین محمود بن مسعود، صاحب طرثیث «۵» - که عوام آن را «ترشیز» گویند - خواست که خطبه با نام عباسیان کند، جماعت نزاریه فریاد برآوردند و خطیب را بکشتند «۶» و منبر را بسوزانیدند. و عبد المومن بیست هزار سوار به اندلس [۳۰] فرستاد و شهر غرناطه و مدینه مریه بگرفت؛ و خود به بجایه رفت و با تصرف گرفت؛ و به بلاد [بنی] حماد «۷» رفت و به یک بار بگرفت و متوطنان آنجا به راه بر و بحر پراکنده شدند. عبد المومن اکابر و اعیان ایشان را استمالت و استعطاف فرمود و اموال به ایشان رد کرد، مردم آنجا دوست‌دار او شدند. و عبد المومن به صنهاجه رفت، که گروهی انبوه و طایفه‌ای بشکوه «۸» بودند، و به صلح بگرفت و اظهار عدالت و نصفت فرمود.



(۱). مجمع د: و متولی آنجا علی بن الحسین در ولایت سکه و خطبه به نام او کرد؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر چنین چیزی نیامده است؛ مجمع م: و در اکثر آن بلاد خطبه و سکه به نام او کردند.

(۲). مجمع م: بیرون آمد.

(۳). مجمع د: و در سنه ثلاث و اربعین و خمس مائه افرنجه غلبه کردند و شهر دمشق را حصار دادند؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۴۳): از حسن بن علی بن یحیی بن تمیم بن المعز بن بادیس الصنهاجی، صاحب افریقیه، و علی بن الحسن الامیر، والی سوسه، یاد کرده و از «مریه» نام نبرده و به جای آن «سوسه» آورده است؛ در مجمع م نیز گویا «سوسه» باید خواند.

(۴). مجمع د: هشتاد؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر: و عمره نحو من سبع و سبعین سنه.

(۵). مجمع د: طریثه؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۴۵): طریث.

(۶). مجمع د: بزدند.

(۷). ص: حماد؛ مجمع م و د: عمار الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۴۶ و ۵۴۷) داستان گرفتن غرناطه و مریه و سرزمین بنی حماد و صنهاجه را یاد نموده.

(۸). مجمع د: باشکوه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۷۰

و در محرم سنه تسع و اربعین و خمس مائه، الظاهر بامر الله مقتول شد. و سبیش آن بود که وزیر او، عباس، پسری نصر نام داشت در غایت خوبی و حسن و ملاحظت، و ظافر او را دوست می داشت، چنان که یک لحظه از مشاهده جمال و صحبت او نمی شکبید «۱». مردم پسر را «۲» به وی متهم کردند. و در آن ایام، خلیفه دیهی معظم [از اعمال مصر، قلیوب نام] «۳» به وی بخشید. گفتند این در عقد مهر [پسر] «۴» تو بسیار نیست! «۵» عباس را غیرت و حمیت در حرکت آمد، [ظافر را به خانه خود به مهمانی خواند] «۶». ظافر از غایت شعف و شبق نصر [بی تأمل] اجازت کرد «۷». عباس «۸» [خود] جماعتی را از کمین برون آورد تا همه را بکشتند «۹»؛ در همان خانه خود ایشان را دفن کردند. مدت خلافت او پنج سال و شش ماه دو سه روز بود «۱۰». و السلام.

### ذکر خلافت الفائر به نصر الله، خلیفه سیزدهم

و او ابو القاسم عیسی بن ظافر بن حافظ بن امیر ابو القاسم [محمد] بن المستنصر بالله بن ظاهر بن حاکم بود. روز قتل پدرش، به خلافت بر او بیعت کردند؛ هنوز پنج ساله بود. بیعتش بر کنار خادمان کردند. نخست، به قصاص خون پدر، دو برادر ظافر را بکشت و اموال را غارت کرد.

وزارت به ملک صالح طلایع بن رزیک دادند تا تفحص وزیر کند. عباس با مال و خواسته بی قیاس به شام هجرت کرد؛ به راه فرنگان، او را دریافتند و بکشتند و مالش غارت کردند. ملک صالح چون متمکن شد، خادم را گفت بنمای که خلیفه ظافر کجا مدفون است «۱۱». او را از خاک برآورد و به مدفن پدر و جدان به عظمتی و حشمتی تمام دفن کردند.

و در این سال، نزاریان قریب هفت هزار کس قصد [خواف] و ما یجاورها «۱۲»

(۱). مجمع م: نمی شکفت؛ مجمع د: نمی شکفت.

(۲). مجمع م و د: آن پسر را.

(۳). مجمع م.

(۴). مجمع د: پسر تو.

(۵). مجمع م: از اعمال مصر قلیوب نام به نصر بخشید و امیری معتبر مؤید الدوله نام از جانب مغرب به مصر آمده بود، روزی به حضور عباس، پدر نصر، حکایت بخشیدن ده به نصر می‌گذشت، مؤید الدوله گفت این ده در مقابله مهر نصر بسیار نیست.

(۶). مجمع د و م.

(۷). مجمع م: بی‌تامل اجابت نمود.

(۸). مجمع د: از غایت شفقت بیامد و از عباس.

(۹). مجمع م: عباس خود جماعتی را در کمین نشانده بود بیرون ناگاه بیرون آمدند و ظاهر شدند و ظافر و هرکه با او [بود] همه را بکشتند.

(۱۰). مجمع د: و سه روز بود؛ مجمع م: ششماه بود.

(۱۱). مجمع م: و خادمی را که در وقت پدرش همراه او بوده و از آن واقعه خلاص یافته بود او را گفت بنمای که خلیفه ظافر را کجا دفن کرده‌اند.

(۱۲). مجمع د: قصد و رها؛ مجمع م: قصد رها؛ در اصل [خواف] نیامده است و ترجمه‌ای است از الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۴۹): و قصدوا اعمال خواف و ما یجاورها.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۷۱

کردند. خسرو شاه «۱» بن محمود کاشانی به ایشان رسید، همه را بزد و منهزم کرد.

و در سنه إحدى و خمسين و خمس مائة «۲»، والی صقلیه، رجار، نماند. پسرش، غایا نام، را جای پدر به او تفویض کردند، که به غایت حرام‌زاده و خیره و ستیزه روی بود.

و در سنه إحدى و خمسين و خمس مائة، عبد المؤمن بیعت مردم مغرب از بهر پسر خود، محمد، بستد. و پسر دیگر، ابو محمد عبد الله، را به حکومت بجایه و اعمال آنجا فرستاد. و پسر سوم، ابو حفص عمر، را به شهر یرمیان و اعمالش، و ابو سعید را سبته و جزیره خضرا به وی تفویض فرمود «۳».

و در سنه إحدى و خمسين و خمس مائة، انقراض دولت [ملثمین بود و ابتدای دولت] عبد المؤمن که در این سال بر مدینه مهدیه مستولی شد. و همه شهرهای افریقیه از قبضه تصرف فرنگ خلاص داد و فتح بسیار کرد تا مملکتش [وسیع] و عریض شد و بر اعراب بادیه‌نشین استیلا یافت. و الفایز به نصر الله جوانی عالم فاضل متبحر بود. او را نکته‌های بدیع است و اشعار غریب. در صفر سنه خمس و خمسين و خمس مائة وفات یافت. مدت خلافتش شش سال و دو ماه بود. [مدت عمرش یازده سال و دو ماه بود].

### ذکر خلافت العاضد بالله، خلیفه چهاردهم

او ابو محمد عبد الله بن امیر یوسف بن حافظ بن امیر، ابو القاسم، محمد بن المستنصر بالله است «۴».

و هنوز طفل بود، روز وفات پدرش، به خلافت بر او بیعت کردند.

و در سنه ست [و خمسين و خمس مائة]، «۵» صاحب مغرب، عبد المؤمن، به جبل طارق رفت که در ساحل خلیج اندلس است. جایی به غایت خرم و خوش دید و آب و گیاه [بسیار] «۶».

(۱). همان‌جا: فرخ‌شاه بن محمود الکاسانی.

(۲). مجمع م: در سنه خمسين و خمس مائة؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۵۱).

(۳). از کتاب ابن اثیر (سال ۵۵۱ و ۵۵۲) برمی‌آید که عبد المؤمن در سال ۵۵۱ از پسران خود، ابو محمد عبد الله، را فرمان‌روای بجایه و ابو الحسن علی را خداوند فاس و ابو سعید را فرمان‌روای سبته و جزیره خضراء و مالقه کرده بود. ابو حفص عمر، که در متن آمده، همان ابو حفص عمر بن یحیی هنتاتی است که با عبد المؤمن در سال ۵۴۶ در جنگ اندلس همکار بود و پیش از این هم او یاد شد پس باید عبارت چنین باشد: و پسر سوم ابو الحسن علی را به شهر فاس و اعمالش. این نکته در مجمع م نیامده و در مجمع د آمده: یرمیان و در اصل گویا «یرمیان» باید خواند. از سخن ابن اثیر (سال ۵۵۷) برمی‌آید که عبد المؤمن را پسران دیگری به نام یوسف و ابو حفص هم بوده است.

(۴). مجمع د: ابو محمد ابن عبد الله الامین الحافظ ابن الامین ابی القاسم ابن محمد ابن المستنصر بالله است.

(۵). مجمع م.

(۶). مجمع د و م.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۷۲

بر آنجا شهری معظم بنا کرد؛ و برای خوشی و نیکویی آب و هوا، بیشتر مردم خویشان را آنجا ساکن گردانید. مدینه غرناطه، که از [جمله] بلاد اندلس بود، مردنیش فرنگی فرصت یافت و بگرفت. عبد المؤمن آگاه شد، با لشکری قصد او کرد. فرنگان از وصول او آگاهی یافتند، بگریختند و شهر بگذاشتند «۱».

و به ایام عاضد، نور الدین محمود [بن زنگی بن اقسنقر صاحب شام بود؛ و وزیر عاضد، شاور ۴۲ بود؛ و برادرش، ضرغام، منازع و معارض او بود در وزارت. شاور گریخته به شام آمد پیش نور الدین محمود] و از او مدد و مساعدت خواست «۲» تا دفع برادر کند و وزارت بدو عاید گردد؛ و به ثلث دخل بلاد مصر متقبل و متکفل شد که بگذارد. او اسد الدین شیرکوه را، صاحب حمص با لشکری جرار با شاور به دیار مصر فرستاد. و وصیت کرد که چون شاور به منصب خود رسد، او باز گردد برای دفع فرنگ. و صلاح الدین یوسف بن ایوب را، که برادرزاده شیرکوه بود، مصاحب عم فرستاد. شیرکوه چون به حدود مصر رسید، به قریه بلیس «۳» فرو [د] آمد. ضرغام به جنگ او مبادرت [۳۱] نمود و در جنگ کشته شد. برادر دیگر، فارس نام، با جمعی بزرگان برفتند و شاور [را] «۴» به وزارت مصر قبول کردند. شاور چون به منصب وزارت رسید، انکار مال مواضعه کرد.

شیرکوه با شام گشت. فرنگان بار دیگر به مصر تاختن کردند. مصریان از فتنه ایشان به ستوه آمدند، بر عقب شیرکوه برفتند و گفتند دفع شر فرنگ از ما بکن؛ اگر شاور مدد «۵» ندهد، ما بدهیم.

شیرکوه باز گشت. و هفتم ربیع الآخر سنه أربع و ستین و خمس مائه، به قاهره رسید. نور الدین دو هزار سوار دیگر با او فرستاد. از بهر آنکه عاضد به دفع «۶» شُر شاور و فرنگ بدو استعانت نمود و مساعدت طلبید، چه پیرامون همه مصر فرو گرفته بودند. اتباع شاور «۷» تعظیم و اکرام مورد او را

(۱). در الکامل فی التّاریخ ابن اثیر فی هذه السنه (۵۵۶) سار عبد المؤمن بن علی الی جبل طارق؛ و نیز: فی هذه السنه (۵۵۷) ارسل اهل غرناطه من بلاد الاندلس و هی لعبد المؤمن. در اصل به جای غرناطه «ارحناطه» نوشته شده؛ مجمع د: از عطاشه؛ مجمع م: از غیاطه.

(۲). مجمع د: و در ایام عاضد نور الدین محمود ابن زنگی بن اقسنقر، صاحب شام، که وزیر عاضد بود و برادرش، ضرغام شاور از او مدد خواست؛ مجمع م: و به ایام عاضد نور الدین محمود بن زنگی بن اقسنقر صاحب شام بود و به قوت در سنه ست و خمسين و خمس مائه وزیر عاضد صالح نماند و وزارت شاور داد و شاور را برادری بود ضرغام با او در وزارت منازع شد و بدان رسید که شاور از مصر به شام شد و از نور الدین مساعدت خواست که دفع برادر کند و متقبل شد که اگر به مساعدت نور الدین وزارت

مصر باز یابد و رسد از مال مصر ثلثی از برای نور الدین بفرستد و نور الدین اسد الدین شیرکوه را، که آن زمان امیر حمص بود، با لشکر سنگین با اسم مدد و مساعدت با شاوور به دیار مصر فرستاد.

(۳). مجمع م: تبیس فرود آمده؛ مجمع د: تا پس.

(۴). مجمع م و د.

(۵). مجمع د: مال؛ مجمع م: آنچه قبول کرده است.

(۶). مجمع د: در دفع.

(۷). مجمع م و د: عاضد و شاوور.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۷۳

استقبال نمودند. شیرکوه، به مساعدت برادرزاده، صلاح الدین یوسف [بن ایوب] «۱» فرنگان را [از] دیار مصر منهزم گردانید. و اسکندریه را از فرنگ بازگرفتند و با تصرف خود گرفت. شاوور مصریان را برانگیخت تا اسکندریه را حصار کنند و صلاح الدین را از آنجا از عاج نمایند. شیرکوه به صعید الأعلی رفت. شاوور از شیرکوه بترسید «۲» و ادای مال مواضعه غبن می‌دانست و گفت [چگونه] هر سال محمود [را] صد هزار دینار باید داد. و عاضد محجور و مستور نشسته او را بر هیچ کس حکمی نبود.

در شهر سنه [أربع و ستین] و خمس مائه، شیرکوه با مصر رجوع نمود و فرنگان را بزد و دور کرد و به عاضد پیغام فرستاد که هرچه خلیفه فرماید چنان کنم. عاضد گفت می‌خواهم که دفع شرّ شاوور از ما بکنی. و شاوور «۳» مصر را آتش زد تا بسیاری بسوخت و ساکنان مصر را درویش کرد. شیرکوه التماس حضور خلیفه کرد. عاضد او را بخواند و وزارت خود برای او مفوض گردانید. شیرکوه از شاوور مال مواضعه التماس کرد، شاوور ممالط و مدافعت پیش آورد؛ میان ایشان موالات و مصافات به منافرت و معادات کشید. شاوور تدبیر کرد که شیرکوه را به علت ضیافت از پای برگیرد «۴». و چون عاضد در دست شاوور عاجز و مضطر و زبون بود، شیرکوه [را] «۵» از مکیدت رجس عقیدت شاوور خبر داد. شجاع الدین، پسر شاوور، بشنید که پدرش با فرنگان «۶» مقرر کرده است «۷» که شیرکوه را بگیرند؛ بر آن فعل بر پدر انکار کرد و خشم گرفت. روزی شاوور، به رسم سلام، پیش شیرکوه برفت؛ شیرکوه از اتفاق به زیارت مشهد امام شافعی، رضی الله عنه، رفته [بود]. صلاح الدین یوسف حاضر بود؛ با عز الدین جردیک «۸»؛ با جماعتی سلاح‌داران، بر سبیل تعظیم، او را استقبال کردند و او را فروگرفتند و سرش بریدند و پیش عاضد فرستادند. و کان ذلک فی سابع ربیع الآخر سنه أربع و ستین و خمس مائه. شیرکوه چون از زیارت برسید، او را کشته دید و به راه افکنده. آن حالت پرسید، گفتند ما بر او سبق بردیم. عوام مصر بجوشیدند «۹».

(۱). مجمع م.

(۲). مجمع م: و شاوور بر عاضد مستولی شد و او را به نسبت شاوور هیچ اختیار نبود شاوور اکابر مصر را مصادره می‌کرد و آتش در مصر زد و خلاق را به تنگ آورد صلاح الدین در اسکندریه و شیرکوه به جانب صعید رفت و شاوور از شیرکوه می‌ترسید.

(۳). مجمع م: که شاوور.

(۴). مجمع م: به بهانه ضیافت به خانه خود برد و آنجا دفع او کند.

(۵). مجمع م.

(۶). مجمع م: مقربان خود.

(۷). ص: مقرر شد؛ مجمع د: کرد؛ مجمع م: کرده است.

(۸). ص: حوربوک (بی نقطه)؛ مجمع م: خرد بیک؛ مجمع د: خورپول؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۶۴):

فاتفق صلاح الدین یوسف بن ایوب و عز الدین جردیک و غیرهم علی قتل شاور.

(۹). مجمع د: و عوام مصر بجوشیدند و این کار کردند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۷۴

شیرکوه خانه‌های شاور بر ایشان مباح کرد. مصریان خانه‌های او را کبس و حجر و نهب «۱» کردند.

شیرکوه پیش عاضد آمد؛ بر او آفرین‌ها و زه و تحسین کرد و خلعت وزارت پوشانید، و به «ملک المنصور» ملقب شد. بعد از سه ماه، شیرکوه نماند «۲». مدت وزارت او دو ماه و پنج روز بود.

عاضد منصب او به صلاح الدین یوسف، برادرزاده‌اش، تفویض کرد و او را «الملک الناصر» لقب داد، جد ملک ناصر شام، که گویند [۳۲] که به تیغ هلاکو خان کشته شد. و او «۳» ضبط امور و نظم جمهور کرد.

و جماعتی از سودان مصر خروج کردند. به مشاورت مؤتمن الدوله «۴»، خادم در قصر عاضد مستولی شد. و عاضد محکوم حکم او بود به هرچه فرمود [ی] «۵». در این میانه، ناگاه بیمار شد و در حالت سکرات مرگ افتاده. صلاح الدین طمع در خزاین و دفاین ایشان کرد، خواست که خطبه با نام عباسیان کند «۶» زن عاضد به او پیغام فرستاد که او در حالت نزع است، یک هفته دیگر صبر کن تا او بگذرد، آنگاه هرچه خواهی می‌کن. عاضد در آن هفته، روز آدینه، عاشورا، از محرم سنه ست «۷» و ستین و خمس مائه، درگذشت «۸». آنگاه، بر منابر بلاد مصر خطبه به نام الناصر لدین الله عباسی مزین کردند و سکه زدند؛ و انقراض ملک و دولت خلفای علویه مصریه شد. و صلاح [الدین] اولاد و اتباع ایشان را محبوس کرد و همه را شربت فنا چشانید و نسل ایشان را منقطع گردانید. حرص مال و طمع مملکت سبب عثرات و زلّات و سیاست «۹» صلاح الدین یوسف شد تا قلع خاندان علویان کرد. لاجرم به اندک روزگار، استیصال خاندان او بر دست ترکمانی، به قصاص آن، برافتاد، و استیصال خاندان عباسیان به دست هلاکو خان. و صلاح الدین یوسف بر خزاین و ذخایر «۱۰» ایشان، که مشتمل و محتوی بر گنج کاویان «۱۱» بود و افزون از حد و حصر، مستولی گشت و بر چندان جواهر نفیس قیمتی که در خزانه پادشاهان نام‌دار نباشد. و از

(۱). مجمع م: نهب و هدم.

(۲). مجمع د: چند ماه شیرکوه نیز نماند.

(۳). مجمع م: و صلاح الدین یوسف.

(۴). الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۶۴): موتمن الخلافه.

(۵). مجمع م.

(۶). مجمع م: و نور الدین از برای وی دیگر لشکر فرستاد و او را گفت که در مصر خطبه به نام عباسیان کند و صلاح الدین و هم آن نیز می‌کرد که اگر عاضد نباشد نور الدین طمع در مصر کند و او را آنجا نگذارد. عذری گفت که اهالی مصر مدت‌هاست تا رعیت علویان بوده‌اند نباید که چون خطبه به نام عباسیان کند غوغا شود. فی الجمله چنین گویند که چون صلاح الدین بر آن اتفاق نمود که خطبه مصر به نام عباسیان کند.

(۷). مجمع م: سبع.

(۸). مجمع م: و قطع خطبه از نام العاضد لدین الله ... و او اولین خلفای بنی فاطمه بود از این خاندان که به نام او خطبه خلافت خواندند.

(۹). مجمع د: سیئات.

(۱۰). مجمع م: دفاین.

(۱۱). مجمع م: شایگان؛ ص و مجمع د: کاویان.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۷۵

آن «جبل یاقوت» بود. و آن نگین مقبب مثقب «۱» درخشنده بود؛ وزن آن هفده مثقال، که مثل آن هیچ کس را «۲» نشان نداده بودند. و هم‌چنین، نصابی از زمرد ریحانی «۳» ۴۳، به قدر چهار اصابع طول آن و به عرض عقدی تمام؛ و صد هزار پاره «۴» کتاب نفیس شریف، اکثر آن به خط مصنف «۵» در فنون علوم. در میان خزانه، طبلی ۴۴ یافتند. پنداشتند که از بهر ملاعبت است «۶» و مداعبت؛ یکی آن را بزد، بادی از او بی اختیار به اضطراب رها شد! دیگری بزد، هم‌چنان به اضطراب بی اختیار شرطه «۷» از او رها شد! خادمی آن را بشکست، طیبی بشنید گفت ای دریغا! که آن از جمله اعلاق نفیسه بود و از بهر دفع قولنج ساخته! «۸».

چون بشارت استیصال خاندان و انقراض مملکت علویان به خلفای عباسیان رسید، خرمی‌ها و شادی‌ها کردند و به باب النوبی بشارت زدند و ناصر خلیفه صلاح الدین را خلعت‌ها [دادند] و جامه «۹» سیاه، که شعار ایشان است، برای خطبا بفرستاد [ند]، که خطبه و سکه علویان مصر منقطع کرد «۱۰». و او را آثار محمود و مقامات مشهور است در دفع افرنجه. مدت دولت و ولایت علویان، از ظهور مهدی به سجدماسه، از ابتدای ذی الحجه سنه سبع و تسعین و مائتین «۱۱»، تا وفات عاضد و استیصال خاندان و انقضای مدت، ۲۷۲ سال بود. و بالله التوفیق.

(۱). ص: مقبب (بی نقطه) مثقب؛ م: معنب مثقب؛ مجمع د ندارد.

(۲). مجمع م: که مثل آن دیگر در عالم.

(۳). در مجمع م و د نیامده و در ص «رمانی» و در زبده نیز «رمانی» آمده در الجواهر بیرونی (ص ۱۶۱) از «زمرد ریحانی» یاد شده است.

(۴). مجمع م: مجلد.

(۵). مجمع م و د: مصنفان.

(۶). مجمع م: لعبت و مداعبت؛ مجمع د: ملاعب.

(۷). مجمع م: شرطی؛ مجمع د: ضرعه.

(۸). الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۶۶) از جواهر و طبل یاد نموده و نیز در تاریخ ابن کثیر (ج ۱۲، ص ۲۲۶) و در النجوم (ج ۵، ص ۳۳۵) در سرگذشت عاضد همین سخنان آمده و در جای دیگر هم از این طبل قولنج یاد شده است در تاریخ اسلام ذهبی و مرآت الزمان و عجایب‌نامه هم هست. مجمع م: که حکما از بهر دفع قولنج ساخته‌اند؛ مجمع د: و از بهر دفع قولنج ساخته‌اند.

(۹). مجمع م و د: جامه‌ها.

(۱۰). مجمع د: و خطبه و سکه علویان از مصر منقطع شد.

(۱۱). ص: مأه؛ مجمع م و د و الکامل فی التاریخ ابن اثیر: مأتین؛ در النجوم (ج ۵، ص ۳۳۶) آمده که آنان چهارده تن بودند به شماره امویان و ۲۸۰ سال فرمان‌روایی کردند و فرمان‌روایی امویان نود و اند سال بود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۷۶

به تاریخ قسم نزاریه ابتدا کنیم، بعون الله و حسن توفیقه

**قسم دوم [در دعوت داعیان و مقدم ایشان حسن صباح حمیری]**

در تاریخ طایفه نزاریان و داعیان ایشان که ساکنان قلعه کهستان «۱» بودند، و مقدم ایشان «سیدنا»؛ و آن هم مقدمه‌ای و هشت جلوس است.

### اما مقدمه

و آن مشتمل است بر سرگذشت حسن صباح، که او را «سیدنا» گویند، و دعوت او به اطراف ممالک. و آنچه مقصود بود و موافق و مناسب سیاق این تاریخ و محقق و مصدق گشته نقل افتاد.

و او حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد بن صباح حمیری یمنی است.

نسب او از قبيله حمیر بود که پادشاهان یمن بودند. وقتی جماعتی از متابعان او انساب او نوشتند و بر او عرض کردند، او آن را در آب شست و بدان رضا نداد و گفت من بنده خاص امام باشم دوست‌تر از آن دارم که فرزند ناخلف امام باشم. پدرش از کوفه به قم آمد و آنجا متوطن گشت. و حسن صباح آنجا در وجود آمد. و در سرگذشت او آورده‌اند که گفت از ایام صبی و زمان هفت سالگی، مرا محبت انواع علوم بوده است و خواستی که عالمی متدین باشم. و تا هفده سالگی، جویان و پویان دانش بودم و مذهب آبای خویش، اثنا عشری، داشتم. درزی «۲» رفیقان، شخصی امیره ضراب نام دیدم بر عقیدت [۳۳] خلفای مصر احیانا فایده‌ای فرمودی. و پیش از او، ناصر خسرو، «حجت» خراسان، اگر «۳» چه او را چیزی میسر نشد. و در عهد سلطان محمود، ابو علی سیمجور و جماعتی انبوه آن راه گرفته بودند؛ و نصر بن احمد سامانی و جماعتی بزرگان حضرت بخارا این عقیدت قبول کرده بودند. گفتم مرا هرگز در مسلمانی شک و شبهت نبوده است در آن که خدایی هست حی، قائم، قادر، سمیع، بصیر، و پیغمبری و امامی و حلال و حرامی و بهشت و دوزخی و امر و نهی. و پنداشتم که دین و اعتقاد این است که عوام دارند، خصوصاً شیعه. و هرگز گمان نبردم که حق در خارج مسلمانی بیاید طلبید؛ و مذهب اسمعیلیان فلسفه است، و حاکم مصر متفلسف است. امیره ضراب مردی نیکو اخلاق بود. نخست که با من مطارحه می‌کرد گفت اسمعیلیان چنین گویند. گفتم ای یار، سخن ایشان مگوی که خارج دایره‌اند و مخالف عقیدت است.

(۱). مجمع م: قلاع کهستان گشتند.

(۲). مجمع د: روزی از.

(۳). مجمع د: و اگر.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۷۷

و ما را در مفاوضات با یکدیگر مناظره و مباحثه می‌رفت، و او عقیدت مرا جرح و کسر می‌کرد و من مسلم نمی‌داشتم، اما در دلم آن سخنان مؤثر بودی. و من بر سیل مفاوضه گفتمی هر که بر آن طریق بمیرد هر آینه گویند این جنازه ملحد است. چه، عوام، چنان که معهود ایشان است، فراوان دروغ‌ها و هرزه‌ها بر ایشان بستندی؛ و من گروهی نزاریه می‌دیدم متقی «۱» و عابد و پرهیزکار و به شراب «۲» مشغول. و من از شراب هراسان که در خبر می‌آید که جماع الخبائث أم الذنوب «۳».

امیره مرا گفتی که به شب چون در خواب فکر کنی، بدانی که آنچه می‌گویم تو را الزام است.

در این میانه مرا از او مفارقت افتاد. و در کتب ایشان در امامت اسماعیل حجت بسیار می‌یافتم؛ و دیگر بار، با ایمه مستورین می‌رسیدم، فرومی‌ماندم می‌گفتم «۴» این امامت به نص و توقیف تعلق دارد و من نمی‌دانم که اینان کیس‌تند.

در اثنای آن، بیماری صعب و مخوف روی نمود. خدای خواسته بود که گوشت و پوست من چیزی دیگر شود، أبدل الله لحما خیرا من لحمه و دما خیرا من دمه. با خویشان اندیشیدم که همانا این مذهب حق است، و از غایت ترس «۵» تصدیق آن نمی‌کردم. گفتم



[که چون] «۶» اجل معدود در رسد، به حق نارسیده هالک باشم. به عاقبت، از آن مرض صعب شفا یافتم. از اسمعیلیان، دیگری یافتم بونجم سراج نام. از او پژوهش «۷» این مذهب کردم، او به شرح و تفصیل تقریر کرد چنان که بر غوامض و حقیقت آن وقوف یافتم. و شخصی دیگر مؤمن نام بود، که شیخ عبد الملک عطّاش او را به دعوت اجازت داده بود. از او عهد و بیعت خواستم، گفت تو که حسنی درجه تو از من که مؤمنم بیشتر است، پس چگونه عهد بر تو گیرم و بیعت امام از تو ستانم. بعد از الحاح [بسیار] «۸» عهد بر من گرفت. و در رمضان سنه اربع و ستین و اربع مائه «۹»، عبد الملک عطّاش، ۴۵ که در آن هنگام داعی عراق بود، به ری آمد «۱۰»، مرا بیسندید و نیابت دعوت به من فرمود و

(۱). زبده: غیر پارسا و پرهیزگار.

(۲). مجمع م: و ایشان به شراب.

(۳). مجمع د: ام الخبائث و ام الذنوب؛ مجمع م ندارد.

(۴). مجمع د: از ائمه می پرسیدم و می گفتم: نسخه پاریس (عکس آقایی مینوی): بدل الله.

(۵). نسخه پاریس (مینوی)؛ مجمع د و م: ترس؛ ص ندارد.

(۶). مجمع د.

(۷). مجمع د: پرسش.

(۸). پاری (عکسی مینوی).

(۹). مجمع م: از ری انتقال و به محروسه اصفهان رفت و در سنه تسع و ستین و اربع مائه.

(۱۰). مجمع د: اصفهان بود بعد از مشاهده به ری آمد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۷۸

گفت تو را به حضرت [خلیفه] «۱» باید شد. و خلیفه آن زمان المستنصر بالله بود.

پس، شیخ، به تاریخ سنه سبع و ستین و اربع مائه، از ری انتقال کرد و به محروسه اصفهان [رفت] «۲». و در سنه تسع و ستین [و اربع مائه] «۳»، بعد از استنابت شیخ عبد الملک عطّاش، عزم مصر مصمم کرد و از اصفهان به راه آذربایجان، بعد از مشاهده اخطار و خوف و استشعار، به میافارقین رسید. از عدول شهر شخصی به دیدن او رفته بود؛ با او در حدیث اجتهاد [۳۴] ایراد و مناظره می رفت ۴۶ و می گفت که اجتهاد فقیهی بر اجتهاد فقیهی اولی نیست؛ پس فقیه را نشاید که مذهب شافعی [اولی] دارد، که این نیز مجتهد است و او نیز؛ و عامی را نشاید که مذهبی ترجیح نهد که مجتهد نباشد «۴». چون فقیه را نشاید که مذهب شافعی [اولی] دارد که پس اجتهاد کار کرده باشد و عامی را نشاید که مذهب شافعی [اولی] دارد که مذهبی بر مذهبی [اولی] کرده باشد و او مجتهد نیست، پس مذهب شافعی گرامی باید داشتن «۵». چون این مباحثه به قاضی رسید گفت هرچه زودتر او را اخراج باید کرد که اگر این سخن به امیر و مردم شهر برسد [بس] «۶» ما را زیان «۷» دارد.

پس، از میافارقین به موصل آمد، و از آنجا بر صوب رحبه به راه سنجار، و از رحبه به بیابان سماوه، که بادیه سخت و راه مخوف بود و سمت و ممّر پیدا نه. بر سمت ستاره می راندند تا روز عید به غوطه دمشق رسیدند. ترکی اقسز «۸» نام به قصد پیکار به قاهره معزیه رفته بود و منهزم با

(۱). مجمع د و م.

(۲-۳). مجمع م.

(۴). نسخه‌ها: باشد.

(۵). مجمع د: پس فقیهی را بنشاید که مذهب شافعی داشت و او نیز مجتهد بود و عامی را نشاید که آن مذهب ترجیح نهد که مجتهد باشد و چون فقیه را نشاید که مذهب شافعی دارد و به اجتهاد کار کرده باشد و عامی را نشاید که مذهب شافعی دارد و مذهبی بر مذهبی اولی کرده باشد و او مجتهد نیست پس کدام مذهب را گرامی باید داشت؛ مجمع م ندارد؛ زبده: که اجتهاد و فقیهی اولی نیست پس فقیه را نشاید که مذهب شافعی دارد که این مجتهد است و آن نیز مجتهد، و عامی را نشاید که مذهبی بر مذهبی دیگر ترجیح نهد که مجتهد باشد، چون فقیه را نشاید که مذهب شافعی دارد که پس مذهبی بر مذهبی بی‌مرجح ترجیح نهاده باشد و او مجتهد نیست پس مذهب شافعی گرامی باید داشتن.

(۶). پاریس (مینوی).

(۷). مجمع د: مخوف.

(۸). زبده: انشر؛ ص مجمع د: اقسر؛ مجمع م ندارد. و همان «اتسز» درست است. اتسز معظم ابن اوق خوارزمی ترکمانی خداوند شام و رهبر ترکان در ۴۶۳ پیدا شد و رمله و بیت المقدس بگشود و بر دمشق سخت گرفت و شام را ویران کرد و او در ۴۶۸ بر دمشق چیره شد و در روز آدینه ۲۵ ذی القعدة همین سال به نام مقتدی عباسی خطبه خواند و «حی علی خیر العمل» را از اذان برداشت و از این پس دیگر، در شام به نام علویان خطبه خوانده نشد. در همین سال‌ها بود که در دمشق گرانی سختی روی داد و چهار سالی طول کشید و او این به مقتدی نوشت و از او خواست که شهر را بدو دهد و او در ۴۶۹ می‌خواست مصر را بگیرد و نتوانست. وی را در ۴۷۱ تاج الدوله -

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۷۹

دمشق افتاده، بدین سبب ناایمنی بود. سیدنا از دمشق به بیروت «۱» رفت. و از آنجا به صیدا و صور و عکا و قیساریه آمد. و خواست که به راه دریا به مصر رود؛ از آنجا به مینا رفت و در کشتی روان شد. دریا در شور و آشوب بود. به هفت روز به شهر تنیس رسید. و از آنجا به شهر مقیس «۲» که حدود قاهره معزیه است. جماعتی از اعیان حضرت استقبال او کردند، چون بو داوود که داعی الدعاة [بود] و شریف طاهر قزوینی که از جمله معروفان بود.

روز چهارشنبه، هجدهم صفر سنه إحدى و سبعین و أربع مائه، سید [نا] با قاهره معزیه رسید. المستنصر بالله خاصگیان و مقربان را، به دل‌خوشی «۴» و استمالت و استعطاف، پیش سیدنا فرستاد و فراوان تلاف و تعطف و اکرام و احسان در حق او مبذول فرمود. او مدت یک سال و نیم آنجا مقام کرد. و در مدت اقامت، اگرچه پیش مستنصر نرسید «۵»، اما مستنصر از حال او واقف و مطلع بود و به کرات ستایش [او] «۶» کرده بود [که از او فصیح‌تر در میان این طایفه نیست؛ و از آثار او معلوم می‌شود که کارهای عظیم بر دست او واقع و صادر خواهد شد؛ و ما را از او مددکاری تمام خواهد بود و نزاریه [را] شهرت بسیار باشد. و چندان ستایش و مدح و مناقب او گفت که جمله «۷» مقربان حضرت و خاصان درگاه بر سیدنا حسد بردند و از جاه و مرتبه او مستشعر گشتند [که مبدا به سبب او جاه و منصب ایشان را در پیش مستنصر خللی و زللی و نقصان رسد] «۸» و امیر الجیوش بدر، که مسلط و حاکم مطلق بود، و مستعلی، که المستنصر بالله او را نصّ دوم و ولی عهد [خود بعد از نزار] کرده بود، اندیشید [ند] «۹» که مبدا المستنصر او را بر روی

- تتش بن الب ارسلان سلجوقی (۴۸۸) که به دمشق رفته بود بکشت. النجوم (ج ۵، ص ۸۷-۱۰۱-۱۵۵) و ابن اثیر (سال ۴۶۳ و ۴۶۸ و ۴۶۹) که از او به نام اتسز و اقسیس، هر دو یاد می‌کند. در حاشیه آن (سال ۴۷۱) اتسز هم آمده است.

- (۱). ص: بیروت؛ مجمع م: بیروت.
- (۲). ص و مجمع د: مقیس؛ مجمع م ندارد؛ زبده: منفیس گویا «منفیس» درست باشد.
- (۳). ابن اثیر (سال ۴۲۷) و ابن میسر نوشته‌اند که او در سال ۴۷۹ به مصر رفت ولی درست نیست. قزوینی در مسائل پاریسیه (ص ۳۹۵) این نکته را یادآوری نمود. در دستور المنجمین آمده که مستنصر هماره از سال ۴۷۰ یاد می‌کرد و «صاحبنا حفظه الله» در همین سال به آنجا رسیده بود. جوینی هم مانند جامع التواریخ (۴۷۱) یاد کرده.
- (۴). مجمع م دل‌جویی.
- (۵). در سرگذشت مستنصر (الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۴۸۷، جهانگشا جوینی ص ۱۹۰ و در همین جامع التواریخ) آمده که حسن صباح حمیری یمنی درزی بازرگانی به مصر رفته و نزد مستنصر رسید و از او پرسید که پس از تو امام کیست گفت: پسر بزرگم نزار. همین می‌رساند که او مستنصر را دیده است.
- (۶). مجمع م.
- (۷). میان دو نشانه در ص و مجمع م و د نیامده و از روی نسخه پاریس (مینوی) افزوده شده است؛ ص و مجمع م و د: ستایش کرده بود چنان‌که مقربان بر سیدنا حسد بردند.
- (۸). مجمع م، پاریس (مینوی).
- (۹). مجمع د.
- جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۸۰
- ایشن برکشد، از آن‌که بی‌رضای بدر هیچ کاری نمی‌توانست بود «۱».
- و سیدنا، بر قاعده اصول دعوت خویش، دعوت با نزار می‌کرد؛ بدین سبب امیر الجیوش بدر با او به غایت بد بود. به قصد او متشمر شد، خواست که او را از دیار مصر به جزیره فرستد، به اسم حکومت، تا در زندان ابد بماند. و دیلیمان «۲» سیدنا می‌گفتند «۳» اگر بفرمایی، ما دفع بدر «۴» بکنیم. المستعلی «۵» بالله گفت مصلحت آن است که او را به دمیاط فرستیم. مستنصر «۶» بدان رضا نداد.
- در اثنای این قضیه، در آن هفته برج حصار دمیاط، که آن را از آب برآورده‌اند، بیفتاده بود و خراب شده. و بزرگان درگاه اتفاقی عجب دانستند و بر معجزات مستنصر و کرامات سیدنا حمل کردند. آنگاه او را اکرام «۷» نمودند و با جماعتی بزرگان «۸» در کشتی، به راه دریا، به جانب مغرب، روان کردند. سیدنا، در رجب سنه اثنین و سبعین «۹»، به اسکندریه می‌آمد «۱۰» ناگاه باد عواصف «۱۱» برخاست و کشتی بشکست. مردم در اضطراب افتادند و سیدنا هم چنان فارغ و آرامیده «۱۲» بود. یکی از او پرسید که در چنین حالت بس ایمنی! گفت مستنصر مرا خبر داده است از این [حادثه] «۱۳» و گفته که هیچ باک نباشد. از آن نمی‌اندیشم. کشتی به جبله «۱۴» افتاد که شهر نصارا است. قاضی جبله سیدنا [را] «۱۵» فروآورد و تعهد و مهمانی کرد. و چون دریا در آشوب بود [و بی اختیار] «۱۶»، کشتی را از آنجا به حدود شام انداخت. از آنجا به کشتی به سوی دیه «۱۷» رفت. و از آنجا به شهر حلب افتاد. و [او] «۱۸» هفده ماه به قاهره معزیه بود، و هفده ماه به اسکندریه، و در دریا

---

(۱). مجمع م و د: کرد.

(۲). ص: دیلمان؛ مجمع م و د: دیلیمان.

(۳). مجمع د و پاریس: گفتند.

(۴). پاریس: دفع شر.

(۵). ص و مجمع د: المستنصر بالله؛ مجمع م: المستعلی بالله.

(۶). پاریس: سیدنا.

(۷). ص: اکرام؛ مجمع م: الزام نمودند او را؛ مجمع د: الزام شمردند؛ زبده: الزام.

(۸). زبده و جهانگشا: فرنگان.

(۹). ص و مجمع د: اثنا و ستین، مجمع م ندارد. ولی «سبعین» درست است.

(۱۰). ص: می آورد.

(۱۱). مجمع م: بادی عاصف.

(۱۲). مجمع د: آرمیده.

(۱۳). پاریس: حادثه؛ مجمع د: قضیه؛ ص و مجمع م ندارد.

(۱۴). ص و مجمع د و م: حبله؛ زبده و جهانگشا (حاشیه ص ۱۹۱)، الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۱۰: ۱۱۵ ذکر قاضی جبله):

جبله دژی بود نزدیک حلب در کرانه شام نزدیک لاذقیه و در ۴۷۳ قاضی ابن ضلیعه ابا محمد عبد الله بن منصور بن الحسین تنوخی به کمک جلال الدین ابو الحسن ابن عمار، خداوند طرابلس، بر آنجا یورش برد و رومیان را از آنجا بیرون کرد و بر آن چیره گشت. - النجوم (ج ۵، ص ۱۱۱ و ۱۶۷ و ۱۸۰).

(۱۵). مجمع م.

(۱۶). مجمع م.

(۱۷). ص: سویدیه؛ مجمع د و م ندارد.

(۱۸). مجمع د.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۸۱

سرگردان. و از آنجا [از حلب]، به راه بغداد و خوزستان، به اصفهان آمد، آخر ذی الحجه حجه ثلاث و سبعین و أربع مائه. و از آنجا به یزد و کرمان شد. و یک چندی دعوت کرد و به اصفهان آمد. و از آنجا به فریم و شهریار کوه شد و چهار ماه آنجا مقام کرد. و از آنجا به خوزستان رفت و، بعد از سه ماه، مراجعت نمود؛ و به راه «باز»، به صوب بیابان، به شهر دامغان رسید. و تا سه سال به دامغان و گرگان و چناشک تکاپوی می کرد. و از آنجا به شهریار کوه آمد. و جماعتی داعیان به اندجود و دیگر ولایات الموت فرستاد، مثل حسکا قصرانی «۱» و خواجه علی خالدران قزوینی و خواجه اسماعیل قزوینی و محمد جمال رازی و کبابلقاسم «۲» لارجانی و علی نمدرگر دماوندی و پادشاه علوی رازی، تا مردم را در دعوت [او] «۳» می آوردند. و تا جرجان و طرز و سوح و چناشک برفت. خواست که به دیلمان رود، [اما] «۴» نخواست که به ناحیت ری گذرد، بازگشت. و نظام الملک وزیر ابو مسلم رازی را تکلیف کرده که سیدنا را به دست آورد و در طلبش مبالغت تمام می کرد. [و سیدنا واقف شده بود، از آن تحاشی می کرد و متفحص می بود که ناگاه به دست ایشان نیفتد] «۵». از آنجا به ساری آمد و خواست که به راه دماوند برود، که در راه استر بماند. آن شب از راه بگشتند و به در دیهی مقام کردند. بامداد، به راه «قاضی بشم»، به دماوند رسیدند.

گفتند ابو مسلم رازی که [طالب سید] نا بود آن شب از اتفاق بر راه بود. از آنجا به خوار ری رسید.

و از آنجا به قزوین آمد «۶». و از حدود ری تحاشی نمود و چند روی [در قزوین ۴۷ مقام] کرد. و جمعی که با او می بودند به تفاریق با الموت می فرستاد، آنگه او نیز با الموت آمد.

و بدان ایام، امر الموت [را] علویی مهدی نام داشت «۷» از قبل سلطان ملکشاه و حسین قاینی، علوی را دعوت می کرد. قومی در الموت دعوت او قبول کردند. و علوی [۳۵] نیز به زبان

(۱). مجمع م: حسن کار؛ مجمع د ندارد- (فرهنگ ایران زمین، مقاله نهایی).

(۲). مجمع م: ابو القاسم؛ مجمع د: بو القاسم. جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان متن ۸۱ اما مقدمه ..... ص: ۷۶

(۳). مجمع م.

(۴). مجمع د.

(۵). مجمع م.

(۶). مجمع د: و خواست که به راه دماوند برود و در راه شتر نماند، او را بگشتند و به در دیهی مقام کردند و بامداد به دماوند رسیدند؛ زبده: و خواست که راه دماوند به گردکوه رود استرش در راه سستی کرد و خشک بماند، آن شب از راه بگشتند و بدیهی مقام کردند. بامداد به راه قاضی بشم دماوند رسیدند. و بو مسلم رازی، که طالب سیدنا بود، آن شب از اتفاق در راه بود به واسطه ماندن استر و از راه بگشتن، او را دریافت از آنجا به خوار ری رسید و به قزوین آمد ... و من به شم، قاضی به کنار ویمه از شهرهای کوه طبرستان و دماوند معاینه دیدم- (طبیعات دانشنامه علایی، تهران ص ۵۱ و قد شاهدت هذا بحبل طبرستان عند ویمه و بجبال طوس (طبیعات شفا ص ۲۵۹).

(۷). مجمع د: و در آن ایام در الموت علوی مهدی نام بود؛ مجمع ملی: امر الموت با سید علوی مهدی نام بود؛ مجمع م: در آن ایام الموت را علوی مهدی نام داشت.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۸۲

می گفت قبول کردم، اما دلش با زبان راست نبود «۱». و خواست که با کسانی که دعوت قبول کرده بودند خیانت کند، رفیقان [را] «۲» به زیر می فرستاد؛ و به آخر، در دژ بست و گفت این از آن سلطان است. تا بعد از گفت گوی بسیار، ایشان را در دژ «۳» راه داد. و بعد از آن به سخن او نمی رفتند.

و سیدنا فقیه ابو القاسم را به شاه کوه فرستاد. و دهخدا خسرو شاه از چناشک ۴۸ هم بیامد. و سیدنا از قزوین، به راه بیره و انبه «۴»، به دیلمان آمد، و از سلسکویه ۴۹ اشکور به اندجرو «۵» که متصل الموت است، در رجب سنه ثلاث و ثمانین «۶» و أربع مائه. و یک چندی آنجا مقام کرد؛ و از وفور زهد و تقوا، خلقی انبوه صید او شدند و دعوت او قبول کردند. تا شب چهارشنبه، ششم رجب سنه ثلاث و ثمانین و أربع مائه، بر در الموت و نام خود به «دهخدا» منسوب کرده پوشیده بر آنجا بنشست. و آنجای [را] «۷»، به ایام متقدم، «اله اموت» «۸» گفتندی، یعنی «آشیانه عقاب». و از نوادر اتفاقات عجیب و غریب، حروف «اله اموت» «۹» به حساب هند، تاریخ سال صعود اوست بر الموت «۱۰» که پنهان او را به قلعه بردند «۱۱».

چون مهدی علوی بر حال او وقوف یافت و اختیاری به دست نداشت، او را اجازت دادند. و بهای قلعه، سه هزار دینار زر، به حاکم گردکوه و دامغان، رئیس مظفر مستوفی، نوشت، که در خفیه دعوت او قبول کرده بود. و حسن از غایت زهد و تقوا، رقعهای نیک و موزن و مختصر نوشتی بر این جمله که نسخه این برات است و سطور مدور نوشتی که رئیس مظفر، حفظه الله، مبلغ سه هزار [دینار] «۱۲» بهای دژ الموت به مهدی علوی برساند، علی النبی المصطفی و آله السلام و «حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ». علوی برات بستد [و اندیشید] «۱۳» که رئیس مظفر مردی بزرگ است؛ نایب، امیر داد حبشی بن التون تاق، به رقعہ این مرد حامل چگونه چیزی به من دهد. بعد از مدتی، مقال الحال به دامغان افتاد، آن برات امتحان را پیش مظفر برد. در حال خط ببوسید و زر بداد.

و الموت ۵۰ قلعه‌ای است به غایت به استحکام بود، و اگرچه عمارت‌های آن کهن و مندرس

(۱). مجمع د: یار نبود.

(۲). مجمع د.

- (۳). مجمع د و م: قلعه؛ ص: در د راه داد.
- (۴). زبده: تیره واینه؛ مجمع د و م ندارد؛ ابن اثیر (سال ۵۱۱): قلعه بیرة و هی علی سبعة فراسخ من قزوین.
- (۵). مجمع م: و از سکسویه باند حرود (بی نقطه).
- (۶). مجمع م: اربعین.
- (۷). مجمع م.
- (۸). ص و مجمع م: اله الموت.
- (۹). ص: اله الموت؛ مجمع د، م: الموت (- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۲، ص ۲۷)
- (۱۰). مجمع م: تاریخ سال اظهار آن دعوت است بر الموت.
- (۱۱). و سیدنا را پنهان بر قلعه بردند.
- (۱۲). مجمع د و م.
- (۱۳). مجمع د و م.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۸۳

شده بود و هوای عفن داشت به سبب بی‌آبی، مگر چشمه خرد که آب روز به خرج وفا نکردی «۱».

سیدنا فرمود که از کوه اندرود از باهروت «۲» جویی به الموت آوردند، و بسیار دیه‌ها از حدود الموت بر آن چشمه بگردید «۳» و پیرامون [آن] زراعت‌ها [و باغ‌ها] و رزها بسیار بکاشتند «۴»، به این سبب هوای الموت خوش شد. و بالای دژ عمارات فراوان فرمود کردن. و بعد از آن، به ایام کیابزرگ امید، آب به دژ آوردند؛ اکنون دایما جوی آب روان به میان الموت می‌گذرد.

### ذکر جلوس سیدنا بر قلعه الموت و ضبط اطراف نمودن به داعیان و قبول دعوت او «۵»

و چون [سیدنا] «۶» بر آنجا مستقل و مستقر گشت، [اظهار مذهب و دعوت خود کرد و] «۷» داعیان به اطراف و اکناف فرستاد و روزگار خود به اظهار دعوت مقصور گردانید. و تعبیر «۸» او آن دعاوی «۹» را، که بعد از او همان طایفه آن را «دعوت جدید» خوانند، چنان است که متقدمان اساس مذهب خود بر تأویل و تنزیل خصوصا آیات متشابهه و مستخرجات غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند، و امثال این، و می‌گفتند «۱۰» هر آینه هر تنزیلی را تأویلی باشد و هر ظاهری را باطنی [۳۶]؛ سیدنا به کلی در تعلیم دربست و گفت خدای‌شناسی «۱۱» به عقل و نظر نیست «۱۲»، به تعلیم امام است؛ چه، بیشتر اهل عالم عقلایند «۱۳» و هرکسی را در راه دین نظر است؛ «۱۴» اگر در معرفت حق تعالی نظر عقل کافی بودی، اهل هیچ مذهبی «۱۵» را بر خصم خود انکار و اعتراض نرسیدی و همگنان متساوی بودندی، چه همه کس به نظر عقل متدین‌اند «۱۶». پس، چون سیل انکار و اعتراض منسوخ است، و بعضی را به تقلید و بعضی به اختیار «۱۷»، این خود مذهب تعلیم است که

(۱). ص: آب روز بخرج وفا نکردی؛ مجمع د: آب آن بخرج وفا نکردی؛ مجمع م: آب آن بخرج روز زیادت وفا نکردی.

(۲). ص: باهروت (بی نقطه)؛ مجمع م و د ندارد؛ جوینی ص ۲۷۲: باهرو؛ زبده: تل تامرود.

(۳). مجمع م: بران آب آبادان شد.

(۴). مجمع م: پیرامون قلعه زراعت‌ها و باغ‌ها در رسانیدند.

(۵). عنوان مطلب از مجمع م است.

(۶). مجمع م: چون سیدنا بر قلعه الموت.

(۷). مجمع م.

(۸). ص و مجمع م و د: و تعیین؛ جوینی: تعبیر (بنگرید به شهرستانی و دبستان المذهب).

(۹). جوینی: بدعت.

(۱۰). مجله آسیایی: می گفتند (بی و او).

(۱۱). مجمع م: خدای عالم شناسی.

(۱۲). مجمع م: است.

(۱۳). مجمع د: بیشتر مردم عالم عقلایند.

(۱۴). مجمع د: نظری است.

(۱۵). مجمع د: و مردم هیچ نظر و مذهبی؛ مجمع م: مذهب.

(۱۶). مجمع د: مزین اند؛ مجمع م: مزینند؛ ص، جهانگشای جوینی متدین اند

(۱۷). ص: و بعضی احتیاج؛ مجمع د: و بعضی بیفکند به اختیار؛ مجمع م: و بعضی به اختیار؛ زبده و جهانگشای -

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۸۴

عقل مجرد کافی نیست و در هر دور امامی باید که مردم به تعلیم او متعلم و متدین باشند. و چند کلمه موجز را ملواح «۱» الزام خلق ساخت. و دقیق «۲» ترین آن الفاظ او را معانی «۳» یکی آن است که از معترضات «۴» مذهب خویش تردید «۵» کرده است که در معرفت خرد بس یا نه بس «۶»؛ اعنی، اگر خرد کافی است، هر که خردی دارد معترض را بر او انکار نمی‌رسد. و اگر معترض می‌گوید خرد و نظر عقل کافی نیست، هر آینه به معلمی احتیاج باشد. [و او را مطلوب اثبات این است] «۷». و آنچه گفت خرد بس است یا نه بس، مذهب او مطلوبش اثبات است «۸».

و تحقیق این سخن آن است که تعلیم با خرد به هم واجب است؛ و مذهب خصم آن است و «۹» تعلیم با خرد به هم واجب نیست. و چون واجب نباشد «۱۰»، شاید که تعلیم جایز باشد و خرد معین باشد بر نظر؛ و شاید که جایز نباشد و خرد تنها باید، و الا خداشناسی حاصل نباشد. و این دو قسم است. و او به ابطال قسم دوم تعرض نرسانید. و مذهب جمهور و اهل عالم «۱۱» این است که وجود خرد مجرد کافی نیست؛ استعمال خرد بر وجهی مخصوص شرط است و تعلیم و هدایت معین است، یعنی عقلا را؛ و بعضی [را] به آن حاجت نه، هر چند اگر باشد مانع نبود. و [هم‌چنین] گفته که

پیغامبر، صلی الله علیه و سلم، فرمود: إني أمرت أن أقاتل الناس حتى يقولوا لا إله إلا الله؛ یعنی، لا إله إلا الله فرامی‌باید گرفت و این تعلیم است «۱۲».

فی الجمله، سیدنا به این قیاسات ضعیف و براهین واهی مردم را دعوت می‌کرد، و در استخلاص نواحی الموت و مواضعی که مقارب آن حدود است مبالغت می‌نمود. هر موضعی

- جوینی: بعضی احتیاج است. در دبستان المذهب (ذکر اسماعیلیه) آمده: زیرا که مفتی چون به قولی فتوا دهد یا قول او باشد یا غیر او هم‌چنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا غیر. این سخن ترجمه گفتار شهرستانی است که می‌نویسد: فان الانسان اذا فتى بفتوى و قال قولاً فاما ان يقول من نفسه او من غيره و كذلك اذا اعتقد عقيدة فاما ان يعتقد من نفسه او من غيره الملل و النحل، الباطنة (چاپ ۱۳۶۸ ج ۱، ص ۳۴۱). پس نسخه ملک درست خواهد بود؛ چه، اختیار در برابر تقلید است چنان که گویند: اختار هذا القول.

(۱). مجمع م و د: و چند کلمه مزخرف را يلواح؛ جهانگشای جوینی: و کلمه چند موجز را يلواح حایل خدیعت خود ساخت.



(۲). مجمع م: و از دقیق

(۳). مجمع د: معنی؛ مجمع م: الفاظ او یکی.

(۴). جهانگشای جوینی: معترضان.

(۵). مجمع د: بیرون.

(۶). مجمع د و م: معرفت خدای تعالی خرد بس است یا نه.

(۷). مجمع م.

(۸). مجمع م «و آنچه ... است» را ندارد.

(۹). مجمع د و جهانگشای جوینی: که.

(۱۰). مجمع د: باشد.

(۱۱). مجله آسیایی: علم.

(۱۲). تا اینجا در مجله آسیایی آمده است.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۸۵

که به دعوت میسر می‌شد مسلم گردانید؛ و آنچه به تقریر او حاصل نمی‌شد به هتک و سفک و جنگ «۱» می‌ستد؛ و از قلاع آنچه میسر می‌شد مسلم «۲» می‌گردانید؛ و هر کجا سنگی می‌یافت که بنا را می‌شایست آنجا قلعه‌ای بنا می‌نهاد و آب به رو [روان می‌کرد «۳» و حوض‌ها می‌ساخت «۴»].

و در سنه أربع و ثمانین و أربع مائه، قاضی قاینی را، که از داعیان بزرگ بود، به دعوت قهستان و حدود خراسان فرستاد. و به ایام سابق، سرور داعیان خواجه ادیب محمد بن طاهر [سجری بود] «۵». بعد از او، در شهر سنه اثنتی «۶» عشره، محمد بن عبد الرحمن «۷». و او رئیس حسن بن احمد را نایب خود گردانید معاهد سلطان ملک‌شاه. بیشتر [ی حسین] قاینی را اجابت کردند «۸» و بدان اهتزاز و استبشار نمودند. و از جهت سیدنا، قاینی «۹» به حاکمی آنجا مسمی گشت. و هم چنان که سیدنا در الموت پیش گرفته بود، ایشان نیز در قهستان در افشای دعوت او و استخلاص حوالی و حدود آن و به دست آوردن قلاع اشتغال نمودند. و امیر یورنتاش «۱۰» ملک‌شاهی بود که نواحی الموت اقطاع او بود، متواتر و متعاقب به پای الموت می‌تاخت و هر که را که دعوت سیدنا [قبول کرده می‌بود] «۱۱» و مطیع و منقاد او می‌شده می‌کشد و آنجا را غارت می‌کرد. چون هنوز الموت بذخایر مشحون نشده بود، [مقیمان آنجا] از بی‌نوایی مضطر و عاجز گشتند و عزم کردند که به چند مرد جریده ۵۱ سپارند «۱۲» و خود به اطراف هجرت کنند. و سیدنا نمود «۱۳» که از حضرت قاهره، از خدمت امام المستنصر بالله، بدو خبر رسید که رفیقان ما از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقع است، تا مردم آنجا بر مقاسات شدايد دل نهادند «۱۴» و بر الموت بایستادند؛ و به اعتبار این لفظ مذکور، آن را [بلده الإقبال] «۱۵» نام نهادند.

و چون حکایت دعوت سیدنا فاش شد و آوازه او در جوار و حوالی «۱۶» منتشر گشت. سلطان

(۱). مجمع م و د.

(۲). مجمع م: مسلم می‌شد مسخر.

(۳). مجمع د و م.

(۴). مجمع م.

(۵). مجمع د و م: سنجری بوده و.

- (۶). مجمع د: اثنی.
- (۷). مجمع د: عبد الرحمن را.
- (۸). مجمع م: سنجرى بوده و بیشترى اهل قهستان و حدود خراسان قاضى حسين قاينى را اجابت کردند؛ در هر دو نسخه «سنجرى» هم مى شود خواند.
- (۹). مجمع م ندارد.
- (۱۰). ص بی نقطه است؛ مجمع د: نورتاس (بی نقطه)؛ مجمع م: ارسلان تاش؛ باید «یورتاش» خواند (جهانگشای جوینی ص ۱۹۹).
- (۱۱). مجمع م.
- (۱۲). مجمع م: سازند.
- (۱۳). مجمع م: فرمود.
- (۱۴). مجمع د: بنهند؛ مجمع م: بنهادند.
- (۱۵). ص و پاریس: لذت الاقبال؛ مجمع م: و به اعتبار اصطلاح خویش آن لفظ مذکور را لذت الاقبال نام نهادند؛ مجمع د ندارد؛ جهانگشای جوینی: بلدة الاقبال.
- (۱۶). مجمع د: در عالم؛ مجمع م: بدور و نزدیک رسید.
- جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۸۶
- ملکشاه از غلامان خود، قزل ساروغ «۱» نام را قهستان به اقطاع داد و به دفع نزاریه آنجا فرستاد و لشکرهاى حدود خراسان را به مدد و مظاهرت و مناصرت او اشارت فرمود. و ایشان را [در آن وقت] «۲» به غیر حصار [دره] «۳»، که متصل به سیستان است از مضافات «۴» مؤمن آباد، هیچ پناگاه دیگر نبود. قزل ساروغ آن را محصور کرد و به جنگ ایشان مشغول شد.
- و هم چنین، سلطان ملکشاه، در اوایل سنه خمس و ثمانین و أربع مائه، امیر ارسلانتاش را به حرب الموت و قهر و قمع سیدنا و متابعان او نامزد فرمود. و او در جمادى الاولى از سال مذکور، به محاصره الموت متمکن بنشست. و در آن هنگام با سیدنا [در قلعه الموت] هفتاد نفر مرد بیشتر نبود «۵»؛ و اندک مایه ذخیره داشتند؛ به قوت اندک و سد رمق روزگار می گذاشتند «۶» و به جنگ و قتال محاصران مشغول می بودند. دهمدار بو علی «۷» نام، از «۸» زواره و اردستان، که داعی سیدنا بود و به قزوین مقام داشت، و قومی مردم قزوین او را اجابت کرده «۹» و، هم چنین، در ولایت طالقان و کوهبره ولایت ری، مردم بسیار دعوت سیدنا را منقاد و متقلد شده بودند و رجوع کار ایشان به دهمدار بو علی بود. سیدنا از او استمداد و استعانت طلبید. او از افراد و اجناد کوهبره و طالقان و قزوین و ولایت، مردی سیصد «۱۰» به مدد سیدنا فرستاد با اسلحه و زاد و آلات حرب و ضرب ایشان، تا خود را «۱۱» بر الموت افکندند، به معاونت مقیمان و مظاهرت بعضی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهاد [ه بود] «۱۲» ند. در شبی از آخر ماه شعبان، شیخون بر لشکر ارسلان تاش بردند و قومی را بکشتند و باقی منهزم بازگشتند. نزاریان غنایم بسیار [۳۷] یافتند، از سلاح و غله و قماش و اطعمه و اشربه، و در قلعه رخصی پدید آمد.
- سلطان ملکشاه از احوال ایشان متفکر گشت و در تدبیر کار ایشان با هرکس مشاوره می کرد.
- و نظام الملک حسن «۱۳» بن علی بن اسحاق طوسی، رحمت الله، وزیر ملکشاه، به نظر ثاقب و رأى صایب، از شمایل سیدنا و اتباع و اشیاع او امارات فتنه‌های متنوع و علامات خلل‌ها مشاهده می کرد و در حسم ماده فتنه و قطع مایه فتور به جد ایستاده بود و در تجهیز و تهیه عساکر به قمع

(۲). مجمع م.

(۳). مجمع د و م.

(۴). مجمع م: مضافات؛ ص مضاف.

(۵). مجمع د: بیش نبود؛ مجمع م: بیش نبودند.

(۶). مجمع م: بگذرانیدند.

(۷). مجمع م و د: ابو علی.

(۸). مجمع م: در.

(۹). ص: مردم قزوین را اجابت او کرده؛ مجمع د: و قوم مردم قزوین را اجازت کرده؛ مجمع م: و قومی مردم قزوین به دعوت او در آمده بودند.

(۱۰). مجمع د و م: سیصد مرد.

(۱۱). پاریس: تا آنکه که خود؛ مجمع م: تا آنگاه که خود را؛ مجمع د: و ایشان با آنکه خود را.

(۱۲). مجمع د و م.

(۱۳). ص، الحسین؛ مجمع د: الحسن؛ مجمع م ندارد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۸۷

و قهر ایشان مبالغه می نمود «۱». اما با تقدیر قضا تدبیر او مفید نیامد و سیدنا مصاید و مکاید بگسترد تا صیدی شگرفت را چون نظام الملک، به اول و هلت، در دام هلاک و بوار آورد و ناموس او را از کار او صیتی افتاد. به شعبده غرور و دمدمه مزور و تعبیه‌های مزخرف و تعمیه‌های مزیف، تمهید قاعده فداایان کرد و گفت کیست از شما که شرّ نظام الملک طوسی از این «۲» دولت کفایت کند؟ بو طاهر ارانی نام دست قبول بر سینه نهاد و، به آن ضلالت که طلب سعادت آخرت می کند،

شب آدینه دوازدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و أربعمائة، در حدود نهاوند، به مرحله سحنه به شکل صوفی «۳»، پیش محفّه نظام الملک آمد، که از بارگاه با خرگاه حرم می رفت، و او را کارد زد که از آن زخم شهید شد. و نخستین کسی که فداایان او را بکشتند نظام الملک بود. و سیدنا، علیه ما یستحق، گفته بود که «قتل هذا الشیطان أول السعادة». سال عمر او از هشتاد و اند گذشته. و سید اجل را در مرثیه نظام الملک و حال قاصدان او چهار بیت آمده است شعر:

«عجب مدار که از کشتن نظام الملک سپید روی مروّت سیاه فام شود

عجب در آن که روا داشتند کشتن اوبدان امید که شأن شاه و ملک رام شود

بزرگ سهوی کین قاعده ندانستند که تیغ زنگ بر آرد چو بی نیام شود

هزار سال بیاید که تا خردمندی میان اهل کفایت نظام نام شود» و عداوت و وحشت رامیان ایشان سبب آن بود که سیدنا و عمر خیام و نظام الملک به نیشابور در کتّاب بودند؛ چنان که عادت ایام صبی و رسم کودکان باشد، قاعده مصادقت و مضافات ممهد و مسلوک می داشتند «۴»، تا غایتی که خون یکدیگر بخور [د] ند و عهد کردند «۵» که از ما هر کدام که به درجه بزرگ و مرتبه عالی رسد دیگران را تربیت و تقویت کند. از اتفاق، به

(۱). مجمع م: و نظام الملک وزیر در طلب سیدنا جد بسیار می فرمود.

(۲). مجمع د: سر نظام الملک طوسی از تن.

(۳). مجمع د: در مرحله تنجه به شکل مستوفی؛ مجمع م: به مرحله سحنه به شکل مردی صوفی. سحنه دیهی است پیرامون کرمانشاه

در ده فرسخی شرق آن شهر بر سر راه میان بیستون از مغرب و کنگاور از مشرق. در راحة الصدور (ص ۱۳۵) آمده که او را در نهاوند کشته‌اند، در تجارب السلف آمده (ص ۲۸۰) که او را در بروجرد بکشتند در تاریخ وزرای اقبال (ص ۴۹) آمده که او را در صحنه یا حدود نهاوند یا بروجرد کشته‌اند.

(۴). ص و مجمع م و د: می‌دانستند.

(۵). مجمع م: تا غایتی که با یکدیگر عهد و سوگندی در میان آوردند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۸۸

موجبی که در تاریخ آل سلجوق «۱» مسطور و مذکور است، نظام الملک به وزارت رسید. عمر خیام به خدمت او آمد و عهود و موافقت ایام کودکی با یاد او داد. نظام الملک حقوق قدیم بشناخت و گفت تولیت نیشابور و نواحی آن تو راست. عمر مردی بزرگ، حکیم، فاضل، عاقل بود، گفت سودای ولایت‌داری و امر و نهی عوام ندارم؛ مرا بر سیبل مشاھر و مسانحه ادراری وظیفه فرمای. نظام الملک او را ده هزار دینار ادرار کرد از محروسه نیشابور که [۳۸] سال به سال بی تبعیض و تنقیص ممضا و مجرا دارند. و همچنین، سیدنا از شهر ری به خدمت او رفت و گفت الکرم إذا وعد وفا. نظام الملک گفت تولیت ری یا از آن اصفهان اختیار فرمای. سیدنا همتی عالی داشت، بدان مقدار قانع و راضی نشد و قبول نکرد چه توقع شرکت در وزارت می‌داشت «۲».

نظام الملک [از آن به تنگ آمد و او را] «۳» گفت یک چندی ملازمت حضرت سلطان نمای. و چون دانست که طالب وزارت است و قصد جاه و مرتبه او دارد، از او احتراز و انحراف می‌نمود.

بعد از چند سال، سلطان را از نظام الملک اندک مایه وحشتی ظاهر شد، از او رفع حسابات خواست «۴». نظام الملک مدتی مهلت طلبید. سیدنا [با] یکی از ارکان دولت گفته بود که من به دو هفته آن را تمام کنم و هم‌چنان تمام کرد. و روز موعود که کتاب محاسبه به محلّ عرض سلطان ملک‌شاه می‌رسانیدند، غلام نظام الملک را با غلام سیدنا قاعده دوستی و اتحاد مهاد و مؤکد بود، نظام الملک غلام خود را آموخت که به وقت عرض محاسبه با غلام سیدنا به گوشه‌ای روید و تدبیری کن که دفتر او را از هم فرو ریزی و اوراق آن را مبتّ و متفرق گردانی، و من لحظه‌ای او را به مطل و تعلل می‌دارم تا تو را آزاد کنم و هزار دینار ببخشم. روز عرض، غلام، به موجب «۵».

مشافه و مواضعه خواجه، آن دفتر را پریشان مبتّر کرد. و به وقت عرض، چندان که سیدنا می‌خواست که آن را منظم و مرتب گرداند میسر نمی‌شد؛ آن را مبتّر برهم می‌زد؛ سلطان ملول شد «۶»، موجب تعلل و اضطراب پرسید. حسن گفت اوراق کتاب مبتّر شده‌اند «۷» نظام الملک گفت بنده پیشتر عرضه داشته است که طبیعت او بر طیش و حزن مقصور است و سخن‌های او را

(۱). در تاریخ عماد کاتب (زبدۃ النصره، ص ۶۶) آمده که حسن با انوشیروان بن خالد کاشانی هم مکتب بوده است.

(۲). مجمع م: کرد.

(۳). مجمع م.

(۴). مجمع م: چندگاه چنین گویند که سلطان از نظام الملک جمع و خرج تمام ممالک طلب داشت.

(۵). مجمع د: به موضع.

(۶). مجمع م: چون حسن پیش سلطان در آمد و دفتر بگشاد اوراق نه بر حال خود بود و خواست که منتظم و مرتب گرداند و میسر نمی‌شد چندان دفتر برهم زد که سلطان ملول شد.

(۷). مجمع م: شده است.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۸۹

اعتبار نباشد «۱». حسن به جان و دل آزرده از حضرت سلطان بیرون آمد. [و در پی این دعوت افتاد و رسید بدانجا که رسید] «۲». نظام الملک به قصد او متشمر شد؛ سیدنا گریخته به شهر ری آمد و از آنجا به اصفهان رفت و به خانه رئیس ابو الفضل نزول کرد و، برای آن که او کسان نظام الملک طالب بودند، متواری می‌بود. و رئیس دعوت او قبول کرد، یک چندی به خانه او اقامت نمود. رئیس هر وقت به مفاوضات و محادثات سیدنا مؤانست نمودی. روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایت تعصب سلطان و ارکان دولت [و قصه وزیر] «۳»، آهی از جان سیدنا برآمد و گفت ای دریغا! اگر دو کس چنان که باید با من یک‌دل و یک‌جهت بودندی، من جواب آن ترک و این روستایی بگفتمی «۴» رئیس ابو الفضل می‌پنداشت که حسن را، از کثرت اذکار و عبادت و طاعت شب‌ها و صیام مدام و مباشرت اسفار و تکمیل اخطار، مالیخولیا پدید آمده است، و الا پادشاهی را که از مصر تا کاشغر جهان به خطبه و سکه او مزین است و چندین هزار سوار و پیاده در زیر رایت او، چگونه به دو دل متفق و متحد ملک او را برهم [زنند] «۵». در این فکر می‌رنجید و با خود گفت این مرد لاف و گزاف نیست، بی‌شک او را مرضی دماغی تولد نموده. از روی اعتقاد «۶»، معالجه مرض مالیخولیا، بی‌آن که بر او اظهار کند، پیش گرفت و شربت‌های معطر و غذاهای مرعفر مقوی مزاج و مرطب دماغ به وقت افطار به نزد حسن [می] «۷» آورد؛ تا چون مأكول و مشروب معطر و مزعفر مشاهده نمود، بر خیال رئیس ابو الفضل آگاه شد و در حال عزیمت انتقال کرد هرچند رئیس تضرع و زاری نمود فایده نداد. و از آنجا به مصر رفت و باز آمد و بر الموت متمکن «۸» گشت و ساکن شد، [و فتنه در عالم پیدا کرد، چنان که ذکر کرده آید، إنشا الله تعالی] «۹». نظام الملک [را] بر دست فداییان بفرمود کشتن. سلطان ملک‌شاه بعد از آن، به چهل روز، مسموم و، در شب شنبه هجدهم شوال سنه خمس و ثمانین و أربع مائه، وفات یافت. چنان که امیری معزی «۱۰» قصیده‌ای در مرثیه «۱۱» سلطان گفته است و دو بیت از آن منبی و دالّ بر فحوای این [دعوی «۱۲»]:

- (۱). مجمع م: نظام الملک گفت خداوند کاری که شش ماه به اهتمام نمی‌توان کرد او می‌خواهد که به ده روز مرتب سازد به ازین نخواهد ساخت.
- (۲). مجمع م.
- (۳). مجمع م.
- (۴). مجمع د: دادمی.
- (۵). مجمع د و م.
- (۶). مجمع د: یاری.
- (۷). مجمع م.
- (۸). مجمع د: ممکن.
- (۹). مجمع م.
- (۱۰). ص: مدح؛ مجمع د: مرثیه.
- (۱۱). دیوان، ص ۴۰۵، تاریخ وزرای سلجوقی اقبال، ص ۵۲.
- (۱۲). مجمع د.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۹۰ «رفت در یک مه به فردوس برین دستور پیرشاه برنا از پی او رفت در ماهی دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی بین و عجز سلطانی نگر» از مرگ نظام الملک امور مملکت مختل و متزلزل گشت و هرج و مرج در ولایت پدید آمد.

در انتهاز این فرصت، کار سیدنا قوی گشت و هر که را خوفی و بیمی «۱» بود به وی التجا می‌کرد.

رئیس ابو الفضل فرصتی طلبید و به الموت [پیش سیدنا «۲»] رفت و در زمره اصحاب منخرط شد «۳» و سیدنا روزی از او پرسید که ای رئیس، مالخولیا مرا بود یا تو را؟ آتش معطر و مزعفر مرا می‌بایست یا تو را؟ دیدی که چون دو یار مساعد یافتیم چگونه به سخن خود وفا نمودم. رئیس در پای او افتاد «۴» و استغفار کرد و استعفا طلبید.

و پس از واقعه نظام الملک، ۵۲ دو نوبت دو پسر او را کارد زدند: احمد که به بغداد مفلوج گشت؛ و دیگر فخر الملک که او را در نیشابور «۵» کارد زدند. بعد از آن، امرا و وزرا و اسفہساران و معارف و اشراف را بر دست فداییان متواتر و متوالی می‌کشت و هر که با او تعصبی می‌کرد او را بدین بازی از دست بر می‌گرفت. چون خبر وفات سلطان فاش شد، قزل ساروغ و ارسلان‌تاش از محاصره برخاستند و لشکرها متفرق شدند، و با ایشان نیز ظالمان [۳۹] دست «۶» تطاول به هر طرف دراز کردند و پای تعدی بکشیدند.

و [روز] سیزدهم محرم سنه ست و ثمانین و أربع مائه، رساموج ۵۳ و لامسالار ۵۴ و کالجدها ۵۵ (؟)، پسر عم او، و بلقاسم، پادشاه اسقین، به رسم انقیاد و مطاوعت پیش او آمدند «۷». سیدنا ایشان را اعزاز و اکرام نمود و خلعت‌ها پوشانید.

و بیست و دوم صفر، «رفیقان» [قصبه] اندجرو ۵۶ بستند «۸» و فوجی خصمان را بکشند و پسر زعفرانی «۹»، مفتی و عالم ری، ده هزار مرد حشری به طالقان آورد و از رفیقان یک هزار به دفع

(۱). مجمع م: وهمی.

(۲). مجمع م.

(۳). مجمع د: گشت.

(۴). مجمع م: رئیس به تضرع و تجشمی هرچه تمام‌تر کرد.

(۵). پاریس: به نیشابور.

(۶). مجمع د و م: و ایشان نیز دست.

(۷). مجمع د: و سیزدهم محرم ... امیران سالاموخ و لامیسر و پسر عم او ابو القاسم به رسم انقیاد و مطاوعت پیش او آمدند؛ مجمع م: و در محرم ... رساموج و لامسار که بزرگان رودبار بودند پیش سیدنا آمدند: زبده: روز سیزدهم محرم ست و ثمانین و اربع مائه جماعتی معتبران شامور و لامسار و کالجدها پسر عم او بلقاسم پادشاه و شفقین بر سبیل دعوت به الموت آمدند.

(۸). مجمع د: و بیست و دوم محرم بعضی از حدود بستند؛ مجمع م مانند متن؛ ص: و بیست و دوم صفر رفیقان بر حروود بستند.

(۹). مجمع م: دعوائی؛ ص مانند مجمع د.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۹۱

ایشان روان شدند. و روز یکشنبه، پنجم ماه ربیع الأول سنه ست و ثمانین [و أربع مائه «۱»]، به شهرک طالقان به خصمان رسیدند و، بعد از پیکار سخت، حشر زعفرانی را بشکستند، و گروهی از بیم جان خود را در رودخانه افکندند غرق شد [ند]. در آن جنگ شش هزار آدمی به قتل شدند. و رفیقان به رستاق قزوین شدند و دیه خلدیر بستند «۲» و باز گشتند.

و در طالقان لشکری به قصد رفیقان جمع شده بودند، رفیقان به یک صدمه ایشان را بکشتند و پراکنده کردند و پادشاه شیر خسرو را بگرفتند و علی نوشتکین باعراه (۴) شمشیرزن و ... لشکری کشید «۳» (۴) رفیقان مصاف برکشیدند، خصمان کمین کرده بودند؛ پس از مصاف، کمین بگشادند؛ مقدّمان رفیقان را بکشتند، چون کیا کند از مادینج و کالجدها و کیانو خشحوار (۴). و علی نوشتکین ۵۷ شمشیرزن را بکشت و خود در فالیس ۵۸ مقام کرد «۴».

ذکر استخلاص قلعه لمسر «۵»

قلعه لمسر «۶» ۵۹ در رودبار الموت است. و ساکنان آنجا، رساموج و لامسار «۷» و خویشان او، که بیشتر مطیع و منقاد بودند «۸»، در این وقت عصیان نمودند و خواستند که قلعه را به علی نوشتکین دهند. سیدنا راضی بود که رساموج از او ذخیره دژ بستاند «۹» و لمسر به سوی خود نگاه دارد، قبول نکرد. سیدنا کیابزرگ امید و کیاجعفر و کیا بو علی و کیا کرشاسف «۱۰» را بفرستاد تا شب چهارشنبه، بیستم ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و أربع مائه، به قلعه برآمدند؛ و خود را در میان [قلعه «۱۱»]

(۱). مجمع م و د.

(۲). مجمع م: و یک دو ده بگرفتند و غارت کردند؛ مجمع د ندارد؛ زبده: و رفیقان بعد از فتح به رستاق رفتند و دیه جلوی بستند و مردم آنجا را بکشتند.

(۳). مجمع م: به اغوای شمشیرزن لشکر به سر ایشان کشید؛ مجمع د: و علی نوشتکین شمشیرزن لشکری کشید؛ زبده: و همچنین از جانبی دیگر علی نوشتکین باعرای شمشیرزن دینه آج سپاهی به قصد رفیقان گشتند.

(۴). مجمع د: رفیقان مصاف کردند و خصمان کمین کرده بودند از پس مصاف مقدمان رفیقان را بشکستند بعد ازین یکی از رفیقان علی نوشتکین شمشیرزن را بکشت و خود در قالبش مقام کرد؛ ص: در فالیس؛ مجمع م: کمین بگشودند و مقدم رفیقان را بکشتند و علی نوشتکین سر (درست خوانده نمی‌شود) شمشیرزن را بکشت و خود در فالیس مقام کرد.

(۵). مجمع د: ذکر استخلاص قلعه لامیسر و احوال آن؛ مجمع م: ذکر استخلاص و فتح قلعه لمیسر و چگونگی مردم آن قلعه.

(۶). مجمع د: لامیسر؛ مجمع م: لمیسر (همه جا در هر دو جمع).

(۷). مجمع د: ساموج و میسر؛ مجمع م: رساموج و لامسار.

(۸). مجمع م: سیدنا شدند.

(۹). مجمع د: که ساموج مال بدهد؛ جمع م: ذخیره زر بستاند؛ زبده: ذخیره در بستاند.

(۱۰). مجمع م: گرشاسب؛ مجمع د: گرشاسف.

(۱۱). مجمع م.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۹۲

افکندند. رساموج و کالجدها «۱» با سلاح پیش آمدند؛ هر دو بر دست کیابزرگ امید کشته شدند. و بی آن که هیچ رفیقی را زخمی رسد «۲» لمسر فرو گرفت. و آن کوهی خراب بود، بر سرش خانه‌ای چند ویران و آب و سبزی به نزدیک نه؛ هوایی «۳» به غایت گرم داشت. سیدنا فرمود تا آن را عمارت کردند و از نینه رود «۴»، که دو فرسنگ و نیم بعد مسافت بود جویی در سنگ بیریدند و از آنجا آب به سر دژ آوردند «۵» و در میان دژ [آسیاها] و باغ‌ها و دنگ و یخدان ۶۰ بساختند «۶»؛ و همه پای قلعه آبادانی و بساتین [شد «۷»] چنان که کوشکی در میان باغی بنا نهاده؛ هوای آن خوش گشت و قلعه استوارتر شد، چنان که در همه عالم خوش‌تر از آن قلعه نشان نمی‌دادند. «۸» اما مردم ناحیت لمسر منقاد نبودند؛ و همه را مطیع کرد و تمامت دیه‌های حوالی «۹» مسخر گردانید. سیدنا آن قلعه [را «۱۰»] به کیای بزرگ امید تفویض و او مدت بیست سال در آن قلعه ساکن بود تا وقتی که او را بخواند «۱۱».

### ذکر استخلاص قلعه گردکوه و حدود دامغان «۱۲»

چون سلطان ملک‌شاه بگذشت، میان پسران او، برکیارق، و برادرش، محمد، به سبب ملک، منازعت افتاد و در میان مردم فتنه و اضطراب ظاهر گشت. و رئیس مؤید الدین مظفر بن احمد بن قاسم، المکنی بأبی الرضا، المعروف بالمستوفی، که خاندان «۱۳» او به اصفهان بود و در عهد سلطان ملک‌شاه آنجا صاحب خراج بوده و از شیخ عبد الملک عطاش دعوت نزاریه «۱۴» قبول کرده، اهل



سپاهان «۱۵» از عقیدت او آگاهی یافتند؛ و از تشیع الحاد [که] خاص و عام [نسبت بدو می کردند]،

(۱). مجمع م: بر ساموج و برادرش؛ مجمع د: بر ساموج و کالحدها.

(۲). مجمع د: رسد؛ ص و مجمع م: رسید.

(۳). مجمع م: به نزدیک آن نه و هوایی.

(۴). مجمع د: و از ته رود؛ زبده: نرینه رود؛ مجمع م: و از ریشه رود؛ ص: و ارینه رود (بی نقطه)؛ جهانگشای جوینی (ص ۳۹): دینه رود.

(۵). مجمع د: و در آنجا به سر در آوردند؛ مجمع م: و از آنجا آب به سر در آوردند.

(۶). مجمع د: و در میان در باغ درست بساختند؛ مجمع م: و در میان در باغ‌ها و یخدان‌ها بساختند؛ متن از روی ص و زبده درست شد.

(۷). مجمع م: و همه پای قلعه بساتین و باغات شد؛ مجمع د: و همه قلعه و پای قلعه آبادان و بساتین شد.

(۸). مجمع د: خوش تر از آن قلعه نشان نمی دادند؛ مجمع م: قلعه‌ای به خوشی آن نشان نمی دادند.

(۹). مجمع د: حوالی لمیسر.

(۱۰). مجمع د و م.

(۱۱). مجمع د: تا وقتی که او را سیدنا باز به جهت کار دگر طلب داشت و او به خدمت آمد و السلام؛ مجمع م: و بمتابعت و مطاوعت سیدنا می بود و مردمان را دعوت می کرد تا وقتی که او را سیدنا بخواند.

(۱۲). مجمع م: دامغان و غیره.

(۱۳). مجمع م: خانه.

(۱۴). دعوت نزاریه پس از عطاش پدیدار شده است و گویا می خواسته دعوت اسماعیلیه بگوید و مسامحتی کرده و نزاریه گفته است.

(۱۵). مجمع د: مردم اصفهان.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۹۳

از سپاهان به دامغان هجرت کرد؛ [در] قومش «۱» و مازندران و عراق و خراسان اسباب و املاک خرید و آنجا ساکن شده. و قلعه گردکوه را در قدیم الایام «گنبدان دژ» می گفتند، معطل و خراب شده [بود]. و در شهر سینه تسع و عشرين و أربع مائه، بر آنجا اندک مایه عمارتی کرده بودند؛ و حوضی و خانه‌ای چند با تصرف سلطان افتاد و تعلق به خادمی خردک «۲» نام داشت که بر ممالک ملک‌شاه و اصحاب مناصب او مسلط بود. و امیرداد حبشی بن التونتاق، که در دولت برکیارق مرتبه بلند داشت، گردکوه را از سلطان التماس داشت. سلطان منشور آن [نوشتن «۳»] به منشی اشارت کرد. خردک «۴» خادم منشی را گفت که اگر تو آن را «۵» بنویسی سرت ببرم. دبیر در نوشتن مثال تهاون و تعلل می نمود، تا وزیر، از سر خشم و حدت «۶»، گفت که بنویس! او بنوشت و از بیم خادم [پنهان «۷»] شده. روز دوم «۸» خردک بر دست برکیارق کشته شد.

و امیرداد، در جمادی الآخر سینه تسع و ثمانین و أربع مائه، به پای «۹» قلعه رسید و یک هفته بانواب خردک خادم، [که «۱۰»] کوتوال قلعه بودند، ماجرا کرد؛ فایده نداشت؛ خایب بازگشت و پنجم رجب لشکری ساخته آنجا برد. کوتوال بر مرگ مخدوم خود «۱۱» آگاه شد و نیز ذخیره نداشت، به صلح فرود آمدند. و در منتصف شعبان، به میرداد «۴۰» سپرده و آنجا نایبی نصب کرد و خود به دامغان آمد و مهندسی را بفرستاد، صاحب بصیرتی، به طالع «۱۲» سعد رقم و اساس عمارت آنجا زد.

و رئیس مؤید الدین مظفر با شرف نسب و علو حسب ثروت و مکنتی تمام داشت که جمعی از اکابر امرای سلجوقی درحمتی حمایت او بودند، خصوصاً امیرداد که دامغان در اعتداد او محصور بود و اغلب ملک آنجا زر خرید او «۱۳» و وزیر و امرا و اصحاب مناصب با او بی‌عنایت؛ هریک طمع در اقطاع و املاک او می‌کردند؛ او را کسی نه که به غیبت او در درگاه سلطان نیکوخواهی کند. و امیرداد را در کنار خود پروریده «۱۴» و در حجره اصطناع او نشوونما یافته و به

(۱). مجمع م و د: قومس.

(۲). مجمع د: خرد.

(۳). مجمع د: نوشتن؛ مجمع م: سلطان به منشی اشارت کرد که منشور آن بنویسد.

(۴). مجمع د: خرد.

(۵). مجمع د و م: این نیشور.

(۶). پاریس: از سر خشم وزیر.

(۷). مجمع م و د.

(۸). مجمع م: در این اثنا.

(۹). مجمع د: در پایه.

(۱۰). مجمع م و د.

(۱۱). مجمع د: از حال خوردک.

(۱۲). مجمع م: مهندسی صاحب بصیرت را بفرستاد تا به طالع.

(۱۳). مجمع د: زر خریده او؛ مجمع م: به زر خریده بود.

(۱۴). مؤید الدین مظفر او را در کنار خود پروریده بود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۹۴

فرزندی قبول کرده. چون در کار خود [استعانت «۱»] به رئیس کرد، او پای در میان نهاد و، به تربیت سلطان، احیای خاندان دادبیک کرد «۲» و امور او منتظم و حشم پراکنده جمع کرد «۳». امیرداد فرمود تا مال دامغان در وجه اخراجات و عمارات [قلعه «۴»] نهند و مرسومات حشم از آنجا وضع کردند.

مظفر، بر سیل نیابت حبشی، بر گردکوه رفت و تمامت خزاین منوب خویش بر آنجا نقل کرد و در اموال او هیچ شروعی «۵» نکرد و اخراجات و عمارات قلعه از خاصه خود می‌کرد.

و امیرداد در شهور سنه ثلاث و تسعین و أربع مائه، به بوزگان «۶»، بر دست بزغش خاص «۷»، کشته شد.

هم‌چنین «۸»، در این سال، رئیس مظفر در فصیل گردکوه چاهی سیصد [گز «۹»] در سنگ خاره ببرید، چون به آب نرسید فرو گذاشت. و بعد از وفات او، به سال‌ها، زلزله‌ای عظیم افتاد و در آن چاه چشمه‌ای گشاده شد. و رئیس بعد از «۱۰» املاک و اسباب و طرایف و تجمل‌ها، که به الموت فرستاده بود، ۳۶ هزار دینار بر دعوت نزاریه خرج کرده بود و دوازده هزار دینار نقد به الموت فرستاده بود و دوازده هزار دینار در خرج سرای ریاست «۱۱» کرد و دوازده هزار دینار در خرج دو چاه [گردکوه «۱۲»] صرف کرد، به غیر بهای الموت که [به علوی «۱۳»] داده بود. رئیس مظفر چون خداوند قلعه گشت، گردکوه را به نزاریان داد. و او، از قبل سیدنا، چهل سال بر آنجا ساکن بود.

و به مظاهرت و معاضدت و رئیس مظفر که سدی منیع و شخصی رفیع بود، کار حسن صباح و دعوت او بالا گرفت. وقتی سلطان

سنجر از خراسان به عراق می‌آمد، رئیس مظفر به خدمت سلطان اقدام نمود و با نواخت بازگشت. سلطان مستوفز و مستعجل بود، به تفحص قلعه مشغول نشد، با خراسان گشت. [چون] به دامغان رسید، [رئیس]، به اشارت «۱۴» سیدنا، ضیافتی ساخته بود، سلطان را پیش کش و نثارهای بسیار فرستاد و همه امرای حضرت و وزرا و اصحاب

(۱). مجمع م و د.

(۲). مجمع د: و به تربیت سلطان احیای خاندان او داد؛ مجمع م: و به تربیت سلطان اجناد خاندان دادبیک کرد.

(۳). مجمع م: پراکنده او مجمع آورد؛ مجمع د: پراکنده او جمع کرد.

(۴). مجمع د: و امیرداد فرمود؛ مجمع م: و امیر حبشی بن امیرداد بیک فرمود.

(۵). مجمع م: شروع.

(۶). مجمع م: بیوزجان.

(۷). مجمع م: برغیش حاجب؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۴۹۳ و ۴۹۴): الامیر بزغش؛ تاریخ وزرای اقبال (ص ۲۸۴): برغش.

(۸). ص ۶ همین؛ مجمع م ندارد؛ مجمع د: و هم چنین.

(۹). مجمع م و د.

(۱۰). در سه نسخه: بعد از؛ زبده: به غیر از.

(۱۱). مجمع م: دعوت.

(۱۲). مجمع م و د.

(۱۳). مجمع م.

(۱۴). مجمع م و د: چون با خراسان رفت و به دامغان رسید رئیس به اشارت.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۹۵

مناصب را، به قدر مرتبه، تقدیم داشت «۱». رئیس [را]، به سبب ضعف و پیری، در محقه به خدمت سلطان آوردند. او را عزیز داشت و مرتبه او و محل او از جمله ارکان دولت بالاتر کرد.

وزیر، بر سبیل مذمت و نکوهش، با رئیس مظفر گفت که تقصیر نکردی پیرانه سر مطیع ملاحظه شدی و به علاوه «۲» مال امیرداد به ایشان دادی؟ رئیس برفور گفت زیرا که حق با ایشان دیدم، و اگر نه توقع به مال و جاه نداشتم و ندارم؛ نگر «۳» که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب علی «۴» و اسامی بلند نوشته‌اند و ایشان چگونه بی تکلف می‌نویسند. اگر سبب انقیاد ایشان طلب مال و جاه بودی، بایستی که هرگز از بارگاه سلطان دور نبودمی. و مردی منشی مسر ۶۱ بود، امثله سلاطین بخواست «۵» و پیش وزیر نهاد مشحون به القاب و کنیت؛ و کاغذهای الموت که نوشته بودند در غایت ایجاز و اختصار بر این منوال که «رئیس مظفر خدایش نیکی بر مزید کند»، چنین کند یا چنان داند. وزیر تعجب کرد و گفت احسنت! فرمان ده و فرمان بر، این [را «۶»] چه توان گفت!

و ارکان دولت سلطان را بر آن می‌داشتند که بازخواست مال [امیرداد کند. رئیس مظفر در جواب گفت من و سگان قلعه بندگان «۷»] خاص سلطانیم به انعام و اکرام او پروریده و در سایه عاطفت او [۴۱] نشوونما یافته. سلطان بانگ بر ایشان زده و رئیس را به تشریف «۸» خاص بزرگ گردانید. و در اوایل شوال سنه ثمان و تسعین و أربع مائه نماند. مدت ۱۰۱ سال و پنج ماه عمر وی بود. پسرش، رئیس شرف الدین، که منشی و مسر «۹» بود، او را قائم مقام به محافظت گردکوه نصب کردند.

و برکیارق دوست دار رفیقان بودی و عقیدت ایشان را منکر نه. از رفیقان در خدمت [او]، کیافخرآور اسدآبادی «۱۰»، که با مردم سخن دعوت گفتی، وزیر دهستانی بفرمود تا بی‌اجازت سلطان او را بکشتند. سیدنا غلامی را بفرستاد تا به در اصفهان شز او کفایت

کرد.

و در این سال، کار اسماعیلیان در اصفهان مشهور شد «۱۱». و سببش آن بود که روزی زنی در خانه اسماعیلی قبا و موزه‌ای چند دید، آن حال باز گفت. جماعتی از اهالی اصفهان آن خانه را

(۱). مجمع م: به قدر مرتبه خدمت کرد.

(۲). مجمع م و د: به عداوت.

(۳). مجمع م: بنگر.

(۴). مجمع م: عالی؛ مجمع د ندارد.

(۵). مجمع د: و از منشی احکام سلاطین بخواست؛ مجمع م: و مردی منشی بود امثله سلطان بخواست.

(۶). مجمع م و د.

(۷). مجمع م و د.

(۸). ص: به شرف؛ مجمع م و د: به تشریف.

(۹). مجمع م: منشی خوب؛ مجمع د ندارد.

(۱۰). ص: از رفیقان در خدمت کیافخر آور اسدآبادی که با مردم سخن دعوت گفتی و زیردستان بفرمود؛ مجمع م:

کیافخر در خدمت او سخن دعوت گفتی وزیر دهستانی بفرمود؛ مجمع د: ازان رفیقان یکی در خدمت کیافخر آور اسدآبادی با مردم سخن دعوت گفتی وزیر دهستانی فرمود.

(۱۱). مجمع م: و در آن ایام سلطان محمد مستقل بود و کار اسماعیلیان در سپاهان مشهور شد؛ مجمع د: و در شهر.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۹۶

کبس کردند [و چند مرده و کشته در آن سرا بیافتند «۱»]. و شاه دژ، که سلطان ملک‌شاه آن را به حدود اصفهان انشا کرده بود، شیخ احمد [بن] عبد الملک عطّاش آن را برگفت. سلطان محمد او را به سوگند به شیب آورد و بکشت. و سببش آن بود که احمد را با دژدار آنجا دوستی و یگانگی بود. چون کوتوال نماند، احمد را به جای او نصب کردند. و او چون بر همه مستولی شد، خزانه و کنیزکان و غلامان، که به رسم حرم سلطان بر آنجا بودند، همه را به دست فروگرفت و بعضی را بکشت. و باطنیان به اصفهان او را مقدم خود داشتند و بر اموال و املاک مردم ضربت‌ها می‌نهادند. سلاطین از کار [او «۲»] مضطر شدند. در میان خلاف برادران، برکیارق و محمد، او قلعه به ذخایر و خزاین معمور کرد. و چون سلطانی بر محمد صافی و مقرر شد و منازعی نماند، قصد گشادن قلعه کرد و آن را محاصره کرد. چون کار بر ایشان سخت شد، فتوا فروفرستادند که چه گویند ایمه دین در حق طایفه‌ای که به یگانگی خدای تعالی ایمان [دارند «۳»] و به آمدن رسول خدای، محمد عربی، و کتب و رسل وی حق و صدق دانند، اما با طایفه‌ای که در حق امام خلاف دارند؟ جایز باشد «۴» سلطان وقت را که با ایشان مواده و مصالحه کند و او قبول طاعت ایشان کند و ایشان را از حوادث و بلا نگاه دارد؟ ایمه‌ای که حاضر بودند جواز آن را مستحسن داشتند.

اما ابو الحسن علی سمنجانی «۵»، که از اکابر شیوخ شافعی [بود «۶»]، گفت روا نباشد به موجب شهادتین «۷»، ایشان را قبول کردن. و امامی که ایشان به وی متمسک‌اند ایشان را [آنچه شرعا «۸»] حرام است مباح کرده است. و این منهی شرع است «۹»، و گر نه حاضر شوند تا مناظره کنیم. سلطان و ایمه اتفاق کردند که قاضی ابو العلا صاعد ۶۲ بن یحیی حنفی «۱۰» برود. او بر قلعه رفت و با ایشان مناظره و مباحثه فراوان نمود. آغاز کار به انجام نرسید، چه غرض ایشان مطاولة «۱۱» بود و مطالبه بود. سلطان حصار سخت‌تر کرد و دانست که به جنگ فایده نخواهد بودن؛ در عوض، قلعه

- (۱). مجمع م.
- (۲). مجمع م.
- (۳). مجمع م و د.
- (۴). مجمع د: امام بد کرده‌اند خلاف دارنده جایز باشد؛ مجمع م: امام خلاف دارند بحث و نزاع کند جایز باشد؛ زبده: این طایفه در حق امام خلاف دارند جایز باشد.
- (۵). مجمع م: علی بن السمنانی؛ مجمع د: اما ابو الحسن علی که - الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۰۰).
- (۶). مجمع م و د.
- (۷). مجمع د: شهادتی.
- (۸). مجمع د: آنچه پیش عام؛ زبده: هرچه حرام است.
- (۹). مجمع م: روا نباشد چرا که امامی ایشان به وی متمسک‌اند آنچه شرعا حرام است مباح کرده است و این منهی شرع است.
- (۱۰). مجمع م: یحیی بن صفی.
- (۱۱). مجمع م: مماطلتی.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۹۷

خان النجان ۶۳ با ایشان داد «۱» و کبوتری در بغل نهاد و دست «۲» بر آنجا نهاد و سوگند مغلظه یاد کرد که تا این جان در این تن باقی باشد به عهد وفا نماید. چون به عهد و سوگند فرود آمدند، سلطان فرمود که به الموت [رود «۳»] پیش سیدنا و قلعه خراب کرد. احمد عطااش را، به خلافت و فضیحت، بر شتری نشانند و گرد شهر بر آوردند و، به عاقبت، پوست او برکنند و به کاه بیاکنند، و او هیچ آه نکرد. پسرش را نیز بکشتند و سرشان بی‌غداد فرستادند. زنش جواهر نفیسه قیمتی را همه ضایع کرد و خود را از بالای قلعه فروانداخت. مدت اقامت ابن عطااش در قلعه دوازده سال بود. و سلطان محمد وزیر خود، سعد الملک ابو المحاسن، را به تهمت دوستی الحاد، به در اصفهان صلب و احمد بن نظام الملک را به جای او نصب فرمود. و غیر این قلاع، قلعه طبس، که ابنای سیمجور داشتند، و قلعه شمنکوه «۴»، به قرب ابهر، و قلعه خان النجان، از حدود اصفهان، و قلعه اردهن، که حاکم آنجا ابو الفتوح، خواهرزاده سیدنا [بود]، و قلعه ناظر «۵» به خوزستان و قلعه طنبورک، که میان آن و ارّجان دو فرسنگ است، و قلعه بانیاس، از جبل سماق، و قلعه مصیاب، و به حدود قزوین قلعه‌ای بنا کردند. و ایلدگر نیارست به ایشان تعرض رسانیدن.

و، در ربیع الأول سنه تسعین و أربع مائه، بفرمود تا میمون دژ بساختند که به غایت حصین است و جرن‌دز «۶» ۶۴ هم در آن نزدیکی بساخت.

و در سنه ثمان و تسعین و أربع مائه، رئیس بیهق بر دست فدایی دامغانی کشته شد «۷». و فوجی اسماعیلیان از طرثیث - که معرّب ترشیز است - خروج کردند و ولایت بیهق را کشتن و نهب «۸»؛ و گروهی دیگر خوار ری بگرفتند و راه‌ها می‌زدند و مردم را می‌کشتند. و سیدنا، در تحریر «۹» مصالحت، رسولان به خدمت سلطان سنجر متواتر می‌داشت و جماعتی از خواص حفظ الغیبی نگاه می‌داشتند. از خادمان او با یکی مواضعه کرد تا در شبی که سلطان مست خفته

(۱). ص: خانه آنجا به ایشان داد؛ مجمع د: قلعه جنان آنجان به ایشان داد؛ مجمع م: قلعه خان النخان بدیشان وعده کرد.

(۲). مجمع د: و دو دست.

(۳). مجمع د.

(۴). ص: شمنکوه (بی نقطه)؛ مجمع د: سمنکوه؛ مجمع م ندارد؛ زبده: و شمنکوه؛ تاریخ جعفری: سمنکوه.

(۵). مجمع د: نادر؛ ص: ناظر.

(۶). ص: و جریدیم؛ مجمع د: و جریدیم دز؛ زبده: خرنند (بی نقطه).

(۷). مجمع د: قلابی و بر دست نوکران او کشته شد.

(۸). داستان اسماعیلیان ترشیز در الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال‌های ۴۹۸ و ۵۴۸) هست و نیز در تاریخ بیهق (۲۷۶ و ۳۲۳) این رئیس بیهق باید امیر رئیس اجل شمس الامرا زین المعالی ابو الحسن علی بن جمال الرؤساء رئیس ابو سعید المظفر بن محمد بن حسن باشد که پس از مرگ پدرش در ۴۹۳ رئیس شد و در ذی القعدة ۵۰۱ به کارد پیری کشته شد (تاریخ بیهق، ص ۹۷).

(۹). مجمع د و م: تقریر.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۹۸

بود، کاردی پیش تختش در زمین نشاند. چون سلطان بیدار شد و کارد را دید، اندیشه‌ناک شد.

چون این تهمت بر کسی درست نمی‌شد، به اخفای «۱» آن اشارت فرمود. سیدنا پیغام داد اگر نه به سلطان ارادت خیر و امید نیکویی بودی، آن کارد را که شب در زمین درشت می‌نشاندند در سینه نرم او استوار کردند. سلطان مستشعر شد و به صلح ایشان مایل شد و فرمود که به سه شرط با ایشان صلح [کنیم]: نخست آن که از نو قلعه بنیاد نکنند؛ دیگر، سلاح و سلب جنگ نخرند؛ و سوم، مردم را بر عقیدت خود دعوت نکنند. فقها این مصالحت پسندیده نداشتند و سنجر را به دوستی ایشان متهم کرد [ند «۲»]. و، به سبب این مهاده، به روزگار سلطان سنجر کار ایشان ترقی یافت. و از خراج املاک، که در «۳» ناحیت قومس «۴» به ایشان منسوب [۴۲] بود، سه چهار هزار دینار اداره فرمود؛ و در پایه گردکوه، بر سیل بدرقه و باج، ایشان را اتاوه و ضربه معین کرد تا [از] ابنای سیل باجی می‌گرفتند «۵». و از مناشیر سنجر چند منشور، به استمالت و استعطاف ایشان مسطور، [در «۶»] خزانه ایشان باقی بود و بر سلامت طلب استدلال می‌کنند.

و در تضاعیف این حالات «۷»، علوی زید نام حسینی بود که مردم را بر خود دعوت می‌کرد که امام مستودعم؛ و خواسته که کار سیدنا و رفقای خاص به دست او مکفی گردد. و به ابتداء، «۸» حسین قاینی، داعی قهستان، به دست احمد «۹» دماوندی کشته [شد] «۱۰»، و نسبت خون او به استاد حسین، پسر سیدنا، کرد [ند «۱۱»]، تا سیدنا استاد حسین «۱۲» و احمد [را] بفرمود کشتن. بعد از آن که بر کماهی حال آگاه شد، علوی را با پسر به هم بکشت. و پسری دیگر محمد نام داشت. او را به شراب خوردن متهم کردند. سیدنا بفرمود تا او را بکشند. و قتل هر دو پسر خویش بر این حمل می‌کرد که بعد از وفات کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان کرده است و مقصود آن داشته «۱۳». و موافق این ناموس دیگر آن که به وقت محاصره، زن خود [را «۱۴»] با دخترش پیش مظفر

(۱). مجمع د: بر احتمای.

(۲). مجمع د و م.

(۳). مجمع م: از.

(۴). مجمع د: قومش.

(۵). مجمع د: و دزبان گردکوه را بر سیل بدرقه و باج چیزی معین فرمود تا از ابناء السیل باجی می‌گرفتند؛ مجمع م: و دریای گردکوه بر سیل بدرقه و باج ایشان را اتاویه و ضربه معین کرد تا از ابنای سیل باجی می‌گرفتند؛ ص: و پایه گردکوه بر سیل بدرقه و باج ایشان را اتاوه و ضدیه‌ای معین کرد تا ابنای سیل باجی می‌گرفتند.

(۶). مجمع م و د.

(۷). مجمع م: در آن ایام؛ مجمع د: و از تضاعیف این حالات.

(۸). مجمع د: و در پائیز این سال.

(۹). نسخه‌ها: حسین ولی نباید درست باشد (جهانگشای جوینی، ص ۲۰۹).

(۱۰). مجمع م و د.

(۱۱). مجمع م و د.

(۱۲). حسین پسر حسن صباح است (حاشیه جهانگشای جوینی، ص ۲۰۹).

(۱۳). مجمع م: مقصود حکومت اعقاب داشته.

(۱۴). مجمع د.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۹۹

به گردکوه فرستاد و نمود که چون به جهت دعوت این عورات دوک ریسند، و بهای آن بمالابد ضروری ایشان صرف کنند. و از آن گاه باز، محتشمان ایشان در حال رفعت زنش را پیش خود نداشتی «۱». و بنای کار سیدنا و ناموس او به زهد و ورع و تقوا بود و بر امر معروف و نهی منکر. در مدت ۳۸ سال که در الموت ساکن بود، هیچ کس در ملک او شراب آشکارا نخورد و در خم نریخت، تا به حدی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کردند و دیگر بار به قلعه راه ندادند.

و چون استیلای باطنیان به تمادی کشید، علی نوشتکین به خدمت سلطان سنجر رفت، مستجیر و مستغیث «۲»، و ظلامه رفع کرد «۳» که اگر تدارک و قهر و قمع ایشان [نکنند] «۴» که عن قریب کار از دست اختیار بیرون رود. سلطان نظام الملک احمد بن نظام الملک را، به قصاص خون پدر، با لشکری متکاث و انبوهی متوافر، بفرستاد و خود با خاصگیان به جربادقان مقام کرد منتظر بشارت فتح و ظفر. و احمد، از اول بهار تا فصل خریف، مدار الموت را محاصره کرد و غله‌های ایشان بسوخت و تلف کرد، و فایده نداد. در فصل زمستان، از افراط مطر و وفور ثلوج، بازگشت و از رودبار بیرون آمد. چون به بغداد رسید، فداییان او را در مسجد کارد زدند و بکشتند.

و در سنه سبع و ثمانین و أربع مائه، وفات خلیفه مقتدی عباسی بود و خلافت المستظهر بالله. در قلعه‌ها غلایی عظیم [بود و گیا «۵»] ه می‌خوردند؛ از این جهت، زنان و فرزندان به مواضع رخص و خصب می‌فرستادند. سیدنا نیز زن و دختران خویش را به گردکوه فرستاد. و هر که با او دشمنی می‌کرد بر دست فداییان کار او کفایت می‌کرد. بدین سبب، اصحاب اطراف به حب و بغض ایشان مبتلا شدند [۴۳] و در ورطه هلاکت می‌افتادند.

و در جمادی الأول سنه خمس مائه، سلطان محمد قارن بن شهریار پادشاه طبرستان را، با سپاه گران از گیل و دیلم، به دفع نزاریه «۶» به مدد لشکرها فرستاد. و او به علی «۷» نوشتکین و امیر ققشد «۸» و دیگر نوکران با دوازده هزار کس در رودبار آمدند و صفوف تعبیه و تسویه داده و رفیقان در مقابله آمدند. بامداد، آفتاب در برابر چشم‌های خصمان تفتیده بود، به طرح باز چیدند؛ و بعد

(۱). مجمع د: نداشتندی

(۲). ص: مستغاث.

(۳). مجمع د: و رفع این قضیه کرد.

(۴). مجمع م.

(۵). مجمع د.



(۶). مجمع م: ملاحظه.

(۷). ص: بعلی؛ مجمع د: با علی.

(۸). ص: قفشد (بی نقطه)؛ مجمع د ندارد؛ مجمع م: قفشر؛ النقض (ص ۴۶۰) قشقر؛ راحة الصدور (ص ۲۱۱): قفشد صاحب زنجان.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۰۰

از آن که آفتاب در روی رفیقان تفتیده «۱»، باز سر جنگ آمدند. چون تنوره جنگ تفتیده شد، میغ مانع حرارت خورشید [آمد «۲»] و نسیم شمال بر روی رفیقان می‌زد. که خصمان پاره‌ای غله در میان معرکه «۳» آتش زدند تا دود بر روی رفیقان زد. چون دخان قوی شد، باد آن را بر روی ایشان گردانید و من حفر بئرا لآخیه وقع فیه وصف حال ایشان شد و به بلایی که اعدا [را] اندیشیده بودند مبتلا گشتند. فقیه محمد حسکانی ۶۵ تیری بر چشم امیر خصمان زد و بکشت؛ باقی همه منهزم از رودبار بیرون شدند «۴» و به طالقان به پیکار دژفالیس «۵» رفتند که علی نوشتن می‌داشت و از سلطان محمد مستشعر بود. و بعد ما که علی نوشتن مدتی محصور و محجور بود، از دژ به زیر آوردند و تا به حالی سخت ببرد.

سلطان چون بر انهزام لشکر آگاه شد، جمله امیران را بخواند و گفت مرا هیچ کاری مهم‌تر از کار این گروه صادر نگشته است «۶»؛ و لشکر و خزانه به یک بار در دفع و قهر ایشان صرف خواهم کرد و هیچ آرزویی ندارم مگر خصمی ایشان. همه امرا باهوش «۷» و خاموش بودند، دانستند که در خصمی ایشان «۸» فایده‌ای عاید نخواهد بود. اتابک شیرگیر متهوری دیوانه بود و گفت [به «۹»] دولت سلطان، بنده این کار کفایت کند. سلطان [محمد «۱۰»] جمله لشکر خود را در فرمان او کرد و اموال و خزاین و دفاین بر لشکریان بذل کرد و، مصاحب ایشان، نژلی فراوان و غله و اجناس بی‌پایان به پای الموت فرستاد. شیرگیر، غزه محرم سنه ثلاث و خمس مائه، بر در قزوین فرود آمد، تا از جای‌ها لشکرهای متفرق جمع شد و به اتفاق به پایه لمسر «۱۱» تاخت؛ کای مقدور نشد، باز در «۱۲» قزوین آمد و از نو ترتیبی بدادند.

و در صفر سنه ثلاث و خمس مائه، با پسرش، عمر، و امیر ایل‌قشفت و احمد یل مراغی و برسق [و] جاولی سقا و [و] قراچه ساقی و آرام: پسر طغابک، و اسفندیار ابن بغرا و ایاس، که

(۱). مجمع د: بامداد آفتاب در روی رفیقان تفسید و برابر چشم‌های خصم‌ها تفسیده بود رفعه جنگ به طرح باچیدند؛ مجمع م: در مقابله بامداد آفتاب در برابر چشم‌های خصمان شعاع منیر رفعه جنگ به طرح باچیدند بعد از آن که.

(۲). مجمع د: تفسیده بود منع حرارت خورشید آمد؛ مجمع م: اتفاقا پاره میغ پنداشتند که مانع شعاع و حرارت آفتاب شد.

(۳). مجمع د: پاره‌ای غله که در میان معرکه بود؛ مجمع م: خصمان خرمن غله‌ای که در میان افتاده بود.

(۴). مجمع م: باقی همه از رودبار منهدم گشته با خجلت و زاری.

(۵). مجمع د: از راه دزد و قالیش؛ مجمع م ندارد؛ زبده: قلعه در دز و فالیش؛ ص: پیکار دزد (بی نقطه).

(۶). مجمع د: از کار این کوه نیست.

(۷). مجمع د: بی‌هوش.

(۸). مجمع م: الا آن که ایشان را مستأصل گردانم.

(۹). مجمع د و م.

(۱۰). مجمع د.

(۱۱). مجمع م: لمبسر؛ مجمع د: لامبسر.

(۱۲). مجمع د: بار در؛ مجمع م: باز بدر: ص بی نقطه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۰۱

جمله خاصگان سلطان بودند «۱»، با لشکر گیلان و دیلمان [به رودبار در آمدند]. شبی رفیقان شبیخون کردند و شصت مرد را بکشتند. ایشان مادر مرداوید را، که هفتاد ساله بود، بکشتند و بدان شادی می کردند «۲».

از آنجا به پای [دژ] بیره «۳» شدند و کوتوال آن، امیر اسحاق، با احمد [یل] سابقه دوستی [ممهّد داشت]. احمد [یل او را به مزخرفات بفریفت که] از درگاه سلطان برای توقطاعی گیرم و کارهای [پسندیده کنم. اسحاق بدین گفتار غرّه] شد و [قلعه به ایشان تسلیم کرد. بعد ما که امرا همه] سوگندان مغلظه خورده بودند و عهد و پیمان [بسته، چون به درگاه رسیدند سلطان به سوگند ایشان اقرار کرد که تو از شرّ ما ایمنی] و ملک و مال تو را مسلمّ باشد و چندین اقطاع [دهیم تو را. و در خفیه به امیر ایلقشفت گفت او را به قزوین فرست و بگیر او را به قزوین بردند و مؤاخذت نمودند]؛ و سوگندان را خلاف کرد و به پایه بیره «۴» آوردند [و با یاران بکشتند. و دانشمند [ی] ابو العباس نام ازجانی را فرستادند تا مناظره کرد و گفت اسماعیلیان [در زمین «۵» بسیارند که مسلمانان را نمی کشند [و گروهی انبوه مذهب شما دارند این نمی کنند که شما می کنید. سیدنا گفت مردم] «۶» به کتاب خدا و سنت رسول او رستگار شوند؛ و زعم خصمان [آن است که به خرد و اندیشه خدای را بشناسیم و خدای شناس خود] به دوزخ نرود. اکنون [ما] به کتاب و سنت می گوئیم، و [ایشان به خرد] و اندیشه و رأی [و قیاس و نظر] و اجتهاد [و گونه گونه عبارت‌ها]. دانشمند پرسید که قرآن مخلوق است یا نه؟ سیدنا گفت [خدای تعالی] قرآن مجید را کلام خود خواند که «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ».

قدریان و دیگر مبتدعان گویند که آفریده است، کل بدعه ضلاله، و کل ضلاله، و کل ضلاله سبیلها إلى النار. در همه عالم صاحب حدیثی به غیر از ما نیست، و دیگر همه متابع «۷» رأی‌اند.

(۱). مجمع م: با پسرش و امرا احمد یل مراغه و پسرش و جاولی سقا و قراچه ساقی و بهرام پسر طغیان بیک و اسفندیار بن بغرا و ایاس که این جمله خاصگیان و معتبران سلطان محمد بودند و لشکر گیلان و دیلم بدیشان پیوست مجموع به رودبار درآمد شب رمضان؛ مجمع د: با پسرش و احمدیل مراغی و یوسف و جاولی و قراچه شایی و پسر طغان و اسفندیار و ایاس که این جمله خاصگیان سلطان بودند با لشکر گیلان و دیلمان به رودبار بار در آمدند.

(۲). مجمع د: و ایشان برادر مرداوید را بکشتند که هفتاد ساله بود؛ مجمع م: و ایشان مادر مرداوید که از هفتاد گذشته بود بیافتند و بکشتند و بدان مباحات می کردند؛ ص: کی (؟) مادر؛ زبده: و دشمنان مادر.

(۳). مجمع د: دز تیره؛ ص بی نقطه.

(۴). مجمع د: نیره.

(۵). زبده: خطه یمن؛ مجمع د: درین زمین.

(۶). آنچه میان دو نشانه گذارده شده از مجمع د است و نسخه اصل سفید بود.

(۷). ص: حاجت؛ مجمع م و د: متابع.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۰۲

[و مدت] چهل روز، با تراکم سپاه، سه بار در پیرامون لمسر «۱» بگردید؛ جماعتی کوتوالان بر آنجا نصب [بودند «۲»]. بعد از آن، دانشمندی ابو نصر کنیت ا [ز «۳»] خدمت سلطان بیامد تا با داعیان مناظره کند و، [به شرط] جواب ایشان، خون خود حلال کرده بگوید. [گفت «۴»] این چیست که شما از دیوار دژها [آواز می‌د] هید «۵» «لا- إله إلا الله» باید گفتن، و اگر نه پیغامبر گردن شما

بزند! ما همه می‌گوییم [و کدام «۶»] مسلمان باشد که نگوید؛ و شما خرد را منکرید، و کسی که خرد ندارد دیوانه باشد. کیا بزرگ امید گفت معتقد ما از خصمان نباید شنید. بنای مذهب ما آن است که مردم را خرد باید و باخرد پیغامبر، صلی الله علیه و سلم؛ چه [هر که] بی‌خرد باشد دیوانه باشد و اگر سخن پیغامبر نشنود کافر. و مثال این چنان است که چشم [باید] و با چشم نوری؛ یا اگر چشم دارد و چراغ ندارد، به تاریکی هیچ نتوان دیدن؛ و، به عکس این، اگر چراغ دارد و چشم نه «۷». زعم آن است که مردم را دینی باید داشتن که حق تعالی بر زبان پیغمبر، صلی الله علیه و سلم، به قرآن عظیم در فرموده است و در حق و باطل و حلال و حرام؛ چنان بدان قیام باید نمود که به زبان رسول فرموده است، تا بی‌دینی نباشد. ابو نصر گفت [چون «۸»] خدای را به خرد نتوان دانستن، اگر پیغمبر نفرستادی «۹»، بر مردم واجب بودی [۴۴] خدای را دانست، اکنون تمامت اقوام مسلمانان کافر باشند! داعیان گفتند مسلمانان به سخن پیغامبر مسلمان‌اند. اگر معرفت خدای را به پیغامبر حاجت نباشد به چه مسلمان باشند؟ و اگر بی‌پیغامبر مردم به خرد خویش مسلمان باشند: به عالم در کافر کیست؟ چون جهود و گبر و ترسا و مشرک همه خردمندند. و پیغامبر، صلی الله علیه و سلم، فرمود که ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه، واحده ناجیه و الباقون هلكی. و از فرقه ناجیه سؤال کردند، فرمود که أهل السنه و الجماعة. پرسیدند از اهل سنت و جماعت، فرمود که ما أنا علیه الیوم و أصحابی. دانشمند گفت اکنون فرقه ناجیه ماییم. داعیان گفتند ناجیه از آنجا درست آید که با قاعده اصل رجوع کنیم، چنان که پیغامبر، صلی الله علیه و سلم، فرموده است بگویند «لا إله إلا الله محمد رسول الله» و این کلمه شهادت است؛ هر که بگوید

(۱). مجمع د: لامیسر.

(۲). مجمع د: بودند؛ مجمع م: بر آنجا بازداشت.

(۳). مجمع د.

(۴). مجمع د و م: و جواب ایشان بگوید گفت؛ زبده: و به شرط جواب ایشان خون خود مباح کرده نخست گفت.

(۵). مجمع د: از دیوارها و دژها آواز می‌دهید؛ مجمع م: از دیوارهای دژها آواز می‌دهید.

(۶). مجمع م، د.

(۷). مجمع د: که چشم دارد کسی و با چشم نوری دارد که اگر چشم دارد و چراغ ندارد در تاریکی هیچ نتواند دید و بالعکس؛ مجمع م که چشم بیاید و با چشم نوری که اگر چشم دارد و چراغ ندارد به تاریکی هیچ نتواند دید و به عکس آن اگر چراغ دارد و چشم نه.

(۸). مجمع د و م.

(۹). مجمع م: نفرستادی؛ مجمع د: نفرستادی؛ ص نفرستادند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۰۳

مسلمان و رستگار شد؛ و نامسلمان «۱» آن که خدای را به خرد و نظر خویش بداند.

سیدنا این فصل بیرون فرستاد که این جماعت مقرّند با آن که در هستی صانع، جل جلاله تعلم و تقریر خلق حاجت نیست «وَلَيْسَ سَيِّئَاتُهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ». بماند «۲» آن که مسائل دیگر را اصول و فروعی هست که ایمة طوایف اسلام در آن مذاکره و معجرات «۳» می‌فرمایند و طوایف مختلفه در آن معانی رجوع با ایشان کنند و پرسند و آموزند. و این جماعت را نیز دانشمندی هست مقتدی، از اولاد مصطفی، صلی الله علیه و سلم، که در مسائل مختلف رجوع با او می‌کنند و حقایق و دقایق این معنی از او می‌دانند. دانشمندان، أحاطهم «۴» الله فوق حمیهم لما یرضاه، در این معنی چه فرمایند؟ روا باشد یا نه؟ اگر رو دارند، متفضلاً «۵» ماجورا فتوا فرمایند، تا اهالی دایره اسلامی دست و زبان متعرضان از این جماعت زایل گردانند تا فتنه‌های عظیم بنشانند و دین

محمدی را نصرت دهند و همه اهل اسلام، کثرهم الله عددا، به اتفاق ید واحده «۶» باشیم و دشمنان و مخالفان امت و ملت اسلامی پست گشته. پس، اگر کسانی باشند که من بعد ما جاءهم الیقین و استضاء أنفسهم معانده کنند ظلما و عدوا «۷»، چندان مدارات و مواسات که ممکن [باشد] بکنیم «۸». اگر فایده ندهد، باید که یقین دانند که أعذر من أنذر بالأکبر والأدنی «۹». که این جماعت می‌گویند حقی هست، و این حق را اهلی هست، و حق را از اهلش قبول باید کردن.

حق چیست؟ «لا-إله إلا-الله» و به حق محمد رسول الله؛ و نایب او در هر روزگار که این کلمه فرماید [باید] گفتن. اگر [نه «۱۰»] قبول نکنند، چنان که به ایام مبارک پیغمبر، صلی الله علیه و سلم، اگرچه مشرک و جهود و ترسا و غیر ایشان از اهل کفر «۱۱» این کلمه می‌گفتند، چون [نه «۱۲»] به قول اهل این کلمه می‌گفتند، از ایشان قبول نکردند. این جماعت، بحمد الله، دست از شعار کلمه «لا إله إلا الله» نخواهند داشتن، به قول هیچ مبتدعی، و خواهند و فرمایند گفتن. و این شرک خفی [که «۱۳»] در میان امت مصطفی، صلوات الله علیه، پدید آمده است إنشاء الله از روی حقیقت [معلوم]

- (۱). ص مانند زبده؛ مجمع م و د: مسلمان.
- (۲). زبده: نماید؛ مجمع د: بدان که؛ مجمع م: نماند.
- (۳). مجمع د: محاورات؛ ص و زبده: محارات.
- (۴). مجمع م: خاطیهم الله و وقفهم لما ترضاء؛ مجمع د ندارد.
- (۵). مجمع م: متقصدا.
- (۶). مجمع د و م: بر اعدا به اتفاق یدا وادحه باشیم.
- (۷). مجمع م: عثوا.
- (۸). مجمع م: چندان موقوف داریم که عالمیان مدارات و مواسات مملکت دریابند؛ مجمع د: پس اگر کسانی باشند من بعد معانده کنند ظلما و عدوا چندان مدارا و مواسا که ممکن بشد بکنیم.
- (۹). مجمع د: الاکثر.
- (۱۰). زبده.
- (۱۱). مجمع م: اهل کفر؛ مجمع د: از کفر؛ ص: اهل کفار.
- (۱۲). مجمع م و د.
- (۱۳). مجمع د و م.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۰۴

گردد. و دگر «۱» این حکمی محتوم «۲» است و قضایی مبرم لا-راد لقضائه. [و دیگر] «۳» شنیدم «۴» که ما را به عدد و مدد خود تهدید و وعید کرده‌اند. این جماعت را، بحمد الله تعالی، و سعادات خداوندان حق چندان و ثوق هست که هیچ عدد و مدد اعتنا نکنند و اگر خود همه عالم گرد آیند؛ و «يَا بِيَّيَ اللّٰهُ اِلَّا اَنْ يُتِمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ».

[چند روزی بر این «۵»] جمله مباحثه و مناظره کردند؛ و لشکریان از بیرون دشنام [می‌دادند] و لعنت [می‌کردند]. سیدنا می‌گفت «۶» لعنت [نیکان و اهل طاعت و عبادت میان ما و شما بر آن کس باد که خیانت بیشتر کند و بر خلق خدا بیداد روا دارد و بر آن که دروغ بیشتر گوید و از مسلمانی دورتر باشد و بر آن که بر سلطان عاصی است. همه بگوئیم آمین!]

و همچنین، تا مدت هشت سال، سلطان محمد را مدد متواتر می‌فرستادند و غله‌های ایشان می‌سوزانید و قلاع ایشان را محصور می‌داشت. و رفیقان هم چنان جنگ می‌کردند و بر بلا-مصابت [می‌کردند] و بر عنا مثابت می‌نمودند «۷» و از سر ضرورت

بی‌برگی می‌کشیدند. هر روز، مردی را صد درم سنگ جو راتبه موظف بودی که بر سر دیوارها بخوردندی؛ و از جنگ چندان نپرداختندی [که آن را به فراغت بخورند «۸»]. و [بعضی] به رندش چوب «۹» و تخم [و بیخ] گیاه زندگانی می‌کردند و آن را از ثبوت عقبا دانستندی و یکدیگر را دل‌خوشی می‌دادند که این بلاها برای خدای و رسول و امام و دین حق می‌کشیم و نصرت مذهب [حق را این بلا-] سهل است، چه همه انبیا از جهال و عوام زحمت‌ها و مشقت‌ها کشیده‌اند تا رضای حق تعالی حاصل کرده‌اند. و هر روز در جنگ قوی‌تر و دلیرتر و نیرومندتر می‌بودند و شب‌ها بر خصمان هجوم و شیبخون می‌بردند. و خصمان چون صبر و ثبات و تحمل و وقار ایشان مشاهده می‌کردند، تعجب می‌نمودند به آواز بلند می‌گفتند احسنت وزه‌ای مردمان «۱۰» ثابت‌قدم!

در اثنای این حالات، سلطان محمد، به عارضه مرض قولنج، فرورفت و در اول محرم سنه إحدى [عشر] و خمس مائه، لشکرهای لمسر را خبر شد؛ با یکدیگر در اضطراب و مخالفت آمدند و متفرق شدند و خیمه‌ها و سلاح و سلب و چهارپای به جای گذاشتند و غله و گوسفندان

(۱). مجمع د.

(۲). مجمع د: مختوم.

(۳). مجمع د.

(۴). ص: شنیدم؛ دو نسخه دیگر شنیدم.

(۵). مجمع دوم: چندین گاه بر این.

(۶). پاریس؛ مجمع د: و از اندرون می‌گفتند؛ مجمع م: و رفیقان می‌گفتند لعنت نیکان.

(۷). مجمع د: مصابرت می‌نمودند؛ مجمع م: و بر آن بلا و عنا مصابرت و ماثرت می‌نمودند؛ ص: بی‌نقطه؛ پاریس: ماثرت.

(۸). مجمع م.

(۹). مجمع م و د: برنده چوب.

(۱۰). مجمع د: و زهی مردان؛ مجمع م: زه‌ای مردان.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۰۵

و حبوب که به پای قلعه برای نفقه آورده بودند. و بیشتر خصمان، برای تسخره و استهزا، آواز «۱» می‌کردند و می‌گفتند مولانا برای شما ذخیره و گوسفند فرستاده است، بیایید ببرید! رفیقی، بنیمان «۲» نام، به جواب گفت إن شاء الله در حالت انهزام! در این وقت، [اتابک «۳»] شیرگیر دست بران می‌زد و می‌گفت [سخن] بنیمان راست [۴۵] آمد. رفیقان به استقرا و قیاس بدانستند که سلطان محمد نمانده است. به این بشارت قاصدان را به جمله قلاع فرستادند و خصمان گریزان سلاح و سلب بر راه می‌انداختند؛ رفیقان جمعی را بکشتند و قومی را غرق کردند و هم‌چنان بر اثر ایشان می‌رفتند تا به شهر [ک] «۴» طالقان.

و بعد از آن، قوت نزاریان و اسماعیلیان زیادت گشت و ولایت و خلائق بسیار مطیع و منقاد ایشان گشتند و بر ولایت عراق و آذربایجان و خراسان و مازندران و رستمدار و رستاق و سیجان «۵» و گرجستان ۶۶ و گیلان تسلط و تمکن یافتند؛ و به آخر، با ایشان موصلت کردند و دم یگانگی زدند، تا به عهد همایون پادشاه جهان، هلاکو خان، که خورشاه را نیست کرد «۶» و آن دولت به یکبار سپری و متمادی شد «۷».

و در ذی الحجه إحدى عشرة و خمس مائه، سلطان سنجر باز ابراهیم سهلوی «۸» را به الموت فرستاد به طلب صلح، به عهد و موافق، تا تمهید عقود دوستی مؤکدتر شد. و بعد از حالت «۹» سلطان محمد، پسرش، سلطان محمود، بر جای پدر نشست.

امرای عراق او را بر مخالفت سلطان سنجر اغرا کردند تا به آن سبب سلطان را به عراق بایست آمدن و با او مصاف دادن و لشکر عراق را شکستن و امرا، که او را اغرا و اغوا داده بودند، کشتن. و بعد ما که پادشاهی سنجر را مسخر گشت، سلطان

- (۱). مجمع م: و بیشتر اهل حصار را به تمسخر و استهزا آواز.
  - (۲). مجمع د: بلیمان (درست خوانده نمی‌شود).
  - (۳). مجمع م.
  - (۴). مجمع م.
  - (۵). ص: و سق و بیحان و گرجستان؛ (بی نقطه و درست خوانده نمی‌شود) مجمع د: رستمدر و تیجان و گرجستان؛ مجمع م: و رستمدر و بهجان (بی نقطه) و گرجستان؛ زبده: و رستمدر و رساق و سحان و گرجیان: در تاریخ گیلان مرعشی (ص ۵۹ و ۲۳۶) و تاریخ طبرستان او (فهرست نام‌ها): تیمجان و در نزهة القلوب - ص ۳۰۳) تمیجان و در تاریخ طبرستان مرعشی (ص ۶۶): تنهیجان و در تاریخ گیلان او (ص ۱۱۴) تنهجان و در تاریخ طبرستان مرعشی (ص ۳۴۷): گرجیان و نیز در نزهة القلوب (ص ۲۰۴) و تاریخ گیلان مرعشی (ص ۲۳۵ و ۲۹۲ و ۴۰۶ و ۴۱۱) و در تاریخ طبرستان (ص ۲۱۱) و تاریخ گیلان (۲۳۹): کورشید رستاق آمده است.
  - (۶). مجمع د: که خوارزمشاه نیست کرد؛ مجمع م: خورشاه را از قلعه بیرون آورد.
  - (۷). مجمع د: منقطع شد؛ مجمع م: منقطع و سپری شد.
  - (۸). ص و مجمع د: سهلوی، مجمع م: و در آخر این سال که سلطان محمد وفات یافت سلطان سنجر ابراهیم سهلوی.
  - (۹). مجمع د و زبده: از حالت واقعه.
- جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۰۶
- محمود را به استنابت خویش در عراق بنشانند و خود با خراسان معاودت نمود.
- و در رمضان سنه خمس عشر «۱» و خمس مائه، امیر الجیوش افضل به دست سه رفیق حلبی کشته شد. سیدنا بفرمود تا هفت شبانه روز بشارت زدند و رفیقان را مهمانی و دلداری کردند.
- و در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشره و خمس مائه، حسن صباح بیمار شد. مدتی بر خود ظاهر نمی‌کرد و بر عادت خویش قیام و قعود می‌نمود. و چون کار سخت شد، از لمسر کیابزرگ امید را بخواند و ولی عهدی بر او تفویض کرد و به جای خویش معین فرمود و دهدار [ابو] علی اردستانی را بر دست راست [تمکین داد «۲»] و دعوت و دیوان تخصیص بدو حواله کرد. و حسن آدم قصرانی را بر دست چپ و کیا باجعفر را، که صاحب جیش بود، در پیش «۳». و وصیت کرد که تا آنگاه که امام با سر ملک خویش آید، به اتفاق و استصواب هر چهار کار می‌سازند «۴». و او شب چهارشنبه، ششم ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمس مائه، ۶۷ از دنیا انتقال کرد. و حسن، چنان که به سابقه مذکور است، از آن روز باز که به قلعه الموت شد تا مدت ۳۸ «۵» سال که از دنیا برفت، او هیچ وقت از قلعه به زیر نیامد؛ و از سرایی که مقام گاه او بود دو نوبت بیشتر بیرون نیامده بود و دو بار «۶» بر بام سرای شده. و آنچه این ضعیف یاد می‌کند به زعم و اضع تاریخ ایشان است، و العهده علی الراوی. و باقی، [تا وقت] وفات «۷» او، در سرایی که معتکف و متوطن بود به مطالعه کتب و تقریر سخن دعوت و تدبیر امور مملکت مشغول و در زهد و ورع و تقوی به غایت بود. تمام شد سرگذشت سیدنا «۸». و بالله التوفیق.

**ذکر جماعتی که بر دست فداییان ایشان به ایام حسن صباح، که او را «سیدنا» می‌خوانند، کشته شدند.**

(۱) قتل نظام الملک ۶۸ بر دست ابو طاهر ارانی «۹» دیلمی، شب جمعه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و أربع مائه؛

(۲) قتل امیر سپهدار ارغش ۶۹ ملکشاهی بر دست عبد الرحمان خراسانی همدری، فی شهر سنه ثمان و ثمانین و أربع مائه؛

(۱). مجمع م: عشرين.

(۲). مجمع م و د.

(۳). مجمع م و د: در سابق.

(۴). در جهانگشای جوینی (ص ۲۱۵) نیز چنین است؛ در تاریخ کبیر جعفری آمده که کیا مظفر را قهستان بداد؛ و در آنجا از دهمدار اردستانی یاد نشده است.

(۵). مجمع د: هفت.

(۶). مجمع م: و دو نوبت؛ مجمع د: و باز.

(۷). مجمع د: تا وقتی که وفات کرد؛ مجمع م: و باقی اوقات حسن.

(۸). مجمع د: سرگذشت حسن صباح.

(۹). مجمع م: اوانی؛ زبده: ادالی.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۰۷

(۳) قتل قاضی پسر بر دست برادر قاتل سرزن، در «۱» ۴۹۱؛

(۴) قتل امیر سپهدار انر ملکشاهی ۷۰ بر دست حسین «۲» خوارزمی، فی محرم سنه تسع و ثمانین و أربع مائه؛

(۵) قتل عبد الرحمان قزوینی بر دست رفیقی خراسانی، [در] ۴۹۰؛

(۶) قتل ابو مسلم، رئیس ری، به دست خداداد رازی فدایی ایضا، فی سنه ثمان و ثمانین و أربع مائه.

(۷) قتل امیر سپهدار برسق ملکشاهی، ۷۱ شحه خراسان، بر دست رفیق قهستانی، فی سنه ثمان و ثمانین و أربع مائه.

(۸) قتل امیر سیاهپوش. او با امیر انر به یکجا کشته شدند «۳»؛

(۹) قتل کجشم، ۷۲ [که] قائم مقام ارغش بود، و دامادش بر دست ابراهیم دماوندی، در سنه سبع و ثمانین و أربع مائه «۴»؛

(۱۰) قتل امیر سرزن «۵» ملکشاهی، [که] سپهسالاری بزرگ بود، بر دست ابراهیم خوراشانی «۶»، در شوال سنه تسعین و أربع مائه؛

(۱۱) قتل هادی کیای علوی، که به گیلان دعوت امامت می کرد، بر دست ابراهیم و محمد کوهی، در بیست و سیّم رجب سنه تسعین و أربع مائه؛

(۱۲) قتل ابو الفتح دردانه دهستانی، ۷۳ وزیر سلطان برکیارق، بر دست غلامی روسی «۷»، در بیست و هشتم رجب تسعین و أربع مائه؛

(۱۳) قتل اسکندر صوفی قزوینی، که به فتوی خون نزاریه بودند، بر دست رفیقی قهستانی، در بیست و چهارم شعبان سنه إحدى و أربع مائه؛

(۱۴) قتل سنقرچه «۸»، والی دهستان به شهر آمل، بر دست محمد دهستانی، سنه إحدى و تسعین و أربع مائه؛

(۱۵) قتل ابو المظفر خجندی، ۷۴ مفتی اصفهان، بر دست ابو الفتح سجزی به ری، فی شعبان سنه إحدى و تسعین و أربع مائه؛

(۱). در مجمع م نیامده.

(۲). زبده: حسن.

(۳). زبده: مع امیر اتسز ملکشاهی.



(۴). زبده: محمش داماد ارغش به دست ابراهیم دماوندی ۴۸۹.

(۵). زبده: امیر سیرن (بی نقطه).

(۶). زبده: حوسان؛ گویا خوشانی.

(۷). زبده: ارسی.

(۸). زبده: منعورحه.

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۰۸

(۱۶) قتل ابو الفضل بو عصام «۱» ۷۵ رازی بر دست عبد الله غازی عاشر شعبان، سنه إحدى و تسعين و أربع مائة «۲»؛

(۱۷) قتل ابو عمید «۳»، مستوفی ری، بر دست رستم دماوندی، در سنه اثني و تسعين و أربع مائة؛

(۱۸) قتل ابو جعفر مشاطی رازی ۷۶، مفتی ری، بر دست محمد دماوندی، فی سنه اثني و تسعين و أربع مائة؛

(۱۹) قتل ابو القاسم مفتی کرجی ۷۷ قزوینی «۴» بر دست حسن دماوندی، پانزدهم محرم سنه اثني و تسعين و أربع مائة؛

(۲۰) قتل ابو الحسن، رئیس بیهق، ۷۸ که به مؤخره میمون‌دژ شده بود، به دست فدایی «۵» دماوندی،

(۲۱) قتل سرلباری فرمطین (؟)، که از الموت گریخته به قزوین شد، بر دست رفیقی قزوینی [در] ۴۹۲؛

(۲۲) قتل احمد نظام الملک، به بغداد به دست حسین قهستانی، ۴۹۹؛

(۲۳) قتل عبد الرحمان قزوینی به دست رفیقی خراسانی مهدری، ۴۹۹؛

(۲۴) قتل مودود امیر سام. رفیقانش بکشتند، سنه خمس مائة؛

(۲۵) قتل امیر بیکلابک سرمز، ۷۹ به اصفهان، در سرای سلطان، [در] ۴۹۳؛

(۲۶) قتل ابو الفرج قراتکین، به شهر ری، سابع و عشرين رمضان سنه اثني و تسعين و أربع مائة؛

(۲۷) قتل فخر الملک ۸۰ بن نظام الملک، وزیر سلطان سنجر، به مقام نیشابور، به دست دینمین (؟) دامغانی، روز عاشورا سنه خمس

و خمس مائة «۶»؛

(۲۸) قتل ابو احمد کیسان «۷» قزوینی بر دست رفیق قهستانی با ده رفیق، فی ربیع الآخر خمس و خمسين (؟)؛

(۲۹) قتل قاضی عبد الله اصفهانی ۸۱ بر دست ابو العباس نقیب مشهدی، فی صفر سنه ثلاث و تسعين و أربع مائة؛

(۱). زبده: ابو عصامه.

(۲). زبده: ۴۹۰.

(۳). زبده: ابو نیم.

(۴). زبده: لوحی مفتی قزوین.

(۵). زبده: حاجی.

(۶). زبده: ۴۹۰.

(۷). زبده: ابو احمد دولتشاهی.

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۰۹

(۳۰) قتل ابو العلا، دانشمند اصفهانی، ۸۲ مفتی اصفهان، در مسجد جامع [عتیق] اصفهان، به دست رفیقی، [در] ۴۹۵؛

(۳۱) قتل ابو القاسم اسفرازی، ملقب به سلطان العلماء، و رئیس بیهق «۱» به دست محمد بیاری، در شوال سنه ۴۹۵؛

(۳۲) قتل محمشاد، مقدم کرامیان، در جامع نیشابور، بر دست عبد الملک رازی، [در] ۴۹۶؛

- (۳۳) قتل سباک جرجانی، ۸۳ دانشمند جرجانی «۲»، بر دست حسن سراج، که علی علیه السلام را ناشایست گفته بود، فی جمادی الآخره سنه [ثلاث عشر و خمس مائه]؛
- (۳۴) قتل ابو العلاء، دانشمند خادم سلطان محمد، به دست محمد صیاد؛
- (۳۵) قتل امیر اسفہسالار، که او را «اتابک مودود» ۸۴ می‌گفتند، حاکم دیار بکر «۳» و شام، بر دست فدایی، جمادی الآخر سنه اثنی و تسعین و أربع مائه؛
- (۳۶) قتل تاج الملک سعدی ۸۵ بر دست چهار رفیق؛
- (۳۷) قتل احمد یل ۸۶ کردی، هم‌شیره سلطان محمد ملکشاهی، بر دست عبد الملک رازی- و گویند بر دست چهار رفیق حلبی- در محرم سنه عشر و خمس مائه «۴»؛
- (۳۸) قتل منتهی علوی، ۸۷ مفتی جرجان، بر دست حسن دارانباری «۵»، [در] ۴۹۴؛
- (۳۹) قتل افضل الدین امیر الجیوش مصری ۸۸ بر دست سه رفیق حلبی، در رمضان سنه خمس عشر و خمس مائه «۶»؛
- (۴۰) قتل وزیر سمیرمی، ۸۹ که مشهد امیر المومنین را غارت کرده بود «۷»؛
- (۴۱) قتل انر، امیر خراسان، بر دست اسفندیار «۸» دماوندی، به شهر مرو، فی شوال سنه خمس عشر و خمس مائه «۹»؛
- (۴۲) قتل گرشاسف «۱۰» جریادقانی به دست رفیق فدایی، فی رمضان سنه خمس عشر و خمس مائه «۱۱»؛
- (۴۳) قتل طغرل محلی (؟)، والی دماغان، به دست اسفندیار دماوندی؛
- (۴۴) قتل عبد اللطیف خجندی، ۹۰ رئیس اصحاب شافعی، به دست فدایی در اصفهان؛

- (۱). زبده: و قتل بیهق.
- (۲). زبده: خارجی.
- (۳). زبده: اتابک مودود پادشاه دیار بکر.
- (۴). زبده: ۴۹۳.
- (۵). زبده: دایباری.
- (۶). زبده: ۴۹۰؛ مجمع م: خمس عشر و سبع مائه.
- (۷). زبده: غارتیده بود.
- (۸). زبده: بر دست ابو الحیان.
- (۹). مجمع م: ذکر ایام جلوس و دولت کیا بن بزرگ امید داعی دوم از نزاریه که او را امام می‌گفتند.
- (۱۰). زبده: کرشاسب.
- (۱۱). مجمع م: خمس عشر و سبع مائه.
- جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۱۰
- (۴۵) قتل اقسنقر احمد یل، ۹۱ پدر اتابکان مراغه، به دست فدایی، [در] ۵۲۷؛
- (۴۶) قتل قاضی کرمان بر دست حسن سراج فدایی، فی محرم سنه ثلاث و تسعین و أربع مائه؛
- (۴۷) قتل اقسنقر برسوقی، در جامع موصل، بر دست فدایی؛
- (۴۸) قتل امیر زاهد، خواجه‌سرای سلطان محمد، بر دست محمد صیاد؛

بعد از واقعه سیدنا، کیابزرگ امید مدت بیست سال «۲» با جماعت رفیقان همان قاعده مسلوک می‌داشت و امور بر نهج سابق استمرار می‌یافت. دهخدا ابو علی به جمله قلاع و رباع رفت و عهد کیا بر «۳» مردم گرفت هم به آن موجب که سیدنا گرفته بود. چون خبر وفات سیدنا به خصمان رسید، از هر جایی خصمان برخاستند. و بزرگ‌ترین خصمی «۴» شیرگیر بود. گفت ای دریغا چنان کسی که به روزگار خود مثال و همال نداشت. و جماعتی دیگر به اصفهان نمودند.

روز دوشنبه، هجدهم شوال سنه تسع و عشرة و خمس مائه، کیا باجعفر را فرمان حق در رسید. و کیابزرگ امید به زمان خود تالیت (بی‌نقطه)، که جای استوار بود و مردم جلد، بگرفت. و هم‌چنین کسان باد «۹» و در ولایت اشکور مرکیم و جاکل و تکامجان بگرفت «۵». و در اشکور دوازده هزار جنگی بود همه مستخلص کرد. و رفیقان با طالقان فرستاد تا بگرفتند و چهارپا و غنیمت بیاوردند. و در دهم ربیع الأول سنه عشرين و خمس مائه، میمون‌دژ بفرمود ساختن. و زجرود «۶» و دهخدا عبد الملک فشندی به کوتوالی «۷» آنجا نصب کرد. و اصیل، برادرزاده شیرگیر، لشکری به دیلمان آورد و منهزم بازگشت، و اموال و چهارپای او غنیمت گرفتند.

و در شعبان سنه عشرين و خمس مائه، تمور طغان و یرنقش ۹۲ بازدار «۸» با حشم ری به طالقان

- (۱). مجمع م: ذکر ایام جلوس و دولت کیابن بزرگ امید داعی دوم از نزاریه که او را امام می‌گفتند.
- (۲). در ص و مجمع د آمده: بیست سال؛ در زبده: چهار سال؛ در مجمع م نیامده است؛ به نوشته قزوینی در حاشیه جهانگشا (ج ۳، ص ۲۱۶) بزرگ امید چهارده سال فرمان‌روایی کرد نه بیست سال؛ در تاریخ جعفری نیز چهارده سال یاد شده است.
- (۳). مجمع د: عهدنامه کیا از.
- (۴). مجمع د: خصم.
- (۵). مجمع د: بایست که جایی استوار بود و مردم جلد بگرفت و هم‌چنین کسان فرستاد در ولایت اشکور و تکلیم و جاکر و یکامجال بگرفت؛ مجمع م: در زمان خود بسیاری از جانب گیلان بگشود و جای‌های استوار و مردم جلد به دست و رفیقان را به طالقان فرستاد تا بگرفتند؛ زبده: تالیت (بی‌نقطه) ... مرکیم و جاکل و تکامجان.
- (۶). مجمع م و د ندارد؛ زبده: و بروجرد.
- (۷). مجمع د: دهخدا عبد الملک را به کوتوالی.
- (۸). مجمع د: تمور طغیان.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۱۱

آمدند. رفیقان به شهرک به ایشان رسیدند، و خصمان را منهدم کردند و تمور طغان «۱» گرفتار گشت. هم‌چنان، [رفیقان] بر اثر منهزمان می‌رفتند تا به سر بشم «۲» ۹۳. آنجا، یرنقش را آنجا با هفتاد ترک بکشتند و با چند نفر اسیر «۳» و چهار [پا] «۴» و غنیمت بازگشت. و تمور طغان مدتی به الموت محبوس بود. سلطان سنجر او را بخواست، ندادند «۵». سلطان محمود لشکری به رودبار بدان دیار فرستاد. چون به قزوین رسیدند و جمعیت رفیقان شنیدند «۶»، «۴۶» پیغام فرستاد [ند] و صلح طلبید [ند]، و هم از در قزوین بازگشتند «۷».

بیستم رمضان سنه عشرون و خمس مائه، امیر سالارجوی به الموت آمد و در زمره داعیان منقاد [و] منخرط «۸» گشت. بزرگ امید بفرمود تا بر سعادت‌کوه - که پیش از این قلا-جکوه «۹» گفتندی - قلعه‌ای بساخت «۱۰»؛ و ذخیره از بنه ارجان مهیا کردند. و از قلامرود «۱۱» ۹۴ تا به عجم، مردم مطیع و منقاد [او شدند «۱۲»] و داعیان نصب کردند. و از آنکه باز که کیاداعی را به الموت

آورده بودند، با او دعوت تقریر می کردند. و گفت «۱۳» دین رسول این است که این جماعت دارند. با او عهد و میثاق کردند و پادشاهی دشت دیلمان به او تفویض [کردند «۱۴»]. و یرنقش بازدار، مقطع «۱۵» قزوین، به قصد [رفیقان «۱۶»]، با لشکری بیامد و رفیقان را منهزم و مخدول گردانید.

و در سنه إحدى و عشرين و خمس مائه، کیانوشاد و خنج «۱۷» با قومی رفیقان به طالقان شدند و دژ منصوره ۹۵ بگشودند و کیانوشاد را به کواتوالی دژ نصب کردند. و یرنقش بازدار پیغام فرستاد و

(۱). مجمع م: پسر طغان.

(۲). ص (بی نقطه) گویا: به سر بشم؛ زبده: به سر یشم؛ مجمع د و م ندارد.

(۳). مجمع د: امیر.

(۴). مجمع د: و با چهارپای؛ مجمع م: و چهارپای.

(۵). مجمع د: بدادند؛ مجمع م و ص ندادند؛ زبده: به او بخشیدند.

(۶). مجمع م: و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه لشکری سنگین جمع کرد به سر ایشان فرستاد چون به رودبار الموت در آمدند و از جمعیت رفیقان اعلام یافتند.

(۷). مجمع د؛ صلح طلبیدند و به مصالحه بازگشتند.

(۸). ص: حوی؛ مجمع د: جوی به الموت آمد و در زمره اعیان منقاد و متحرر؛ در مجمع م چنین جمله‌ای نیست؛ زبده: ارسال جوی‌وند.

(۹). مجمع د: قلاحه کوه؛ مجمع م: بر سفالین ... فلاکوه؛ زبده: قلاجکوه.

(۱۰). مجمع د: ساختند و ذخیره مهیا کردند؛ مجمع م: بساختند و ذخیره در آنجا معین کردند؛ ص: ارحان؛ زبده: آجان.

(۱۱). مجمع د: قلامرود؛ مجمع م: قلاجرود.

(۱۲). مجمع د: منقاد شدند؛ مجمع م: مردمان آن کوه‌پایه تمام مطیع و منقاد او شدند.

(۱۳). مجمع د: می کرد و گفت؛ مجمع م: می کردند و گفتند.

(۱۴). مجمع م: نمود؛ مجمع د، کردند.

(۱۵). مجمع د: و مقطع.

(۱۶). مجمع د.

(۱۷). مجمع د: نوسار با جمعی ... بوسار؛ مجمع م: برسار با جمعی ... برسار؛ حیج (بی نقطه) ... نوساد؛ زبده: نوساز و رحیح (بی نقطه).

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۱۲

صلح طلبید و دعوی دوستی کرد تا اهل رودبار ایمن شدند؛ ناگاه غدر کرد «۱» و به رودبار تاخت و از لمر چند کس را بکشت و کودکی چند را اسیر گرفت.

و در جمادی الاولای سنه ثلاث و عشرين و خمس مائه، سلطان محمود از اصفهان یرنقش بازدار را به پیغام فرستاد که از الموت معتمدی به صحبت خود به اصفهان آورد تا صلح کنیم.

کیا [ی بزرگ امید «۲»] خواجه محمد ناصحی «۳» شهرستانی را بفرستاد و او را به اصفهان پیش سلطان محمود [بردند «۴»] و در

صلح لحظه‌ای گفت گوی می کردند. خواجه محمد از پیش سلطان بیرون آمد؛ [رنود «۵»] عوام [اصفهان «۶»] در میان بازار غوغا کردند و او را با رفیقی دیگر بکشتند. سلطان تمهید عذری کرد که او را نه به امر «۷» ما کشتند. کیابزرگ امید گفت که او به عهد و سوگند دروغ شما آمد؛ اگر راست می گویی، [کشتندگان او را «۸»] قصاص فرمای، و الا انتقام یازور مترصد باشد «۹» سلطان بدان التفاتی نمود.

و غزه رمضان سنه ثلاث و عشرين و خمس مائه، رفیقان [از آن طرف «۱۰»] بر در قزوین شدند و چهارصد مرد را بکشتند و سی هزار سر گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست سر گاو بیاوردند. قزاقان در پی بیامدند و جنگ کردند. رفیقان از ترکان امیری را «۱۱» بکشتند و باقی را منهزم کردند.

و همچنین، چهاردهم «۱۲» ماه شعبان سنه أربع و عشرين و خمس مائه، لشکر عراق به رودبار آمدند. سی هزار سوار به پای [قلعه «۱۳»] لمسر نزول کردند «۱۴» از قضیه «۱۵» رفیقان آگاه شدند؛ منهزم باز گشتند. در اثنای آن، سلطان محمود بیمار شد و به آخر ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرين و خمس مائه از دنیا به عقبی رفت. و رفیقان از طرم «۱۶»، تاختن به رودبار فاراب ۹۶ «۱۷» بردند و ۲۵۰ سر اسب و چهار هزار سر گوسفند و بیست استر «۱۸» پر بار بگرفتند و بیست مرد قزوینی را بکشتند. و

(۱). مجمع م: غدیری کردند و بر سر ایشان تاختند.

(۲). مجمع م:

(۳). مجمع م: باصحی.

(۴). مجمع م.

(۵). مجمع د.

(۶). مجمع م.

(۷). مجمع م: نه به فرمان.

(۸). مجمع م. جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان متن ۱۱۲ ذکر ایام جلوس کیابزرگ امید، داعی دوم ..... ص: ۱۱۰

(۹). مجمع د و م: انتقام را مترصد باش؛ ص: انتقام یارور.

(۱۰). مجمع م.

(۱۱). مجمع م: از آن قوم امیری را؛ مجمع د: از بزرگان ایشان امیری را.

(۱۲). مجمع د و م: چهارم.

(۱۳). مجمع م.

(۱۴). مجمع د: به بالای میسر فرود آمدند.

(۱۵). مجمع م: از اجتماع.

(۱۶). مجمع م: از طارم.

(۱۷). مجمع م: فاران.

(۱۸). مجمع م: شتر.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۱۳

آن شب به طرم «۱» بودند و از ترکان «۲» صد کس را بکشتند و غنایم بسیار بیاوردند و قسمت کردند: سوار را دو قسم؛ پیاده را یک قسم. نصیب خود با دعوت دادندی. و همچنین دژ لشکه ۹۷ بگرفت «۳».

و منتصف محرم سنه ست و عشرين و خمس مائه، لشکر الموت عزم گیلان کرد به قصد با هاشم علوی، که او به دیلمان دعوی امامت زیدیان «۴» کرده بود و خراسان و اطراف نامه‌ها می‌نوشت و مردم را بر خصمی ایشان غرور داد. کیا بزرگ [امید] به او نصیحت نامه‌ای نوشت «۵» تا حجت خدای بر وی متوجه باشد. چون رفیقان عزیمت گیلان کردند، پیغام با هاشم «۶» آوردند که گفته بود که گفتار شما همه کفر «۷» و الحاد و زندقه است. اگر حاضر شوید مناظره کنیم، کافری شما ظاهر گردد. و لشکری جمع کرد. رفیقان، در محرم «۸» سنه ست و عشرين و خمس مائه، به او رسیدند و مصاف دادند. ابا هاشم هزیمت نمود و سر در بیشه‌ها نهاد و رفیقان بر اثر او می‌رفتند؛ ابا هاشم را بگرفتند و بر او حجت فراوان انگيختند و سوزانیدند «۹».

و در آن عهد، میان المسترشد بالله و سلطان مسعود، که به نیابت عم خود، سلطان سنجر «۱۰»، حاکم عراق و اران «۱۱» و آذربایگان بود، مناقشتی و وحشتی قائم گشت؛ به حدود همدان، لشکرها در برابر هم آمدند. لشکر بغداد شکسته شد؛ مسترشد در دست سلطان مسعود آمد. التزام حرمت مسترشد را، سلطان با مصاحبت او تا مراغه برفت.

در هفدهم ماه ذی القعدة سنه تسع و عشرين و خمس مائه، باطنی، که فرصت خلوت نگاه می‌داشت، ناگاه در بارگاه رفت، المسترشد بالله را کارد زد «۱۲».

سلطان مسعود «۱۳» بر آن تأسف‌ها و تلهف‌ها نمود و او را در شهر مراغه دفن کرد.

چون خبر وفات خلیفه به الموت رسید، هفت شبانه‌روز بشارت می‌زدند و رفیقان

(۱). مجمع م: به طارم.

(۲). مجمع د: بزرگان.

(۳). مجمع د: و هم چنین دز لشکر بگرفتند؛ مجمع م: و هم چنین قلعه اسکنه بگرفتند؛ زبده: و از آنجای پپای در کشکه شدند و بگرفتند؛ ص: دز لشکی بگرفت؛ در جهانگشای جوینی (۴۲۸) و نیز فهرست آن.

(۴). ص: زدیان.

(۵). مجمع م: نصیحت نامه‌ها نبشت و می‌گفت این برای آن می‌کنم.

(۶). مجمع م: پیغام ابو هاشمیه؛ مجمع د: پیغام ابو هاشم؛ زبده: و جواب نامه ابا هاشم؛ ص: پیغام بابا هاشم.

(۷). مجمع د: کج.

(۸). مجمع م: صفر.

(۹). مجمع م: حجت‌های فراوان گفتند و به آخر بسوزانیدند؛ مجمع د: حجت فراوان انگيختند و بسوختند.

(۱۰). مجمع د: سلطان محمود.

(۱۱). مجمع م: آران.

(۱۲). مجمع م: چون مسترشد به مراغه رسید فداییان کیا، که به کشتن او مأمور شده بودند، مسترشد را به در مراغه بکشتند.

(۱۳). مجمع د: محمود مسعود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۱۴

را مهربانی می‌کردند. و ایشان عباسیان را [ملعبه کربوا گفتندی] (؟) و «سیاه علم» «۱».

در اثنای این، یمین الدوله خوارزمشاه به عراق آمد «۲»، سلطان مسعود را گفت من بدان به عراق آمده‌ام تا ملاحظه را بازی دهم «۳». هرچند پیشتر دعوی مذهب اسماعیل «۴» می‌کرد. سلطان اقطاع یرنقش بازدار به خوارزمشاه تفویض کرد. یرنقش عاصی شد و زن و فرزند و مال و خواسته را با دژ خروس «۵» فرستاد و خود به آذربایجان شد. و مردم او به زینهار رفیقان آمدند. کیا بزرگ امید

گفت اگرچه یرنقش بازدار با ما غدرها کرده است، اما چون پناه به ما آورد صیانت او واجب باشد. او را قبول کردند. خوارزمشاه پیغام فرستاد که یرنقش بازدار و اصحاب او خصمی شما کرده‌اند و من دایما دوست و هوادار شما بوده‌ام و سلطان مسعود این ولایت به من «۶» تفویض کرده، کسان او را بر من فرستید. کیا گفت اگرچه چنین است، اما هرکه زینهارى باشد هرگز او را به خصمان نسپاریم «۷». خوارزمشاه به خصمی متشمر شد «۸».

و در بیستم جمادی الآخر سنه ثلاثین و خمس مائه، رفیقان به پای دژ درآمدند که کوتوال آن ملک‌شاه و هسودانوند و افراسیاب، پسرش داشت، «۹». از جانبین منجیق بر کار کردند. و چون کار بر اهل قلعه تنگ شد، امان خواستند. [۴۷] رفیقان دژ «۱۰» بگرفتند و خواجه علی ادیب غزنوی را به کوتوالی معین گردانیدند.

و نوزدهم رجب سنه ثلاثین و خمس مائه، رفیقان به دیه‌بل «۱۱» شدند و هفتاد کس را بکشتند و سی مرد را به اسیری بیاوردند، با چهارصد سر گاو و هزار سر گوسفند و دویست سر دراز گوش بیاوردند. و چون به پای [دژ] خروس «۱۲» رسیدند، با قراستقور و کوبه سواران دچار خوردند «۱۳»؛

(۱). زبده: و نزاریان عباسیان را ملعبه کربوا گفتندی و در اثنای؛ ص سفید.

(۲). مجمع د و م: در اثنای آن (د: این) یمین (د: عین) الدوله خوارزمشاه به عراق آمد و سلطان مسعود را گفت.

(۳). ص و مجمع م: باری دهم؛ مجمع د: بازی دهم؛ زبده: بازی بردهم.

(۴). مجمع م و د: اسمعیلیان.

(۵). مجمع م: به در خروس؛ مجمع د: با دز خروس؛ زبده: با در قزوین؛ ص: بار خروسن؟

(۶). مجمع د: بما.

(۷). ص: هر کس ...؛ مجمع د: هرگز ... نسپارم؛ مجمع م: زینهارى بود او را به خصم سپردن از مروت دور باشد.

(۸). مجمع د: خصمی را مستمر شد؛ مجمع م: خصمی او را متشمر شد.

(۹). مجمع م: به پای دره در آمدند کوتوالان ملک‌شاه و بیسوادان بود و افراسیاب پسرش؛ مجمع د: کوتوال آن ملک‌شاه و هودان بود و افراسیاب پسرش داشت؛ ص: که کوتوال آن ملک‌شاه و هودانویید و افراسیاب پسرش داشت؛ زبده: که کوتوال آنجا و هسودانوند و پسرش افراسیاب بود (گویا: و هسودانویه یا و هسودانوند درست باشد).

(۱۰). مجمع د: در دز را بگرفتند.

(۱۱). مجمع م: بدبه بن؛ مجمع د: بدیه یل؛ زبده: بده‌بل؛ (بی نقطه) در سنان (بی نقطه) قزوین رفتند.

(۱۲). مجمع م و د: خروس؛ زبده: جروس.

(۱۳). مجمع م و د: دوچار خوردند؛ ص: دو ... خوردند (یک کلمه سفید است).

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۱۵

قراستقور را بگرفتند و بکشتند. پسران بازدار، احمد و الیاس، با چند کس از اعیان معتبران قزوین بیامد و امان خواست و گفت اگر پادشاهان با شما إما به صلح و إما به جنگ باشند، [ما «۱»] خصمی شما نکنیم. و بر آن سوگندها خوردند. و بعد از تأکید غلاظ و شداد، همه به دروغ کردند و با سر خصمی قدیم شدند.

و در سنه إحدى و ثلاثین و خمس مائه، رفیقان به طرم شدند، به شهر بیرک ۹۸- که آن را «قصر البردین» گویند «۲»- و به جنگ بستند. مردم با قلعه شهر شدند و جنگ سخت بکردند؛ عاقبت قلعه بستند و پانصد کس را بکشتند و پنجاه کس را به اسیری برانندند، با غنایم و چهارپای بسیار، و شهر قلعه خراب کردند. و رئیسان و کدخدایان دیه شیرز «۳»، از ناحیت ری، که دعوت قبول



کرده بودند و خصمان ایشان را تعرض می‌رسانیدند، سبب به الموت آمدن «۴»، و دژ منصورآباد «۵»، که بر مرز رستاق ری نهاده است، به ایشان داده‌اند.

در اثنتین و ثلاثین و خمس مائه، رفیقان تاختن به گرجیان «۶» بردند؛ و بعد ما که چند پار [ه] «۷» دیه خراب کردند، با پیکار آمدند «۸». و کیا بزرگ امید هم‌چنان بر سر دعوت بماند، تا بیست و ششم تا اینجا از املائی کتاب بزرگ امید است. و بعد ازین، از «۹» روایت عبد الملک بن علی چنان که دیده و مشاهده کرده فرمود؛ و العهده علی الراوی.

### تفصیل جماعتی که به ایام کیا بزرگ امید کشته شدند

قتل قاضی شرق و غرب، ابو سعید هروی «۱۰»، به همدان، به دست محمد دروازی «۱۱» و محمد دامغانی، در شعبان سنه ست و عشرين و خمس مائه؛

(۱). مجمع د و م.

(۲). مجمع د: به شهری که آن را قصر الدارین گویند؛ مجمع م: به شهر بیرک که آن را قصر البردین گویند؛ زبده: و به شهر یزک او را قصر الدارین گویند.

(۳). مجمع د: دیه شیر را از؛ مجمع م: ده شیر را از؛ زبده، دیه شیر، ص: دیه شیر (بی نقطه).

(۴). مجمع د: و بدان سبب به الموت آمدند.

(۵). مجمع د: و منصورآباد.

(۶). ص: به کرخیان (بی نقطه)؛ مجمع د و م: به کرجستان بردند.

(۷). مجمع د.

(۸). مجمع م: به یک بار آمدند؛ مجمع د: خراب کردند و باز آمدند؛ ص: با بیکار آمدند (بی نقطه)؛ زبده: با بیکار (بی نقطه) آمدند.

(۹). مجمع د و م: و بعد از این از؛ ص: و بعد ازین ازو.

(۱۰). زبده: هریوه؛ مجمع م: ابو سعد هروی؛ قاضی زین الاسلام ابو سعد محمد بن نصر بن منصور هروی که به سفارت خلیفه نزد سنجر به خراسان رفته بود و برگشت در ۵۱۹ به دست باطنیان کشته شد (عماد کاتب، ص ۱۴۴).

(۱۱). مجمع د: محمد ازواره؛ مجمع م: محمد ارواری و عمر دامغانی در شعبان سنه اربع؛ زبده: محمد ورامدی و محمد دامغانی ۵۲۲.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۱۶

قتل صلائی «۱» جمشید، که از اول داعی بود و به آخر برگشت. رفیق بو نعیم اندرانی «۲» کار او کفایت کرد، جمادی الآخر سنه ست و عشرين و خمس مائه؛

قتل مختص کاشی، ۹۹ وزیر سلطان سنجر، به دست محمد کوهج «۳»، در ربیع الأول «۴» سنه ثمان و عشرين و خمس مائه؛

قتل آمر بن مستعلی «۵»، به مصر، به دست هفت نفر رفیقان، در سنه اربع و عشرين و خمس مائه؛

قتل پسر اتابک، والی دمشق، به دست باعمر و علی محمد دهستانی «۶»، هم در سنه اربع و عشرين و خمس مائه؛

قتل سید ابو هاشم زیدی، ۱۰۰ که در طبرستان امام زیدیان بود، در جمادی الآخر سنه ست و عشرين و خمس مائه؛

قتل سید دولتشاه علوی، رئیس اصفهان، بر دست با عبد الله موغانی «۷»، در جمادی الاولای سنه ثمان و عشرين و خمس مائه؛

قتل آقسنقر احمد یلی، حاکم مراغه، بر دست علی بو عبید «۸» و محمد دهستانی، در ذی القعدة سنه ثمان و عشرين و خمس مائه؛  
 قتل رئیس تبریز بر دست ابو سعد قاینی «۹» و ابو الحسن فراهانی، در ذی الحجه حجه ثمان و عشرين و خمس مائه؛  
 قتل مسترشد، خلیفه عباسی، بر دست چهارده رفیق [در ظاهر مراغه «۱۰»] در [سابع عشر ذی القعدة «۱۱»] سنه تسع و عشرين و خمس مائه؛  
 قتل حسن بن ابی القاسم کرجی، مفتی قزوین، بر دست دو نفر رفیق، محمد کرجی و سلیمان قزوینی «۱۲»، در ذی الحجه حجه تسع و عشرين و خمس مائه؛

(۱). مجمع د و ص: صلاهی؛ مجمع م: صلاحی؛ زبده: ملای.

(۲). زبده: ابو نعیم اندرای.

(۳). مجمع د: کوهنج؛ مجمع م: و زبده: کرهیج.

(۴). مجمع د: الاخر.

(۵). مجمع د: پسر مستعلی؛ مجمع م و زبده: آمر بن مستعلی؛ ص: امیر بن مستعلی.

(۶). مجمع د و م: باعمر و محمد دهستانی؛ زبده: عمر و محمد دهستانی.

(۷). مجمع د: دامغانی؛ مجمع م: ابا عبد الله؛ زبده: نقیب اصفهان بر دست عبد الله موغانی.

(۸). مجمع م: ابو عبید؛ زبده: علی دهستانی و محمد.

(۹). مجمع د: قاری؛ مجمع م: قاینی و ابو الحسن فرمانی؛ زبده: بو سعید قاینی.

(۱۰). مجمع م.

(۱۱). زبده: ۴۳۵.

(۱۲). مجمع د: کرخی مفتی غزوین ... کرخی و سلیمان غزوینی؛ مجمع م، کرخی مفتی قزوین ... کرجی و سلیمان -

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۱۷

[قتل حسن گردکانی، به ولایت تمیجان، بر دست ابا منصور اقشیدی و ابراهیم خرابادی، فی جمادی الأول سنه سبع و عشرين و خمس مائه «۱»]؛ [۴۸].

### ذکر دولت و جلوس محمد بن بزرگ امید، داعی سوم

کیا بزرگ امید، پیش از انتقال، به سه روز محمد را نص و ولی عهد خود کرده بود. کیامحمد به الموت آمد و حکم «إنا وجدنا آباءنا علی أمة» پیش گرفت و تتبع سنت پدر کرد. و خصمان از فوات «۲» بزرگ امید مسرور و مغرور شدند؛ و چون دیدند بر سر کار خویش آمد، ناامید شدند، و بدانستند که تمنای «۳» ایشان محالست. رفیقان به جوانب و اطراف تاختن می بردند و خرابی ولایتها می کردند و غنیمتها می آوردند؛ تا ماه رمضان، تمامی هفت ماه، رفیقان به اتفاق به یکجا جمع بودند و نمی گذاشتند که خصمان به زراعت و حراثت و کشتن برنج مشغول باشند.

چون گرما سخت شد، کیامحمد رفیقان را بازخواند «۴». روز عید فطر به الموت آمدند.

و چنان که خاتمت کار پدرش بر قتل مسترشد خلیفه بود، فاتحه کار محمد بن بزرگ امید بر قتل الراشد بالله بود، پسر مسترشد. و سببش آن بود که چون راشد به خلافت معین شد، بعضی به خلع او مایل بودند و جمعی بر [بیعت بر عزیمت قصد] نزاریه. و چون «۵» بیعت او مقرر شد، به انتقام خون پدر و قصد ملاحده، از بغداد بیامد و ملک داوود، پسر سلطان محمود، با لشکرها به او پیوست

و در راه بیمار شد و در آن مرض به شهر اصفهان رسیدند. در [سلخ «۶»] رمضان سنه

- قزوینی؛ زبده: کرجی ... کرجی و سلیمان قزوینی.

(۱). مجمع م؛ در زبده چنین آمده: قتل حسن گرگانی که دعوی امامت می کرد به دست منصور بیداری (بی نقطه) و ابراهیم جرابادی ۵۲۷؛ در ص و مجمع نیست؛ در زبده آمده: روایت است که به زمان بزرگ امید تا سی هزار کس به تفاریق کشته‌اند در هر ولایتی که مجاور و متصل ایشان بود و بسیار امرا و شحانی و حکام شهرهای عراق و خراسان و ازان و مازندران و آذربایجان گرفته و کشته مثل: تیمور طغان خان و یرنقش بازدار و انر و قراسنقور و ابنای جنس آنها. و نیز- حبیب السیر، چاپ تازه ج ۳، ص ۴۶۹ و کتاب النقص، ص ۹۷.

(۲). مجمع د: فوت.

(۳). ص: تمناء؛ مجمع د: مقاومت با ایشان محال است؛ مجمع م: با ایشان مقاومت نمی‌توانند کرد؛ زبده: بر تمنای خیال و کمال خود تأسف خوردند.

(۴). مجمع م: و تا ماه رمضان خصمان خویش را نگذاشتند که به حراثت و زراعت و کشتن برنج مشغول گردند چون عید فطر شد کیامحمد رفیقان را به الموت خواند؛ زبده: تا هفت ماه رفیقان به یکجای اجتماع کرده نمی‌گذاشتند که خصمان؛ ص: تا او در ماه رمضان ...

(۵). ص: و جمعی بر نزاریه بیعت او مقرر شد؛ متن مانند زبده و مجمع م؛ مجمع د: و جمعی بر نزاریه چون؛ زبده: و جمعی بر بیعت و عزیمت قصد نزاریه و انتقام خون پدر.

(۶). مجمع د.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۱۸

اثنین و ثلاثین و خمس مائه، چهار فدایی ناگاه از در بارگاه او در رفتند و او را به کارد هلاک کردند و لشکر و سپاه [و غلامان] وی به تمامت متفرق شدند. و چون خبر قتل به الموت رسید، هفت روز بشارت زدند. و این اولین فتحی بود در روزگار کیامحمد. و راشد را به اصفهان دفن «۱» کردند. و از خوف برهان قاطع «۲» نزاریان، از آنگاه باز، خلفا مخفی و محبوب شدند و روی از مردم پنهان کردند.

و در رجب سنه ست «۳» و ثلاثین و خمس مائه، رفیقان الموت به دشت دیلمان برفتند و سیجان «۴» بسوزانیدند و دژ را عمارت کردند و به ذخایر مشحون. و کیامحمد بن علی خسرو فیروز کوهی «۵» را به حکومت سعادت کوه «۶» نصب کردند و به هرچند [گاه «۷»]، لشکر به گرجیان «۸» می‌رفتند و محاصره می‌کرد [ند]، چنان‌که سگان آنجا را امکان دخول و خروج نماند. از یک‌سو، رفیقان تاختن می‌بردند و، از دیگر جهت، مردم سعادت کوه و، از طرف دیگر، مردم کوه گرجیان به هیچ‌وجه به یاری گرجی «۹» نمی‌توانستند آمدن. کار بر گرجیان سخت شد. امیر طراسف «۱۰» بن ملک‌شاه گرجی از برادرش، گرشاسف، برگشت و پیش رفیقان آمد. و کار گرشاسف به جایی رسیده بود که یک دم ایمن نبود. پس، کس به داعی «۱۱» پادشاه دیلمان فرستاد و به اصفهبد علی بن شهریار، پادشاه طبرستان، که اینجا نمی‌توانم بودن، می‌خواهم که بیایم. و با ایشان مواضعه کرد.

و امیر لشکر [گیر «۱۲»]، پسر عم گرشاسف، با اصحاب خود به جانب طبرستان شد. و رفیقان مارکوه «۱۳» را عمارت کردند و «مبارک کوه» نام نهادند و هم به کیامحمد بن علی خسرو فیروزی «۱۴» دادند. و رفیقان چون کار گرجیان «۱۵» تمام بساختند به الموت آمدند.

و بیست و سوم محرم سنه أربع و ثلاثین و خمس مائه، امیرنا [ما] و ربن «۱۶» کیکاوس به گیلان

- (۱). ص: روان؛ مجمع م و د و زبده: دفن.
  - (۲). اینجا داستان بداندیشی که نزاریان درباره امام رازی کرده‌اند و سخنی که او گفته است به یاد می‌آید.
  - (۳). مجمع م و د و زبده: ثلث.
  - (۴). مجمع د: تمجان را؛ مجمع م: بینجان؛ ص بی نقطه.
  - (۵). مجمع م و د: فیروز؛ زبده: کیافروز.
  - (۶). مجمع م: سفالین کوه.
  - (۷). مجمع د.
  - (۸). مجمع د: به کرجان؛ زبده و مجمع م: گرجستان.
  - (۹). مجمع د: کرجیان به هیچ‌وجه به پای کرجیان؛ مجمع م: و مردم کوه گرجستان به هیچ‌وجه به یاری گرجستان نمی‌توانستند آمدن؛ زبده: مردم کوه لرجیان و تنه‌جی (بی نقطه) یاری و مساعدت نمی‌توانستند آمد؛ ص درست خوانده نمی‌شود.
  - (۱۰). در سه نسخه: طراسف؛ زبده: لهراسف.
  - (۱۱). مجمع م: به داعیان.
  - (۱۲). زبده.
  - (۱۳). ص و مجمع م و د: مارکوه؛ زبده: بارکوه.
  - (۱۴). مجمع م و د: فیروز دادند.
  - (۱۵). مجمع م: گرجستان؛ زبده و مجمع د: کرجیان.
  - (۱۶). مجمع د: با دو ابن کیکاوس؛ مجمع م: امیر یاورین کیکاوس؛ زبده و مجمع د: کرجیان.
- جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۱۹
- شد، به جایی که «سیاکیل رود» «۱» خوانند؛ و به موضعی که ارنگه «۲» خوانند دژی بساخت و رفیقان را آنجا بنشانند.
- و هم در این سال، سیاوش، پسر خلیل و هسودانوند «۳»، و شاهنشاه علوی قزوینی عم‌زاده خلیل، و شرفند، امیر بیستون، و لامسار «۴» و امیر ملک پسر شمشیرزن و شقینی «۵» «؟»، که هر دو عم‌زادگان خلیل [ملک] بودند، با قومی از صارم رستاق دیلمان با هم مواضعه و موافقت کرده بودند و اندیشیده که با رفیقان مکرری و غدیری کنند. از ایشان یکی این حال بازگفت. همه را بگرفتند و به الموت آوردند و به استقصا از هریک جدا پیرسیدند؛ همه مقرّر آمدند و به گناه اعتراف آوردند. همه را مقید و محبوس کردند.
- و بیست و یکم ربیع الآخر، رفیقان به نصران ری شدند و عبد الملک قصرائی را بگرفتند، با پسرش که رئیس آنجا بوده و او با برادرانش «۶» دشمنی رفیقان می‌کردند. و جماعتی دیگر بودند که به اتفاق و ریا زندگانی می‌کردند. همه را بگرفت و بکشت، بعد ما که بر جرایم و آثام خود اقرار کرده بودند.
- و در شوال سنه أربع و ثلاثین و خمس مائه، جوهر، خادم سلطان سنجر، ملقب به «مقرب»، بکشتند. و چون این خبر به شحنه ری، عباس، رسید، که از آن «۷» جوهر بود، با جمله لشکر ری بر سلطان عاصی شد. و در ری و نواحی آن مردم را به نام رفیقان می‌کشتند.
- و در شانزدهم محرم سنه خمس و ثلاثین و خمس مائه، دهخدا ابو یوسف با فوجی رفیقان خراسانی و خوساب ۱۰۱ با ... داری شدند «۸»، و صدواند کس را بکشتند و با غنایم و چهارپای بسیار بازگشتند.
- و در سیزدهم ماه ذی القعدة سنه خمس و ثلاثین و خمس مائه، کیاعلی، پسر کیابزرگ [امید «۹»]، با لشکری بر صوب خرکام «۱۰»

۱۰۲ شدند. و از اتفاق، قتلغ ابه «۱۱»، والی قزوین به جهت

(۱). مجمع د: سیاه کیل رود؛ مجمع م: کهل سیاه رود؛ زبده: سیاه کیله رود.

(۲). زبده: ازیکه، ص بی نقطه.

(۳). مجمع د: وهودان؛ مجمع م: وهسودان؛ ص: وهودانویه؛ زبده: وهسوداوند (گویا: وهسوانوند یا وهسودانویه مانند پیش درست باشد).

(۴). مجمع د: امیر بیسون لامسار.

(۵). ص: رسقینی (درست خوانده نمی‌شود)؛ زبده: شقینی.

(۶). مجمع م: برادرش.

(۷). مجمع د: که از قبل؛ مجمع م: که نوکر.

(۸). مجمع د: ابو یوسف خراسانی و حوساب بری شدند؛ مجمع م: به حوالی ری شدند؛ زبده: و اسیدنا بیداری (بی نقطه) شدند؛ ص: و خوساب با ... (دو کلمه سفید) داری شدند.

(۹). مجمع د و زبده.

(۱۰). مجمع د: حرکار؛ مجمع م و زبده: حرکام.

(۱۱). مجمع د: قتلغ تمور؛ مجمع م: قتلغ آینه؛ زبده: قتلغ ابیه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۲۰

پیکار الموت، با لشکری به اشارت سلطان آمده، رسیده بود و خواست که با الموت تاختن کند مگر کار بتواند کردن. روز آدینه ملتقی شدند و جنگی سخت بکردند. عاقبت، خصمان منهزم و آنچه غارتیده بودند، از زن و فرزند و مال و چهار [پای] «۱»، بگذاشت و رفیقان بر اثر خصمان با پایه [دژ] خروس «۲» می‌رفتند. قریب صد و پنجاه کس را بکشتند.

و نوزدهم ذی حجه سنه خمس و ثلاثین و خمس مائه، امیر میکائیل بن زنگی با فوجی سواران بر در قزوین تاخت و هفتاد کس را بکشت و صد سر چهارپای را بیاوردند.

و در ماه رمضان سنه ست و ثلاثین و خمس مائه، قومی مزدکیان [که از چندگاه باز اسماعیلی شده بودند، اما، بر طریقه مذهب خود «۳»]، دعوت پوشیده می‌کردند و خرافات [۴۹] و هذیانات از آن جنس که ایشان گویند می‌گفتند «۴». و ایشان خود را پارسیان خوانند. و واضع مذهب ایشان مانی «۵» بوده است: مردی احمق معتوهی و به هیچ دین و دیانتی قایل نبوده و به هیچ پیغمبری ایمان نداشته؛ به ایام شاپور، پادشاه عجم، پدید آمده و از دین صابی «۶» و جهودی و ترسایی [و زردشت «۷»] شریعتی و بدعتی انتخاب کرده، و به خلاف دیگر شرایع و ادیان. و به دیار چین رفت، و گروهی انبوه متابع او شدند و با شوشتر «۸» آمد. و شاپور او را بگرفت. و اتباع او آن دین پوشیده داشتند و به گبری [ظاهر می‌کردند «۹»]. و به روزگار قباد، پدر نوشیروان عادل، از زمره ایشان، مزدک، آن دین ظاهر کرد و گفت هرچه ظاهر است اهرمن راست؛ و هرچه باطن است یزدان را. و آدمیان باید که همه چون یک تن باشند و در میان ایشان جدایی نباشد. و به قیاس این استقرار، مال و فرزند و زن مردم مباح کرد. و قباد سخن او مسموع داشت؛ و مزدک او را الزام کرد که تو را این مال و زن و فرزند با دیگران به شرکت باشد. نوشین روان عاقل بود، از دعوت او تبرا کرد و، به شفاعت او، مادرش از اباحت خلاص یافت. چون نوشین روان به پادشاهی رسید، مزدک و اتباعش را به یکبارگی بکشت. و مقصود ما از این قصه آن است که مانویان آن دین باز پوشیدند تا زمانی که مسلمانی ظاهر شد؛ مزدکیان تظاهر خود به مسلمانی و

(۱). مجمع د و زبده.

(۲). مجمع م و د: دز خروس؛ زبده: قلعه خروس.

(۳). مجمع م.

(۴). مجمع د: قومی از مردم کیا دعوت پوشیده می کردند و خرافات و هذیانات از آن جنس که ایشان گویند می گفتند؛ مجمع م: ... می گفت تا درین ایام دعوت خود آشکار کردند کیامحمد ایشان را بگرفت و به چوب و شکنجه از ایشان اقرار کشید .. ایشان ابو العلاء و یوسف بودند اگر چند توبه و ندامت و انابت نمودند مفید نبود هر دو را بکشتند و بسوزانیدند و تا یک سال اتباع و اشیاع ایشان را می کشتند.

(۵). مجمع د: بابی؛ زبده: مزدک

(۶). مجمع د: صباپی

(۷). زبده

(۸). مجمع د: سوشیر

(۹). مجمع د: و گبری ظاهر می کردند

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۲۱

شیعی کردند و هم بر سر مذهب خویش می بودند. تا چون مولانا علی، علیه السلام، انتقال کرد، کار حسن و حسین با امت «۱» جدشان بر آن جمله بود که معروف است. و محمد بن حنفیه باقی بود، گفتند او امام است و بعد از او ابو مسلم. و گفتند پس از او، او را دخترزاده‌ای بود، گهر نام «۲»، او امام بود، به روم شد. غرض آن که هرگاه که این ملعونان دیده‌اند که اهل ملتی و مذهبی را غلبه و شوکت است، تظاهر آن مذهب کرده‌اند «۳» و مذهب خویش پوشیده داشته، الی یومنا هذا.

این پارسیان چون دیدند که اسماعیلیان را ظهوری و قوتی «۴» هست، بر عادت آبابی خویش، گفتند که این مذهب حق است ما قبول کردیم. سیدنا دهخدا کیخسرو را فرمود که مذهب اسماعیلیان بر این جماعت عرض کن. به حکم آن که «۵» او پیشتر آن مذهب داشته بود، پارسیان را در او حسن الظنی بود.

دهخدا در محرم سنه ثلاث عشره و خمس مائه، فرمان یافت. پسرانش، ابو العلاء و یوسف قائم مقام او شدند و در طلب مال و جاه اعتقاد خویش فراموش کردند تا حکم این آیت در شأن ایشان درست شد که «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ».

و ایشان حکم قایدی را مخالفت دعوت سیدنا کردند. و سیدنا به تصریح و تعریض ایشان را نصایح مبذول داشت و گفت این حدیث مصطفی، صلی الله علیه و سلم، یاد دار که ما ذنبان ضارّیا [ن] ۱۰۳ فی زریبه غنم غاب عنها و رعاؤها أحدهما فی أولها و الآخر فی آخرها بأسرع فسادا فیها من حب المال و الشرف فی دین المرء المسلم «۶». گفت: می‌خواهم که شما درویش باشید. و در ایشان اثر نکرد.

و چون سیدنا انتقال کرد، جولاهه‌ای، بدیل نام به آذربایجان پارسیان را دعوت کرد و گفت حق خود با پارسیان است و اسماعیلیه مردمی ظاهری‌اند؛ و باطن این است که ابو العلاء و یوسف به جای محمد و علی‌اند و محمد و علی و سلمان هر سه اله‌اند: وقتی در یک شخص ظهور کنند و گاهی به دو و گاهی به سه. و ناموس شریعت برای ظاهریان است؛ و حلال و حرام خود وجود

(۱). مجمع د: به امامت

(۲). مجمع د: مطهر

(۳). مجمع د: شکوه است به ظاهر آن مذهب گرفته‌اند

(۴). مجمع د: شوکتی

(۵). نسخه‌ها: از

(۶). در حیات الحیوان دمیری در لغت ذنب این حدیث آمده است: و روی ابن ماجه و البیهقی عن کعب بن مالک، و قال: حدیث صحیح حسن، ان النبی صلی الله علیه و سلم، قال ما ذنبان جائعان ارسلا فی زریبه غنم بافسد لها من حرص الرجل علی المال و الشرف لدینه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۲۲

ندارد؛ پس ترک اقامت نماز و روزه باید کردن. و گفته که ابو العلا «۱» را همه حرامی حلال است؛ و زنان خود آب خانه‌ای‌اند که هر تشنه‌ای باز خورد و مهر و عقد چه باشد؛ و دختران بر پدر و برادر حلال‌اند! بر جمله، تمامت محرمات را حلال داشتند و گفتند دوزخ و بهشت اینجاست، دیگر نیست؛ و هر که ابو العلا- و یوسف را خدای داند از روی [تناسخ] به صورت مردی باز آید؛ و به عکس این، چون بمیرند، به صورت سبع باز آیند.

و چون این دعوت آشکارا شد، چند کس را بگرفتند تا به چوب و شکنجه اقرار کردند.

ابو العلا و یوسف را بگرفتند، روز شنبه، نهم ماه ربیع الآخر سنه سبع و ثلاثین و خمس مائه- نعوذ بالله من الحور بعد الکور، تا اقرار کردند و توبت و ندامت و انابت نمودند. مفید نبود. هر دو را بکشتند و بسوزانیدند و تا یک سال اتباع و اشیاع ایشان را می‌کشتند. و خواستم که برخی از عقیدت این گم‌راهان یاد کنم: قال النبی، صلی الله علیه و سلم: اذکروا الفاسق بما فیہ لکی «۲» یحذره الناس. و اصل قاعده مذهبشان آن است که شاید هیچ کس را بیازارند، نه حیوان و نه نبات، تا بدان حد که میخی نشاید به زمین فرو کوفتن که زمین را از آن رنج رسد؛ و دو زن را به هم نشاید داشتن که هر دو را رنج رسد؛ و طلاق نشاید دادن و برده نشاید خریدن؛ و پنج گناه است که هر که از این‌ها یکی بکند هرگز از دوزخ رستگاری نیابد: خون ریختن بناحق؛ و دو زن در یک وقت داشتن؛ و با مخالف وصلت کردن؛ [و] به زبان و جوارح مردم را آزردن «۳». و در حال بعث [۵۰] و نشر و مبدأ و معاد «تناسخ» گویند. و هم‌چنین، گویند صورت مردم بهشت است، و لکن بهشت گرزمان «۴» به آسمان است. و اما حال تبرا و تولای ایشان آن است که پادشاهان فرس [ایمه‌اند] و [در عهد] محمد و علی، فراوان خون‌ها ریخته شده است «۵».

(۱). مجمع د: و گفتند ابو العلا- هم حرامی و حلالی است و زنان خود آب خانه‌اند هر که تشنه باشد؛ زبده: و گفته بر ابو العلا و یوسف همه حرامی حلال و مباح است و زنان خود آب صافی‌اند برای تشنگان؛ ص: همه حرامی و حلالی است.

(۲). ص: لیکن؛ مجمع د: لکی

(۳). در ص و مجمع د گناه پنجم یاد نشده و باید یا طلاق باشد یا خریدن برده و روی هم در این دو بند در جامع التواریخ (در این دو نسخه) شش گناه برشمرده شده:

(۱) خونریزی؛ (۲) آزار؛ (۳) دو زن گرفتن؛ (۴) طلاق؛ (۵) خریدن برده؛ (۶) وصلت با مخالف (هم‌چنین زبده)؛ مگر این که آزار و خونریزی را یکی بگیریم.

(۴). مجمع د: چنان که تناسخ گویند و لیکن بهشت با شما است؛ زبده: و کیفیت بعث و نشر و مبدأ و معاد را معنی تناسخ گویند و لیکن گویند صورت مردم بهشت است و لیکن بهشت کورمان آسمان است.

(۵). مجمع د: پادشاهان فرس ائمه‌اند و در عهد محمد و علی فراوان خون‌ها انگیختند؛ زبده: پادشاهان فرس از جمشید مبدأ امام بودند از ایشان به محمد و علی رسید پس به محمد بن حنفیه افتاد و از او به ابراهیم بن محمد عباسی پس ابو مسلم مروزی و این



مقدار نمی‌دانند که میان محمد و علی و پادشاهان فرس مخالفت کلی بوده و فراوان خون‌ها ریخته شده پس هر دو متفق و متحد چون باشند و هر دو راست گوی [چون باشند].

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۲۳

و بعد مخالفت در غایت بوده، هر دو یکی است و راست گوی چون باشند؟ و به تقدیر آن که محمد حنفیه پسر مولانا علی، علیه السلام، بود، با وجود حسن و حسین، امام چگونگی باشد؟ و لئن سلمنا که او امام بودی، از او به ابراهیم بن محمد عباسی چگونه افتاد؟ و از ابراهیم با ابو مسلم محال‌تر؛ و بعد از ابو مسلم با گهر «۱» افتاد. و پانصد و اند سال است تا او مستور است و هیچ کس را راه [به «۲»] امام نیست. و محمد و علی، علیه السلام، کسی را که این معنی گفته است کافر دانسته‌اند. «لقد كفر الذين قالوا إن الله هو المسيح بن مريم» و تمام الآیة. و علی، علیه السلام، جمعی را به این دعوی محال بکشت. تناقضی به این صریحی می‌گویند! و به مذهب ایشان هر که را مالی و جاهی بود مثاب است «۳»؛ پس، به این قیاس، پیغامبران و نیکان نیز معاقب‌اند و همه بدان إلا ما شاء الله مثاب! نعوذ بالله من هذا الاعتقاد! و حق یکی است و باقی همه باطل «۴». و فرقه ناجیه یکی، و دیگر فرق همه هالک، «لیمیز الله الخیث من الطیب».

و شانزدهم ذی الحجه سنه سبع و ثلاثین و خمس مائه، کیاسالار بن فیلواکوس «۵» با لشکر لمسر به در قزوین شد و هفتاد کس را بکشتند و یک هزار سر فراخ شاخ و دراز گوش و هزار گوسفند بیاوردند.

تا اینجا دهخدا عبد الملک روایت کرده است. [بعد از این، نقل حکایات از تاریخ رئیس حسن صلاح منشی است که به روزگار محتشم شهاب ساخته است «۶»].

و در دوم محرم سنه ثمان و ثلاثین و خمس مائه، لشکر سلطان محمود [بن محمد بن ملکشا] در رودبار آمدند و بر سر بشم «۷»، میان رودبار و قزوین، هفت روز مقام کردند.

و به شه کوه «۸» تاختند و خرمنی چند غله باکاه «۹» بسوختند، و به پای لمسر تاختند و درختان میوه بزدند و جنگی سخت بکردند و با سر بشم «۱۰» رجوع نمودند. و رفیقان تعبیه لشکر بکردند و هزار مرد کاردان را مقدمه لشکر کردند. خصمان بشنیدند، بازگشتند. و سلطان داوود، پسر سلطان محمود، به خصمی «۱۱» رفیقان متشمر «۱۲» شده بود لا فی طویل و عریض

(۱). ص: مطهر؛ زبده: به مظهر؛ مجمع د: مه مطهر (در ص ۱۵۰ «گهر» یاد شده).

(۲). مجمع د و زبده.

(۳). زبده: متعاقب؛ ص: مثاب است

(۴). در مذهب شیعی امامی هم چنین اصلی هست - کامل بهایی (چاپ ۱۳۳۴ تهران ج ۱، ص ۲۵) ولی غزالی در کتاب‌های خود از این اصل خرده می‌گیرد.

(۵). مجمع م؛ زبده: فیل و اگوش؛ مجمع د: کیابند

(۶). مجمع م؛ در ص و زبده و مجمع د نیامده است.

(۷). ص. بسم (بی نقطه)؛ مجمع م و زبده: بشم

(۸). مجمع د: شاه کوه؛ اصل شهلوه؛ مجمع م: شهکوه؛ زبده: پشتکوه

(۹). ص: باکاه؛ مجمع د: ناگاه

(۱۰). ص: بسم؛ مجمع م و زبده: بشم

(۱۱). ص: به خصمان

(۱۲). مجمع د: منتشر

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۲۴

می‌زد «۱». در ربیع الأول سنه ثمان و ثلاثین، کار [او «۲»] بر دست چهار رفیق شامی کفایت کردند.

و نوزدهم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلاثین، قتلغ ابه «۳»، والی قزوین، با لشکری قصد رفیقان کرد؛ و جنگی سخت بکردند و از طرفین گروهی انبوه کشته شدند. خصمان باز گشتند و رفیقان به لار شدند و آنجا دژی استوار بنا کردند که به زیر «۴» سر بشم قزوین است. قتلغ ابه «۵» از بزرگان عراق بود، یآوری خواست که نگذارند که [رفیقان آن «۶»] قلعه تمام کنند. لشکری آراسته از خرکام و طرم «۷» و ابهر و زنگان و خرقان و آبه «۸» و ساوه و دماوند و دامغان و گرگان تا حدود نیشابور، و همه جای بیاوردند «۹». و یک چند کوشید [ند «۱۰»] و با رفیقان چیزی به دست نداشتند. رمه و گله‌ای چند برانندند و باز گشتند. و دژ در آن زمستان تمام شد «۱۱».

در ماه شعبان این سال، کیاعلی [بن] الکیاکبیر «۱۲» فرمان یافت.

و در سنه تسع و ثلاثین و خمس مائه، جماعتی «۱۳» رفیقان به در قزوین شدند و بی‌آن که تعرضی رسانند باز گشتند. لشکر قزوین بر عقب رفیقان بیامدند. رفیقان بر ایشان کمین گشادند و چند کسی را بکشتند.

و در غره ربیع الأول سنه إحدى و أربعین و خمس مائه، کیاحسین بن عبد الجبار از الموت به رسالت به درگاه سلطان سنجر فرستادند به دفع شرّ عباس «۱۴».

و هفتم ماه رمضان سنه إحدى و أربعین [و خمس مائه «۱۵»]، کیامحمد [بن بزرگ امید «۱۶»] پسر خود، حسن، را به نیابت خویش به الموت نصب کرد و خود به لار رفت و به الموت آمد و، در اوایل سؤال، بر صوب دیلمان به راه فلامرود «۱۷» نهضت فرمود و از آنجا با دیلمان آمد و دژ الیکا «۱۸» بساخت.

و به تاریخ ذی القعدة سنه إحدى و أربعین و خمس مائه، سلطان مسعود عباس، والی

(۱). مجمع م: و بر چپ و راست می‌زد

(۲). از روی مجمع د و م است؛ ص: کار بر در

(۳). مجمع د: تیمور؛ مجمع م: آینه؛ ص: ابه

(۴). مجمع م: که به زیر سر بشم؛ زبده: که به سر بشم قزوین نزدیک بود؛ ص: که به زیر دیگر سر بشم

(۵). مجمع د: تیمور؛ مجمع م: آینه

(۶). مجمع م

(۷). مجمع د و م: طارم

(۸). مجمع م: آوه

(۹). مجمع م: به مدد قتلغ آینه آمدند.

(۱۰). مجمع د: کوشیدند؛ مجمع م: بکوشیدند

(۱۱). مجمع د: و آن دژ در آخر زمستان تمام شد؛ مجمع م: و رفیقان دژ لار در آن زمستان تمام کردند.

(۱۲). مجمع م: کیاء علی بن کیا الکبیر؛ زبده، کیاعلی بن کیاکبیر

(۱۳). مجمع د: جماعت

(۱۴). مجمع د: آل عباس

(۱۵). مجمع د

(۱۶). مجمع د و م

(۱۷). مجمع د: قلامرود؛ زبده: قدامرود؛ ص: بی نقطه

(۱۸). مجمع م: لککا؛ زبده و مجمع د: للکا

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۲۵

ری، را به اشارت سلطان سنجر، در بغداد بکشت و سرش به درگاه خراسان فرستاد «۱».

و در رجب سنه اثنین و أربعین و خمس مائه، رفیقان به سر ترکمانان شدند و پنجاه سر شتر و هفت هزار گوسفند بیاوردند و جماعتی را بکشتند.

و شب آدینه، ششم شوال، سال، ولادت کیابزرگ محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بود.

و هفتم ربیع الآخر سنه اثنین و أربعین و خمس مائه، رئیس همدان، دهخدا [ابو الفضل بروجردی «۲»]، که داعی همدان و آن حدود بود، پوشیده و پنهان بفرمود کشتن.

و در محرم سنه اربع و أربعین و خمس مائه، کیابزرگ با لشکری «۳» به جانب طالقان برفت؛ و به عمارت دژ ارژنگ «۴» ۱۰۴ مشغول بودند.

چهارم صفر، آقسنقر فیروزکوهی، والی ری، با لشکر عراق به پای دژ ارژنگ آمدند. رفیقان شیخون بردند و گروهی را بکشتند. و بعضی خایب و خاسر بازگشتند. کیابزرگ با منصوریه مراجعت نمود. پنجم صفر، دژ را دربر نهادند؛ و خواجه محمود بن مسعود [ب] و شجاع درهی را به کوتوالی فروداشتند. و سلطان مسعود و سلطان محمد شاه بن محمود به آذربایجان مصاف دادند. و بعد از جنگ صلح کردند و بر دفع اسماعیلیان متفق شدند و قصد قلعه ارژنگ کردند. و شانزدهم ربیع الآخر، به پای ارژنگ «۵» فروآمدند و مجانیق نصب کردند. و تا یک ماه جنگ قائم بود. مقدم سپاه، امیر خمارتاش، به الموت پیغام [فرستاد] «۶» که این قلعه بازگذارید تا ما از پای آن برخیزیم. تمکین نیافتند. چون دانستند که باد می‌پیمایند، به عجز بازگشتند «۷».

و به تاریخ منتصف شعبان سنه اربع و أربعین و خمس مائه، سلطان سنجر به شهر ری رسید، و اسفهلار علی طوسی را با کیهاسین بن عبد الجبار به رسالت به الموت فرستاد [۵۱] که [معتقد شما چیست؟ ایشان به جواب گفتند که «۸»] خدای هست و یکی است و او را بیاید

(۱). مجمع م: و سرش به خراسان پیش سلطان فرستاد.

(۲). مجمع م و د: ابو الفضل بروجردی

(۳). مجمع د: کیای بزرگ با لشکری؛ مجمع م: کیابزرگ با لشکر

(۴). زبده: اورنگ

(۵). مجمع د: اوزبل (نام این دژ در ص و مجمع و و د (در جای دیگر) می‌شود اورنگ خوانده شود و در زبده هم اورنگ آمده ولی در النقص (ص ۵۹۳) «ارژنگ» دیده می‌شود).

(۶). مجمع م و د

(۷). مجمع م: التماس ایشان مبذول نداشتند چون دیدند که فایده‌ای نیست و بازگشتند.

(۸). مجمع م و د: که معتقد شما چیست در جواب گفتند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۲۶

شناخت به خرد؛ و نظر «۱» درست آن باشد که موافق و مقابل قول خدای تعالی و رسول او باشد، علیه السلام؛ و مراعات احکام شرع

بدان وجه که امر حق تعالی بدان ناطق است و اخبار رسول بدان صادر واجب؛ و به هرچه در مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و صفات «۲» قیامت و آخرت که حق تعالی در قرآن مجید ذکر آن فرموده و پیغمبر، صلی الله علیه و سلم، آورده و مطابق و موافق آن فرموده ایمان و ایقان داشتن «۳»؛ و هیچ کس را نرسد که برای خود از احکام خدای تعالی و رسول او، صلی الله علیه و سلم، تصرفی کند یا حرفی از آن بگرداند تا به قیامت، اصلاً و اصلاً و قطعاً «فلن تجد لسنة الله تبديلاً و لن تجد لسنة الله تحويلاً». آنچه معتقد و دین این جماعت است در اصول و فروع این است. اگر نیک است فبها؛ و اگر نه «۴»، دانشمندی را بفرستد تا آنچه دانیم می‌گوییم، تا قرار کلی به نفاذ پیوندد «۵».

و یکشنبه «۶»، سیزدهم ربیع الآخر سنه خمس و أربعین و خمس مائه، کیابزرگ بر صوب لیرا «۷» ۱۰۵ روان شد، بر سبیل مطالعه دژها. نخست به دژ دربند رسید که به نوبت عمارت کرده بودند؛ و از آنجا به کریم دژ «۸» آمد؛ و از آنجا به دژ منصورآباد، و از آنجا به سربشم کهور ۱۰۶ شد «۹» و از آنجا به دژ ری و ولایت بار در نظر بود «۱۰»  
و یکشنبه، سلخ ذی الحجه، هادی کیا، پسر [با] هاشم «۱۱» از سیجان و اوسان و گرجیان «۱۲» با لشکری به پای برکاوان و آن نواحی آمد. رفیقان ایشان را بزدند و او را با شش کس بگرفتند و هادی را به الموت آوردند.  
روز هشتم، ذی الحجه «۱۳» سنه ثمان و أربعین و خمس مائه، از ارژنگ «۱۴» جماعتی به کوه‌پایه ری شدند و سه هزار گوسفند از آن ترکمانان بیاوردند.

(۱). مجمع م: و خرد؛ مجمع د: و خر به نظر درست؛ ص: و یکی [و اخبار رسول بدان صادر واجب] (روی این جمله خط کشیده شده) و او را نباید شناخت به خرد و نظر درست ... زبده: و او را به نظر عقل نباید شناختن و نظر درست آن که ... بدان صادر و صادق ...

(۲). مجمع د: روز

(۳). مجمع د: فرموده ایمان داشتن؛ مجمع م: فرموده ایمان و ایقان داشتند؛ ص: و ایمان

(۴). مجمع م: والانه

(۵). مجمع د: تا آنچه دانم بگویم؛ ص: تا قرار کلی بیفتادن؛ زبده: تا آنچه دانیم بگویم و جواب بشنویم تا دل را اطمینان پدید آید و خاطر متأنس شود؛ متن از روی مجمع م درست شد.

(۶). مجمع د: روز شنبه

(۷). مجمع د: لیرا؛ ص بی نقطه؛ زبده: لیرا

(۸). مجمع م: به دژ کریم

(۹). مجمع م: به سربشم کهور؛ زبده: سربشم کهور

(۱۰). مجمع د: و ولایت تمام در نظر داشت؛ زبده: و ولایت به یک بار در نظر بود، ص و مجمع د و م بی نقطه

(۱۱). زبده: هادی کیا پسر با هاشم؛ مجمع د: مبا (۴) کیا ابو هاشم

(۱۲). مجمع م: بنیجان و اوسان و کرجستان؛ مجمع د: کرجیان

(۱۳). مجمع م: محرم

(۱۴). مجمع م: از درک؛ زبده: اورنگ؛ ص بی نقطه

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۲۷

و روز شنبه، چهاردهم محرم سنه خمس [و أربعین «۱»] و خمس مائه، کیاحسن با رفیقان به رستاق ری شدند، به دیه جوی روی و

دیه کردان «۲» ۱۰۷، و چهارپای فراوان آوردند.

و آدینه، چهاردهم جمادی الأولى، لشکر قزوین به پای دره در آمدند، به دیه سبارا، به کوه وارجان «۳»؛ و دو مرد را بکشتند «۴» و بیست سر گاو بردند.

و پنجم رجب، لشکر قزوین «۵» به طالقان آمدند و چند «۶» سر چهارپای براندند.

و روز پنجشنبه، بیست و چهارم ماه [رجب «۷»] سنه خمس [و خمسين «۸»] و خمس مائه، رئیس مظفر الدین را به مقدمی قلاع قهستان فرستادند. و سلخ شعبان، گروهی از لشکر قزوین، بر راه سیاه پشته «۹»، و فوجی، به راه سمسار، در رودبار آمدند و چند سر چهارپای براندند.

و غره محرم، سنه اثنتین و خمسين و خمس مائه، لشکر قزوین «۳» به پای لمسر آمدند و چند کس را بکشتند و امیر بلقاسم شمشیرزن را بگرفتند و به قزوین بردند؛ و به مضادت و مبایت «۱۰» رفیقان الزام کردند، قبول نکرد. گفتند ایشان را دشنام ده تمکین ننمود. او را بکشتند.

و پنجم صفر، کیابزرگ به لمسر آمد و لشکر را به در قزوین «۳» فرستاد تا سی کس را بکشتند و چند سر چهارپای بیاوردند. در چهارم محرم، سنه ثلاث و خمسين و خمس مائه، والی قزوین، پسر بازدار، با لشکری به پای لمسر آمدند، به دیه سگان «۱۱» و دو گله گوسفند براندند. کیامحمد بن علی خسرو فیروز با مردی دویست از دیلمان بر عقب خصمان بشدند و چهارپای باز بگرفتند «۱۲» و تا سیصد مرد را بکشتند و سی نفر اسیر آوردند با کوس و علم و بنه به هم «۱۳».

و بیست و یکم جمادی الأولى سنه ثلاث و خمسين و خمس مائه، لشکر قزوین و پسر قیماز «۱۴» حرامی و لشکر اینانج به اتفاق از قزوین «۱۵» ناگاه بر رودبار «۱۶» تاختن آوردند [۵۲] و به

(۱). مجمع د: خمس و اربعین؛ مجمع م و زبده: خمسين؛ ص گویا: خمس و خمسين درست باشد.

(۲). مجمع م: جوی روی و دیه کردان؛ زبده: خوروی و دیه کردان؛ نسخه دانشکده ادبیات: جوی روی

(۳). ص: سبا را به کوه وارجان؛ زبده: سیارانه کوه و اوجان؛ مجمع م: سیارانه کوه و ارجان؛ مجمع د: سیاربکوه و ارجار؛ نسخه دانشکده ادبیات: سباراکوه و ارحال

(۴). مجمع د: و مردم بسیار بکشتند.

(۵). مجمع د: غزوين

(۶). مجمع د: صد

(۷). زبده

(۸). مجمع م: احدی

(۹). ص: راه سیاه بسته (بی نقطه)؛ مجمع م: به راه سیاه پشته؛ زبده: بران سپاه پشته

(۱۰). مجمع د: به متابعت رفیقان؛ ص: به مصادرت و مبایت؛ مجمع م: مضادت و مبایت

(۱۱). زبده: کبکان؛ ص و مجمع م: سکنان؛ نسخه دانشکده ادبیات: انیکان نام (؟)

(۱۲). مجمع د: چهارپایان و گوسفند بسیار گرفتند؛ مجمع م: و چهارپایان باز ستاندند.

(۱۳). زبده: و بنه غنیمت گرفتند.

(۱۴). مجمع د و زبده: قمار؛ مجمع م: قیماز

(۱۵). مجمع د: غزوين

(۱۶). نسخه دانشکده ادبیات: بر آن دیار

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۲۸

جوانب و اطراف می تاختند. اما رفیقان احتیاط تمام کرده بودند، محروم باز گشتند «۱».

و در سنه خمس و خمسين و خمس مائه، روز یکشنبه، پنجم صفر، امیر ملک‌شاه با جماعتی رفیقان به رستاق قزوین «۲» شدند، به سر ترکمانان، و بیست و اند ترک را بکشتند و پنجاه سر اسب و استر بیاوردند.

و روز چهارشنبه، بیستم شعبان سنه خمس و خمسين و خمس مائه، اینانج، والی ری، با همه لشکر عراق به ناحیت کی و سیرا آمد و هرکه را بیافت بکشت و باز گشت.

و روز دوشنبه، پنجم ربیع الآخر سنه ست و خمسين و خمس مائه، کیاحسن بن علی با جعفر، که رکن بزرگ ایشان بود «۲»، نماند. و در سنه سبع و خمسين و خمس مائه، کیا اسماعیل با لشکری به قلامرودبار «۳» رفت، به جایی که «کلاکجان» «۴» خوانند؛ و به جنگ بگرفتند و پنجاه شصت کس را بکشتند.

و روز سه‌شنبه، چهارم ربیع الأول سنه سبع و خمسين و خمس مائه، کیابزرگ محمد [بن کیابزرگ امید «۵»] از دنیا انتقال نمود. و مدت ۲۵ سال حاکم بود. و به عهد او [رفیقان] «۶» بسیار کارها بکردند و دژها برآوردند. و به روزگار سابق و ایام پیشتر، کیابزرگ حسن را «۷» به قائم مقامی و ولی عهدی [خود] «۸» نصب کرده بود.

### ذکر تفصیل جماعتی که به روزگار کیامحمد بزرگ امید «۹» بر دست فداییان او کشته شدند

قتل [راشد بن المسترشد عباسی به اصفهان «۱۰»] بر دست چهار رفیق: طاهر، بلقاسم دریکی، و رفقای او، در رمضان سنه اثنین «۱۱» و ثلاثین و خمس مائه؛

قتل قاضی قهستان «۱۲» در لشکرگاه سلطان سنجر، که به فتوای او رفیقان را می کشتند، بر دست ابراهیم حنیفه دامغانی «۱۳»، در محرم سنه ثلاث و ثلاثین و خمس مائه؛

(۱). مجمع م: کاری‌شان دست نداد باز گشتند.

(۲). مجمع د: ابن جعفر؛ مجمع م: ابا جعفر که رکن بزرگ اسماعیلیان.

(۳). مجمع م: به قلامرودبار؛ مجمع د: به غلامی رودبار؛ زبده: به قلامرود؛ به غلام رودبار بی نقطه

(۴). مجمع د: کلاجان؛ زبده: کلاکخان

(۵). مجمع م و د: کیامحمد بزرگ؛ زبده: کیامحمد

(۶). مجمع م

(۷). مجمع د: کیای بزرگ حسن را؛ مجمع م: و او پسر خود کیای بزرگ حسن را

(۸). مجمع م

(۹). مجمع م و د: محمد کیابزرگ

(۱۰). مجمع م و د: راشد بن المسترشد در اصفهان

(۱۱). مجمع د: ثلاث

(۱۲). زبده: دهستان

(۱۳). مجمع د: ابراهیم کنعانی

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۲۹

قتل قاضی تغلیس [بر دست ابراهیم بویه «۱»] دامغانی، که فتوا به خون رفیقان می‌داد، در سنه ثلاث و ثلاثین و خمس مائه؛  
قتل یمین الدوله «۲» خوارزمشاه، به خوارزم، در لشکرگاه سلطان [سنجر، در «۳»] منتصف جمادی الاولای سنه أربع و ثلاثین و خمس مائه؛

قتل قاضی همدان، در همدان، بر دست اسماعیل خوارزمی، که چند رفیق را کشته و سوخته بود، در محرم سنه أربع و ثلاثین و خمس مائه؛

قتل ناصر الدوله بن مهلهل، به کرمان، بر دست حسین «۴» کرمانی، در سلخ محرم سنه خمس و ثلاثین و خمس مائه؛  
قتل عماد شرف الملک، وزیر مؤید الملک، بر دست یونس علی شیر «۵» و حسین سراج، در جمادی الآخر سنه خمس و خمسين و خمس مائه «۶»؛

قتل عباس، والی ری، در بغداد، به اشارت سلطان سنجر- و سرش به خراسان فرستادند- در سنه إحدى و أربعین و خمس مائه؛  
قتل [امیر اعظم «۷»]، مقرب، جوهر خادم، از جمله امرای سلطان سنجر «۸» به مرو «۹»، در شوال سنه خمس و ثلاثین و خمس مائه؛  
قتل محمود طرقي دانشمند، که مقرب «۱۰» جوهر او را برکشیده بود، بر دست بلقاسم خوزی «۱۱»، در سنه خمس و ثلاثین و خمس مائه؛

قتل سلطان داوود بن محمود بن محمد بن ملکشاه «۱۲»، بر دست چهار نفر رفیق شامی، در سنه سبع و ثلاثین و خمس مائه «۱۳»؛  
قتل آقسنقر، غلام سلطان سنجر، والی ترشیز، [در وقتی که «۱۴»] بر سلطان عاصی بود، بر

(۱). زبده: ابراهیم بویه دامغانی؛ مجمع م: ابراهیم مرید دامغانی

(۲). ص و مجمع م: یمین الدوله؛ زبده و حبيب السیر (ج ۳، ص ۴۷۰) و نسخه دانشکده ادبیات: عین الدوله

(۳). مجمع د و زبده

(۴). مجمع د: حسن

(۵). مجمع د: یونس ابن علی شیر؛ مجمع م: یونس بن علی شیر

(۶). زبده: ۵۶۵

(۷). پاریس

(۸). زبده: محمود

(۹). مجمع د: در شهر مرو

(۱۰). مجمع د: محمد که دانشمند مقرب؛ مجمع م: دانشمندی که مقرب

(۱۱). مجمع د: ابو القاسم؛ زبده: ابو القاسم جوزی؛ مجمع م: ابو القاسم خوری؛ نسخه دانشکده ادبیات؛ حوری.

(۱۲). مجمع د: سلطان داود بن محمد ملکشاه؛ مجمع م: سلطان داود بن سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان ملکشاه؛ زبده: سلطان داود ملکشاهی

(۱۳). مجمع م و زبده: ۵۳۸

(۱۴). مجمع م

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۳۰

دست دو رفیق: [سلیمان و یوسف «۱»] وروگردی، در رمضان سنه أربعین و خمس مائه؛



قتل امیر گرشاسف، پادشاه گرجیان «۲»، بر دست لشکری اروح «۳»، در ذی الحجه سنه سبع و ثلاثین و خمس مائه؛  
 قتل امیر گردبازو بن علی بن شهریار «۴»، پادشاه مازندران، به سرخس، در محرم سنه سبع و ثلاثین و خمس مائه «۵»؛ [۵۳]  
 این طایفه به روزگار کیامحمد، پسر کیابزرگ امید، کشته شدند.  
 و این روایات و حکایات از تاریخ حسن صباح منشی نقل افتاد که به ایام محتشم شهاب ساخته بود. و العهده علی الراوی.  
 تمام شد تاریخ کیامحمد. و بالله التوفیق.

### ذکر ایام دولت و جلوس کیاحسن بن محمد بن بزرگ امید، معروف به «علی ذکره السلام»، داعی چهارم

ولادت مهدی، حسن «۶» بن محمد بن بزرگ امید، در سنه عشرين و خمس مائه بود. و چون به سن بلوغ رسید، هوس تحصیل علم  
 «۷» و بحث اقاویل مذهب سیدنا «۲» و اسلاف خویش کرد. و در شیوه سخن دعوت الزامات او نیک تتبع می کرد، و در [تقریر «۸»]  
 آن قادر و ماهر گشت؛ و روزگاری در تحصیل علوم ایمانی و یونانی اشتغال داشت. و رفیقان، فرمان او را مطیع و منقاد بودند و  
 شاکر [این موهبت «۹»] و عطیت. و او چون بر سریر دولت متمکن شد، جماعتی را که از مدتی مدید دربار [که «۱۰»] محبوس  
 بودند، از ری و قزوین «۱۱» و دیگر بلاد، بعضی به نوا و بعضی زندانی، همه [را «۱۲»] اجازت اطلاق فرمود [و گفت هر که خواهد  
 که «۱۳»] اینجا «۱۴» باشد به ارادت خود

(۱). زبده

(۲). زبده: گرجستان؛ مجمع م و د و ص: گرجیان.

(۳). ص: لشکری اروح؛ زبده: لسکری اروح؛ مجمع م: لشکری؛ مجمع د: پسر اروح؛ نسخه دانشکده ادبیات: از زح

(۴). زبده: امیر گردباز و شهریار

(۵). زبده: ۵۳۸- مرعشی، تاریخ طبرستان (ص ۱۷۲ و ۱۹۴)، ابن اسفندیار تاریخ طبرستان (ج ۲، ص ۸۶) و در روضات الجنان، از  
 شمس الدین محمد، گربازوی قزوینی دانشمند و در راحة الصدور (فهرست کسان) از شرف الدین موفق گردبازو از امیران سلطان  
 مسعود یاد شده.

(۶). مجمع د: المهدی حسن

(۷). مجمع د و م: علم و تحصیل و بحث اقاویل مذهب ابو علی سینا؛ زبده: تحصیل یونانی و ایمانی و مذهب سیدنا

(۸). مجمع د و م

(۹). مجمع م

(۱۰). ص: بار

(۱۱). مجمع د: غزوین

(۱۲). مجمع م و د

(۱۳). مجمع د و م

(۱۴). مجمع م: آنجا

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۳۱

اقامت نماید، و هر که خواهد برود. همه را به دل خوشی [به اوطان مألوف و مسکن مکنون فرستاد. و، به سبب وفور تحصیل و  
 کثرت علوم، اقوال «۱» حکما را به واعظ و نکات متصوفه [در آمیخته بود و از تخریجات خویش بحثی چند در قالب حکمت ریخته

و، به سبب وفور حکمت به ایام کیامحمد، پدر خویش، همیشه کلمات [خطابی و امثال آن، به نظر اول عوام مردم به اتمام] آن اعجاب نمایند «۲»، همی راندی و به استحسان آن [دعوت می‌گفتی «۳» و به لطف و رفق و مدارا آن قوم را مشعوف و مکنوف می‌گردانیدی «۴». و چون پدرش از این معانی عاری بود و رفیقان مثل آن مقالات نشنیده بودند، او را در جنب پدر عالمی متعرق «۵» و دانایی متفنن می‌دانستند، در گمان می‌افتادند که امامی که سیدنا وعده داده است این است؛ ارادت رفیقان در حق او زیادت می‌شد و در متابعت او مسارعت و مبالغت می‌نمودند. پدرش، کیامحمد، چون این حال بشنید و بر ظنون «۶» مردم آگاه شد و، در التزام قاعده پدر و سیدنا، در کار دعوت به امام و اظهار شعار اسلام متشدد بود «۷» و آن شیوه را متقلد آن کار دانست «۸»، بر پسر انکار بلیغ نمود و مردم را جمع آورد و گفت این حسن پسر من است، و من امام نیستم، بل که از دعوات امام یکی داعی‌ام؛ و هرکه به غیر این سخن مسموع و مصدق دارد کافر و بی‌دین باشد. و قومی را، بر این موجب که امامت پسرش را تصدیق کرده بودند، به انواع مطالبات و عقوبات و مثله و شکنجه رنجه می‌داشت و به یک دفعه ۲۵۰ کس را بر الموت «۹» بکشت و بر پشت ۲۵۰ کس که بدین تهمت موسوم بودند نهاد و از قلعه بیرون کرد. و حسن نیز از تبعیت این خایف گشت و از تأدیب [پدر هراسان و، در تبرا از آن حواله «۱۰»] و تباعد از آن مقالت، فصول «۱۱» نوشت و جماعتی

(۱). ص در اینجا درست خوانده نمی‌شود؛ مجمع م و د: در تخریجات؛ نسخه دانشکده ادبیات: و از بحر نکات خویش بحث در قالب.

(۲). مجمع م: مردم عوام را به اتمام اعجاب نماید بر زبان می‌راند.

(۳). مجمع م: می‌کردی

(۴). مجمع د: حکمیات را به موعظت و نکته‌های متصوفه در آمیخته بود و در ایام کیامحمد، پدر خویش، همیشه کلمات خطاب و امثال که در نظر اول عوام مردم از آن عجب می‌ماندند می‌گفت و لفظ آن قوم را مشعوف می‌گردانید؛ مجمع م: حکمیات را به مواعظ ... مشغوف خویش گردانید؛ ص: حکما حسن به مواعظه و نکته متصوفه.

(۵). زبده و مجمع م: متفوق

(۶). مجمع د: دل

(۷). مجمع د: قاعده به درجه‌ای رسید که در کار دعوت به امام منتشر بود.

(۸). مجمع م: و آن شیوه را متقلد، ان کار را خطای عظیم دانست.

(۹). مجمع د: در الموت

(۱۰). مجمع د: جزالت

(۱۱). خواجه طوسی در سیر و سلوک (ص ۴۱) و رساله جبر و قدر از فصول حسن یاد نموده - فهرست دانشگاه (ص ۲۲۲ و ۲۷۵) و سرگذشت طوسی از مدرس رضوی (ص ۳۲۲) و مدرسی (ص ۱۹۵) و ایقاظات سید داماد (ص ۱۴۱)

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۳۲

که به امثال این ظنون موسوم گشتند طعن و لعن کرد. [و حسن در تفضی از آن تهمت «۱» لطایف الحیل می‌ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست. اما اتباع و اشیاع ارتکاب محظور و شرب خمر را علامت ظهور امام موعود می‌دانستند. تا او چون قائم مقام پدر شد، بر تعظیم و تکریم، او، به حکم اعتقادی که به او داشتند و او را امام می‌پنداشتند، زیادت توقّر و مبالغت کردند «۲». و او چون متفرد «۳» و مستبد گشت، رفیقان را بر اطلاق «۴» این جرایم عتاب و عقاب نمی‌کرد؛ بلکه، بعد از چند سال، رسوم شرعی و قواعد اسلامی، که از عهد سیدنا باز التزام آن نمودندی. مسخ و فسخ جایز می‌داشت، تغییر و تبدیل می‌کرد. و معهود و معتاد چنان

بودی که حسن روز جمعه از خانه بالای منبر آمدی و خطبه کردی و، بعد از ادای نماز و امامت، به همان راه باز گشتی.

در هفدهم رمضان، سنه تسع و خمسين و خمس مائه «۵»، بفرمود تا اهالی ولایات «۶» خود را در آن روزها به الموت استحضار کردند، در میدان مصلی مجتمع شدند و چهار رایت ۱۰۸ «۷» بزرگ، از چهار لون سپید و سرخ و زرد و سبز، که آن کارا مرتب کرده بودند، بر چهار رکن منبر نصب کردند.

او بر منبر رفت چنان که «۸» روی به سمت قبله داشت؛ و به رفیقان چنان نمود که از نزدیک مقتدا، یعنی امام موهوم که مفقود غیر موجود بود، در خفیه پیش او کسی رسیده است و به عبارت ایشان خطبه آورده در تمهید قاعده معتقد ایشان. و بر سر منبر فصلی فصیح و بلیغ ایراد کرد و به آخر خطبه گفت امام زمان شما را درود و ترحم فرستاده است و بندگان خواص گزیده خویش خوانده و بار تکلیف شریعت «۹» از شما برگرفته و شما را به قیامت رسانیده. و، آن گاه، خطبه‌ای به لغت عربی ایراد کرد، چنان که حاضران رقت آوردند به اسم که «۱۰» سخن امام است. و یکی را که بر عربیت آگاه بود بر پایه منبر نصب کرده بود تا ترجمه آن الفاظ به پارسی با حاضران می گفت [۵۴] و تقریر می کرد. و مضمون خطبه بر این منهاج که حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست؛ باید که شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند و حکم [او «۱۱»] محکم دانند و قول او قول ما شناسند و بدانند که مولانا ایشان را شفیع شد و شما را به خدا

(۱). مجمع م و د

(۲). مجمع د: به تعظیم و تکریم به حکم اعتقادی که به او داشتند او را امام می پنداشتند زیادت توقیر و مبالغه کردند.

(۳). مجمع م: منفرد

(۴). مجمع م و د: ارتکاب؛ ص: اطلاق

(۵). هفت باب ابو اسحاق (ص ۴۱).

(۶). مجمع د و: ولایت

(۷). زبده و مجمع م: علم

(۸). ص و مجمع د: که

(۹). مجمع م: تکالیف شرعی، مجمع د: تکلیف شرع

(۱۰). مجمع م و د: به اسم آن که

(۱۱). مجمع د و م

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۳۳

رسانید «۱». و از این نمط فصلی مشبع برخواند «۲» و بعد از انشاد «۳» و ایراد، از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز عید بگزارد؛ و خوان بنهاد و قوم را بنشانند تا افطار کردند و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد و گفت «۴» امروز عید قیامت است. و از آنگاه باز، ملاحظه هفدهم رمضان را عید قیام خواندندی؛ در آن روز به راح و راحت و نواح و شعف نمودند «۵» و به لهو و تماشا تظاهر کردند.

بر جمله، از مهدی تا اینجا، ایشان به طاعت و عبادت و نماز و روزه قیام می نمودند [ی] و به احکام شرعی قایل بودند و در [زمره «۶»] اسماعیلیه و نزاریه بودند. و [از «۷»] اینجا [باز «۷»]، چون امور دینی و ارکان شرایع فرو گذاشتند «۷»، ایشان را «ملحد» خواندند. و لفظ «الحاد» بر قامت استقامت ایشان چست آمد.

و حسن در اثنای، «فصل» و [خطبه مذکور چنین اظهار کرد که از قبل «۸» امام حجت و داعی است؛ اعنی قائم مقام و نایب منفرد؛ و

او بنفسه پسر محمد بن بزرگ [امید است. و در «فصولی» که نوشتی «۹»] و تقریر مذهب «۱۰» که کردی، به تعریض و تصریح، چنان فرامودی که اگرچه ظاهر او را پسر محمد بن بزرگ [امید دانسته‌اند، ولی «۱۱» در حقیقت «۱۲»] امام وقت است و پسر امام از اولاد نزار بن المستنصر «۱۳». و او را «۱۴» در قهستان نایب رئیس مظفر بود. خطبه و سجل و فصل به وی فرستاد «۱۵» و نمود که من که حسنم می‌گویم خلیفه خدای بر روی زمین منم؛ خلیفه من این رئیس مظفر است؛ باید که فرمان او برند و کلام او را کلام ما دانند و آنچه او گوید دین و حق دانند. و او هشتم ذی القعدة سنه تسع و خمسين و خمس مائه، بر قلعه مؤمن آباد، منبری نصب کرد و بر آنجا

(۱). مجمع د: که مولی ایشان را شفیع و شما را به خدا رسانند.

(۲). مجمع د: و این نمط فصل می‌خواندند.

(۳). مجمع د: اسناد.

(۴). مجمع د: و در طرب و نشاط افزودی و گفتی؛ مجمع م: اعیاد نمود و گفت

(۵). مجمع د: خوانند و در آن روز به راح و راحت و شعف نمودندی؛ مجمع م: خوانند و در آن روز به راح و راحت نواع و شعف نمودند.

(۶). مجمع د.

(۷). مجمع د: و ارکان شرعی گذاشتند؛ مجمع م: و پس از این چون امور دینی و احکام شرایع فرو گذاشتند.

(۸). مجمع م

(۹). مجمع م: و در فصول و تقریر کرده در مذهب به تعریض

(۱۰). مجمع م: مذهب

(۱۱). مجمع م

(۱۲). مجمع د: ولی در؛ مجمع م: در؛ ص: و در

(۱۳). مجمع م: المستنصر که مستعلی او را هلاک کرد چنان که در تاریخ ایشان ذکر کرده شده بعد از وفات مستنصر؛ جهانگشای جوینی و نسخه چاپی جامع (ص ۹۴): چنان که در آن هنگام که ذکر دعوت به علامت او که آن را دعوت قیامت خوانند به قهستان می‌فرستاد. این ذکر صریح گفته است و آن حال چنان رفت که او را در قهستان نایب رئیس مظفر بود؛ خطبه و سجل و فصل که در ما تقدم ذکر رفت، به وی فرستاد بر دست شخصی که او را محمد خاقان گفتندی و بر زبان آن شخص به اهالی قهستان پیغامی فرستاد هم ملائم آن و نمود که من که حسنم

(۱۴). مجمع م: و حسن را

(۱۵). مجمع د: برید ... دانید ... حق شناسید

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۳۴

خطبه و سجل و فصل که بدو فرستاده بودند برخواند [و «۱»] مضامین آن احادیث مذکور [باز راند «۳»]. و بعد از آن، جمله اسمعیلیان حسن را امامی مفروض از اولاد نزار دعوی کردند و به اتفاق گفتند که از مصر شخصی که او را قاضی ابو الحسن صعیدی «۲» گفتندی که از ثقات و قربان المستنصر بالله بود و در سنه ثمان و ثمانین و أربع مائه، اعنی «۳» بعد یک سال از حالت وفات المستنصر بالله، به الموت آمد پیش سیدنا و او در تعظیم و توقیر او تأکید نموده و مبالغت‌ها کرده و قاضی نواده نزار [را] «۴»، که از جمله ایمه ایشان بود، درزی اختفا و لباس تواری به الموت آورده بود و آن سرّ جز با حسن صباح با کسی دیگر نگفته و

اظهاری نرفته «۵» و او را به پایان الموت به دیهی «۶» متوطن کرده، به موجب حکمت «۷» ازلی که مستقر امامت «۸» از مصر به ولایت دیلم «۹» منتقل می‌بایست شدن و به اظهار آن رسوایی «۱۰» که ایشان آن را «دعوت قیامت» خوانند، به الموت می‌بایست بودن.

و معتقد اهالی نواحی الموت آن است که محمد بن بزرگ امید را بر قلعه الموت پسری آمد، و هم در آن روز امام موهوم را، در دیهی از پای الموت، این حسن از مادر بزاد. بعد از سه روز «۱۱»، زنی بر قلعه الموت آمد «۱۲» و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و چیزی در زیر پنهان داشت، به آن «۱۳» موضع که طفل محمد بزرگ امید [را] «۱۴» خوابانیده بودند بنشست. [۵۵] و در آن ساعت، به حکم حکمت الاهی، غیری آنجا حاضر نبود. این [زن «۱۵»] حسن پسر امام را به جای او بنهاد و کودک محمد بزرگ امید را با زیر چادر گرفت و برد. و بر تصدیق این قول از محمد، پسر حسن، روایت کنند که گفته است حدیث نبوت حسن از محمد بن بزرگ امید چون نبوت «۱۶» اسماعیل از ابراهیم بوده است، علیهما السلام. و تفاوت بیش از آن نبود که ابراهیم دانسته است که اسماعیل پسر امام است، نه پسر او؛ چه آن وقت تبدیل پسران به معرفت و رضای ابراهیم بوده [است «۱۷»] و این سرّ از او مخفی نه، و اینجا محمد بن بزرگ امید این سرّ ندانسته و حسن را که امام بود پسر

(۱). مجمع د

(۲). مجمع د: سعیدی

(۳). مجمع د: یعنی بعد از؛ مجمع م: اعنی بعد از

(۴). مجمع م: نبیره نزار را

(۵). مجمع د: اظهار نکرده بود

(۶). مجمع د: در پایان الموت در دهی

(۷). مجمع د: حکم

(۸). مجمع د: اقامت

(۹). مجمع م: دیگر

(۱۰). مجمع د و زبده: رسول؛ مجمع م ندارد؛ ص: رسولی؛ جهانگشای جوینی (۲۳۲): رسوائی.

(۱۱). مجمع د: روزی چند

(۱۲). مجمع م: بر قلعه الموت زنی برآمد

(۱۳). مجمع م: تا آن؛ مجمع د: در آن

(۱۴). مجمع د

(۱۵). مجمع م

(۱۶). نسخه‌ها: نبوت

(۱۷). مجمع د و م

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۳۵

خود پنداشته. و ارباب اعتقاد اول و روایت متقدم گفتند محمد بن بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن «۱» او نیست. و در این باب هذیان‌ات و خرافات «۲» بی‌معنی بسیار گفتند و همه به کذب [و بهتان «۳»] عاید او به دروغ [و افترا «۴»] راجع. و هم‌چنین، عموم نزاریه و اسماعیلیه در عدد آبا میان حسن و نزار، به دو گروه شدند: یک قوم گفتند میان ایشان [سه پدر بودند،

باید که «۵» ایشان را به امامت یاد [کنند]. گویند [اسمشان معلوم «۶»] نیست بر این جمله الحسن بن القاهر بقوه الله بن المتهدی بن الهادی [بن «۷»] المصطفی نزار بن المستنصر بالله. و دیگر قوم گفتند [میان ایشا] ن دو پدر بیش نبودند؛ چه القاهر بقوه الله خود لقب این حسن بود. و انتسا [ب او چنین] کنند «۸»: الحسن بن المتهدی «۹» بن الهادی بن نزار.

و در عرف این طایفه نزاریه، شهرت این حسن به «علی ذکره السلام» ۱۰۹ بودی. بیت:

غم را کجا وجود بماند چو ما بریم نام محمد بن علی ذکره السلام و اصل ایراد این لقب بر آن شخص اول دعایی بوده است که به ایام او به هم می گفته اند، بعد از آن، لقبی مشهور شده. و نزاریه تا بدین متهم نشدند، عباسیان بر ایشان دست نیافتند. چون از حسن این حال صادر شد، موجب تشنیع و تقریع ایشان گشته دل های اهل اسلام و ایمان از ایشان برمید و ملول و نفور شدند و تمامت اهل مذاهب اسلامی همت بر کسر حال ایشان «۱۰» مقصور داشتند تا خاندان ایشان به کلی برانداختند.

و بر جمله، حاصل این مذهب حسن و سر دعوات «۱۱» او سراسر بر قاعده فلاسفه است به مسلمانی آمیخته؛ از بهر آن که عالم را قدیم گفتند و زمان را نامتناهی و معاد روحانی؛ و بهشت و دوزخ و مافیها همه را تأویل کرده اند که معانی آن، وجوه تأویل روحانی است. پس، بنابراین

(۱). مجمع د: از او

(۲). مجمع د: مزخرفات

(۳). مجمع م

(۴). گویا اشارت است به افسانه ای که در جهانگشای جوینی (ص ۲۳۲) آمده است. روایت ساختگی نخستین هم در آنجا هست (ص ۲۳۴).

(۵). مجمع د و م

(۶). مجمع م و زبده و نیز جهانگشای جوینی (ص ۲۳۶)

(۷). مجمع م و د

(۸). مجمع د: و انساب او را چنین گفتند؛ مجمع م: و انتساب او چنین گویند.

(۹). در برخی از نسخه های جهانگشای جوینی (ص ۲۳۶) «المتهدی» آمده و قزوینی نیز همین را درست می داند و به قرینه سلسله نسب خورشاه خود مؤلف نیز «المتهدی» می داند.

(۱۰). مجمع د: برگشتن ایشان

(۱۱). مجمع م و د: دعوت

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۳۶

اساس، گفتند که قیامت نیز در آن وقت [است «۱»] که خلق با خدای رسند و دقایق حقایق و بواطن خلایق ظاهر گردند «۲» و اعمال و طاعات «۳» همه مرتفع شود، که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه، و آخرت همه حساب باشد و عمل نه. و این روحانی است و آن قیامت که در ملل و مذاهب «۴» موعود و منتظر است. این بود که علی ذکره السلام اظهار کرد. و بنابراین قاعده، تکالیف شرعی از مردم برخاسته است «۵»، چه همه را در این روز قیامت، من کل الوجوه، روی با خدا باید داشتن و ترک رسوم شرایع «۶» و عادات و عبادات مؤقت «۷» گرفتن. در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت «۸» عبادت خدای، عز و جل، باید کردن و خدای را [بنده] بودن؛ آن «۹» تکلیف ظاهر بود. در «۱۰» قیامت، به دل دایما خدای را باید بودن و روی نفس خود پیوسته متوجه حضرت الهی داشتن، که «۱۱» نماز حقیقی این است. و، هم بر این قیاس، همه ارکان شریعت و رسوم «۱۲» اسلام را [تأویل کردند].

و حسن، چه به تعریض و چه به تصریح، آورده «۱۳» [که هم‌چنان که در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکنند و حکم [قیامت نگاه دارد، اعی طاعت و عبادت] روحانی ندارد، او را به نکال و سیاست و عقاب مأخوذ دارند و سنگسار کنند، اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت به کار «۱۴» دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید، نکال و قتل و رجم «۱۵» و تعذیب بر او واجب باشد «۱۶». و [بر] موجب این عقد «۱۷» مزخرف و نقد مزیف، حسن بن محمد [بن «۱۸»] بزرگ امید را، معروف «به علی ذکره السلام»، قائم قیامت خواندند «۱۹» و دعوت او را دعوت قیامت.

و از جمله کسانی که هنوز خدای پرستی و دیانت و خوف و خشیت و امانت [درو باقی بوده

(۱). مجمع م؛ ص: که در آن وقت که

(۲). مجمع د و م: گردد

(۳). مجمع م: اعمال و طاعات همه؛ ص: اعمال طاعت

(۴). مجمع د: ملک و مشاهدت؛ ص و مجمع م و زبده: و نیز جهانگشای جوینی (ص ۲۳۷) مانند متن

(۵). مجمع م: برداشته است

(۶). د: رسوم شرعی

(۷). مجمع د: موقت

(۸). مجمع د: وقت

(۹). مجمع د: و خدای در آن؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۳۸): و خدای را بودن؛ زبده: خدای را بنده بودن

(۱۰). مجمع د: و در

(۱۱). مجمع م: چه

(۱۲). ص: رسول

(۱۳). مجمع م و د؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۳۸): عبادت روحانی پندارد

(۱۴). مجمع د: نگاه

(۱۵). ص: زخم؛ دیگر نسخه‌ها: رجم

(۱۶). مجمع د: نباشد

(۱۷). مجمع د: عقیدت؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۳۹): بر موجب

(۱۸). مجمع م و د

(۱۹). مجمع م: بزرگ امید را به علی ذکره السلام معروف و مشهور و قایم قیامت خواند؛ یادداشت‌های قزوینی ج، ۳ ص ۲۰۵

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۳۷

و «۱» [رایحه مسلمانی به مشام ضمائر «۲» او می‌رسیده است و از این بدعت‌ها انکار و عار می‌داشته برادرزن سیدنا بود که او را «حسن بن ناماور» گفتندی، از بقایای آل بویه «۳» که اصلشان از ولایت دیلمان «۴» بوده است، چنان که در تواریخ ایشان مسطور است. و بر افشای این بدعت‌ها و شناعة این فضاویح صبر نتوانسته است کردن، روز یکشنبه «۵»، ششم ربیع الاول سنه إحدى و ستین و خمس مائه، بر قلعه لمسر، حسن را، معروف به «علی ذکره [السلام]» به کارد زد؛ مجروح شد و بدان [جراحت] از دنیا برفت. [۵۶]

**ذکر نوبت دولت و جلوس نور الدین محمد بن الحسن، داعی پنجمین**



چون حسن به دست [حسن ناماور به قتل آمد]، پسر او، [نور الدین] محمد نام، که به زعم ایشان نص امامت بر او کرده بود «۶»، نوزده ساله بود که به جای پدر بنشست. و او حسن بن ناماور را، با تمامت اقربای او، از مرد و زن و کودک که بقایای قبیله آل بویه بودند، در آن دیار به عقوبت مثله بکشت و اصل و نسل بویه «۷» منقطع گردانید. و این محمد در اظهار آن دعوت قیامت از پدر عالی تر بود و در اظهار امامت مصرتر؛ و دعوی حکمت و علم فلسفه کردی و در «فصول» و «اصول» «۸» که نوشته است و گفته اصطلاحات فلاسفه درج می کرده است و به ایراد نکت بر سبقت سیاق سخن حکما تسوق و تنوّق «۹» می نموده. و الفاظ و معانی کلام او در عربیت و حکمت و تفسیر و اخبار و انشا و اشعار «۱۰» بسیار است، در این مختصر آوردن تطویلی بالاطایل بود.

[و او] معاصر امام فخر الدین رازی بوده، رحمه الله علیه. و امام [فخر الدین] در شهر ری، بعد ما که از آذربایجان بازگشته بود، به درس و فایده فرمودن طلبه علوم مشغول [بودی «۱۱»]. و چون او مردی به غایت فصیح و قادر سخن و بر جمله مذاهب و ملل و نحل ماهر و عالم [و در علم «۱۲»] هر طرف که خواستی بر دیگر طرف ترجیح نهادی و بر آنجا «۱۳» دلایل و براهین قاطعه گفتی،

(۱). مجمع م و د

(۲). نسخه‌ها: رضای؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۳۹) ضمایر؛ زبده: جان

(۳). مجمع د: بزار

(۴). مجمع د: دیلمون

(۵). مجمع د: روز شنبه

(۶). مجمع م: چون حسن به دست حسین نامور کشته شد پسر او محمد نام که به زعم ایشان نص امام است؛ مجمع م: مانند متن؛ زبده: چون مبتدع بگذشت.

(۷). مجمع م: بویه

(۸). مجمع د: در اصول و فروع هر اصول

(۹). مجمع م و د: تفوق

(۱۰). مجمع م: انشاد اشعار

(۱۱). مجمع د

(۱۲). مجمع م

(۱۳). مجمع م: و بر آن جمله؛ مجمع د: و بر آن

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۳۸

او را به دعوات ملاحده متهم کردند. امام بر منبر رفت و بر ملاحده لعنت کرد و نفرین گفت. چون این خبر به قلعه به محمد بن حسن رسید، فدایی را از بهر کار او نصب کرد و بفرستاد تا او را به قلعه آورد، تا ما همه محکوم حکم و مأمور امر او باشیم، یا بترساند و توبت دهد «۱». این شخص [به ری «۲»] به خدمت امام آمد و گفت شخصی فقیه‌ام و هوس آن دارم که وجیز ۱۱۰ بر تو خوانم. مولانا اجابت نمود. تا مدت هفت ماه، [هر روز از وجیز درسی «۳»] بر او می خواند، مترصد و متشمر بود و فرصت نمی یافت. روزی مولانا، تنها به خلوت در خانقاهی، مسائل چند مشکل حل کرده بود به خلوت «۴»؛ چاشتگاه، خادم را برای وظیفه تغذی و ماکول چاشت به خانه فرستاد. چون از خانقاه بیرون آمد، فدایی فقیه منتهز فرصت بود، [از خادم خانقاه «۵»] پرسید که در خدمت مولانا کیست از اصحاب و احباب؟ خادم گفت تنهاست فرید و وحید فدایی گفت [ساعتی «۶»] در آمدن درنگ و ابطا نمای که من دو سه مسئله مشکل مغلق «۷» دارم تا از خدمتش «۸» حل کنم. و در خانقاه «۹» رفت و در از پس محکم بربست. و [چون پیش مولانا

رسید «۱۰» [کارد مردریگ «۱۱» بکشید و قصد مولانا فخر الدین کرد. امام برجست و گفت ای مرد، چه می‌خواهی؟ فدایی گفت آن‌که «۱۲» شکم مولانا از سینه تا ناف خواهم درید «۱۳» تا چرا بر منبر ما را لعنت کردی؟ و امام از یمین و یسار می‌جست و فدایی با کارد کشیده از عقب او می‌دوید. امام را از غایت حیرت و دهشت پای به چیزی برآمد و از آن عثرت بیفتاد. فدایی او را بگرفت و بینداخت و برجست و بر سینه او نشست.

مولانا از او زینهار خواست [۵۷] و گفت توبت کردم. ملحد گفت توبت شما درست نیست. هرآینه، چون از چنگ مرگ رهایی یابی، کفارت سوگند را رخصتی بجویی «۱۴». امام توبت کرد و تأکید را از مغلظه یاد کرد که آن را هیچ کفارتی و رخصتی نطلبد. فدایی زود برخاست و بر امام

(۱). مجمع م: بفرستاد و گفت اگر او را بدین قلعه آوری ما همه محکوم حکم و مامور امر او باشیم و اگر او را نتوانی آورد بترسانی و مهلت دهی؛ زبده: فدایی طالب علم را بفرستاد تا اگر بتواند او را به قلعه دعوت کند و الا بترساند و توبه دهد از مذمت نزاریه.

(۲). مجمع م

(۳). مجمع م

(۴). مجمع د: روزی مولانا تنها در خلوت مسئله‌ای چند مشکل حل کرده بود.

(۵). مجمع م:

(۶). مجمع م

(۷). مجمع م و د: مغلق؛ ص: متعلق

(۸). مجمع م: به خدمتش

(۹). مجمع م: به خانه مولانا

(۱۰). مجمع م

(۱۱). مجمع م: کاردی چون قطره آب؛ زبده: کارد بکشید.

(۱۲). مجمع د: اینک

(۱۳). مجمع م: بدرم

(۱۴). ص: بجویی؛ مجمع م و د: جویی

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۳۹

سلام کرد و گفت مترس و ایمن باشد. از حضرت اجازت کشتن تو نبود، و اگر نه دردم تو را می‌کشتم. [دگر «۱»] مولانا تو را درود می‌فرستد و به حضور [شما] نزاع و التیاع و اشتیاق تمام می‌نماید و به وصول قلعه دعوت می‌کند. و اگر به قلعه مبادرت جویی، هرآینه حاکم مطلق قلعه تو باشی و ما بندگان مطیع و منقاد. و می‌فرماید که اگر عزیمت آمدن نداری، باری ما را مذمت و ملامت ننماید که کلام تو بر دل‌های خواص و عوام تا به قیامت کاللقش علی الحجر باشد. و اگر جمله عالم از عوام ما را دشمن باشند چه باک؛ سخن عوام به جایی نرسد و مثال جوز و گنبد بود. و مبلغ ۳۶۵ دینار زر سرخ بایای «۲» از میان خود بگشاد و ببوسید و به خدمت مولانا بنهاد و گفت از آن روز باز که مرا اینجا فرستاد، هر سال این مقدار تو را وظیفه معین کرده و دو خلعت «۳» و تشریف در خانه من در حقیقه تعبیه است «۴»؛ و من همین دم باز می‌گردم، بفرستد و جامه بردارد. و چون سال تمام شود، به خدمت رئیس قصران فرستد «۵» و مرسوم شتوی و وظیفه و راتبه یومی «۶» آنجا مهیا کرده قبض نماید. این بگفت و برفت. مولانا بفرستاد و خلعت‌ها برداشت. و پیوسته عادت امام چنان بودی که در اثنای مباحثه فرمود: «خلافاً للملاحده لعنهم الله، دمرهم الله، خذلهم الله»

من بعد هربار فرمودی که «خلافاً للاسماعیلیه». از جمله تلامذه، شخصی می‌پرسید که مولانا هربار ایشان را «لعنهم الله» می‌گفتی، اکنون نمی‌فرماید، موجب آن چیست؟ گفت ای یار، ایشان برهان قاطع [گرفته «۷»] دارند، مصلحت نیست با ایشان به لعنت خطاب و عتاب کردن. و مولانا بدان ایام، مقل حال و بی‌برگ و بی‌نوا بودی، چهار پنج سال ادرارات ایشان «۸» قبض کرد و سدّ رمق او گشت و چهارپایان بخریده و به حضرت سلاطین غور، شهاب الدین و غیاث الدین، رفت. و چون آنجا کار او «۹» متمشّی نشد «۱۰»، عزم خدمت خوارزمشاه محمد کرد و به صحبت او کارش بالا گرفت و رفعت و مرتبت بلند یافت. [و باز به خراسان آمد و در هری وفات کرد، در غزه شوال سنه ست و ست مائه «۱۱»].

بر جمله «۱۲»، این محمد بن الحسن در مملکت ۴۶ سال مدت مهلت یافت. و ملاحظه به روزگار او خون‌های بسیار کردند و فتن‌ها انگیختند و راه‌ها زدند و مال‌ها بردند و بر الحاد مصر بودند و بر

(۱). مجمع د

(۲). زبده: بابایی

(۳). مجمع م: حلیت

(۴). مجمع د: خانه من نهاده است؛ زبده: در خانه بنده در جامدان نهاده است؛ مجمع م: در مرتبه تعبیه است.

(۵). مجمع د: فصلی بنویسد

(۶). م: مجمع راتبه تو

(۷). مجمع د

(۸). مجمع د: راتبه از ایشان

(۹). مجمع د: او آنجا

(۱۰). مجمع د: شد

(۱۱). مجمع م

(۱۲). مجمع د: فی الجملة

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۴۰

قاعده خود مستمر. و او را پسران بودند، مهین «۱» همه جلال الدین حسن بود، که پدرش به ایام کودکی نص قائم مقامی بر او کرده بود «۲». و چون بزرگ شد و اثر عقل در وی پدید آمد، بر طریقه آبا و اجداد انکار و اعتراض می‌داشته و میان ایشان عناد گونه‌ای متولد شده و هر دو از یکدیگر خایف و متحرز می‌بوده‌اند؛ و در روزهای بار و مجامع که جلال الدین حسن در بارگاه حاضر می‌شده، پدر از او حذر می‌کرده و اندیشه می‌داشته و در زیر لباس زره می‌پوشیده و مقربان و ملحدانی که اهل اعتقاد او بودند او را نگاه می‌داشته‌اند.

این محمد دهم ربیع الأول، سنه سبع و ست مائه، درگذشت. به روایت بعضی، مسموم بوده.

آنچه این ضعیف را از روایت [و اخبار «۳»] و تاریخ متقدمان معلوم شده [بود] این است [که ذکر رفت «۴»]. و العهده علی الزاوی.

[۵۸]

**ذکر ایام دولت و مدت مملکت و جلوس جلال الدین حسن بن محمد، معروف به «نومسلمان»، داعی ششم**

ولادت حسن بن محمد در سنه اثنتین و ستین و خمس مائه بوده. چون به جای پدر بر سریر دولت متمکن شد، رسوم الحاد را

استقذار می نمود «۵»، به ابتدای جلوس، اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت خود را زجر و توییح و منع و تفریع می کرد، بر التزام ایمان و اسلام اتباع رسوم شرع می داشت و بفرمود تا در هر دیهی حمای و مسجدی بساختند و رسم اذان و صلوٰه و صیام تازه گردانید و مسلمانی، که [در میان ملحدان «۶»] حکم مصحف داشت به خانه زندیق «۷»، عزیز و مکرم گشت، چون آثار رسول، صلی الله علیه و سلم. و در این معنی، رسولان به خلیفه بغداد، الناصر لدین الله، و سلطان محمد «۸» خوارزمشاه و ملوک و سلاطین و امرای عراق و دیگر اطراف فرستاد. و به موجب توطئه و تمهیدی که به ایام پدر کرده بود، سخن او را مصدق داشتند و، خصوصاً، از دار الخلافه [به اسلام او حکم کردند]. و در ماه ربیع الأول سنه ثمان و ست مائه، به باب النوبی «۹»، این بشارت بزدند و رسولان را خلعت دادند و در اعزاز و اکرام او مبالغت‌ها کردند و

(۱). مجمع د: مهتر؛ مجمع م: از همه بزرگ‌تر

(۲). مجمع د: وصیت قائم مقامی بدو کرده بود؛ مجمع م: او را قائم مقام کرده بود.

(۳). مجمع د

(۴). مجمع م و د: آنچه از تاریخ محمد بن حسن معلوم شده ثبت افتاد.

(۵). مجمع د: استبعاد می نمود.

(۶). مجمع م

(۷). مجمع د: حکم کلام داشت به جای زندقه

(۸). ص و مجمع د: محمود؛ مجمع م و زبده: محمد

(۹). النجوم (ج ۵، ص ۱۷۵) باب النوبه؛ النجوم (ج ۴، ص ۲۵۱) باب النوبی

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۴۱

در حق او عاطفت‌ها مبذول فرمود و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند؛ با او به القاب عالی خطاب کردند که محبوب «۱» سلاطین بود. و به آن وسیت حمیده، از همه ممالک اسلام، ایمه «۲» به اسلام او و قومش فتوا «۳» نوشتند و به مواصلت و مزاجت و مناکحت او رخصت دادند؛ و به «جلال الدین نو مسلمان» معروف و مذکور گشت و اتباع و اشیاع عهد او را «نو مسلمان» می گفتند. و چون مساجد و معابد را عمارت کردند، از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشتند؛ و ایشان را اعزاز و اهتمام تمام کرد، تا به قضا و خطابت و امامت و امثال این اشغال [دینی «۴»] در ملک او قیام نمودند. اهالی قزوین از روی صلابت و تدین در اسلام و به حکم جوار و قرب مسافت، بر تمویحات و مکاید وقوف زیادت یافته بودند و از ایشان رنج‌ها دیده و تکلیفات تحمل کرده و از جانین محاربت‌ها رفت و عداوت‌ها نشسته، به ابتدا از قبول اسلام جلال الدین و قوم او ابا و استنکار نمودند و ایمه و قضات ایشان از آن تفتیش و تفحص‌ها کردند و تدبیرها نمودند [و بر «۵»] صدق آن دعوی «۶» دلایل و بینات طلبیدند. چون به فتاوی [ایمه «۷»] دار الخلافه و دیگر ایمه بلاد اسلامی به قبول مسلمانی اقرار کردند، جلال الدین در استرضای ایشان مبالغت تمام می نمود و با اکابر ایشان تقریرها می کرد؛ و درخواست تا چند کس را از اعیان قزوین به الموت فرستادند تا کتب‌خانه‌های سیدنا و اسلاف جلال الدین بدیدند؛ و مبالغی از فصول «۸» پدر و جدان او و از آن حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد بود و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند، و جلال الدین فرمود تا همه را بسوختند هم به حضور اکابر قزوین. و چنان که انشای تلقین دید «۹»، طعن و لعن آبا و اجداد و اسلاف خود و ممهّدان دعوت بر زبان راند. القصه، بر این جمله تولا اسلام و تبرای او از آبا و اجداد فاش گشت و مسلمانان را با ایشان استیناس گونه‌ای پدید آمد و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قتل و قصد ایشان منع کردند.

و مادر جلال الدین ۱۱۱ حسن، که زنی مسلمانانه «۱۰» زاهده عابده صالحه بود، در سنه تسع «۱۱» و ست مائه، عزیمت حج کرد. جلال الدین با او سبیل فرستاده بود. [و «۱۲»] در بغداد، از دار الخلافه او

(۱). مجمع م: مغبوط؛ مجمع د: معهود

(۲). مجمع د ندارد جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان متن ۱۴۱ ذکر ایام دولت و مدت مملکت و جلوس جلال الدین حسن بن محمد، معروف به «نومسلمان»، داعی ششم ..... ص: ۱۴۰

(۳). مجمع د: فتاوی

(۴). مجمع م و د

(۵). مجمع د و م

(۶). مجمع م: این معنی

(۷). مجمع م و د

(۸). مجمع د: کتب

(۹). زبده: بر وفق تلقین ایشان؛ مجمع م: و جهانگشای جوینی (ص ۲۴۴): ایشان تلقین کردند: مجمع د: چنان که تلقین کردند.

(۱۰). مجمع م و د: مسلمان

(۱۱). ص و مجمع م و د: ست؛ جهانگشای جوینی و زبده: تسع؛ ابن اثیر می نویسد که این حادثه در ۶۰۸ رخ داده است؛ النجوم (ج ۶، ص ۲۰۳)

(۱۲). مجمع م و د

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۴۲

را عزیز و مکرم داشتند و در راه حج رایت او را در پیش سبیل ملوک اطراف و سلاطین اکناف داشتند. به این سبب، سلطان [محمد «۱»] خوارزمشاه از خلیفه ناصر برنجید و مبدأ عداوت و ماده مغایرت و مبادعت او شد.

و جلال الدین از امرای گیلان زنان کرد «۲»؛ ایشان بی‌اذن دار الخلافه رضا ندادند و تقاعد و تعلل نمودند. جلال الدین رسول به بغداد فرستاد. خلیفه الناصر لدین الله التماس او مبذول فرمود و اجازت داد تا امرای گیلان به حکم اسلام با او مواصلت و مناکحت کردند. بدین وصلت «۳»، جلال الدین از دختران پادشاهان ایشان چهار زن در نکاح آورد، که اولین ایشان همشیره کیکاوس بود، متملک ولایت کوتم «۴». و علاء الدین محمد، پسر جلال الدین، از این زن در وجود آمد.

و جلال الدین با اتابک مظفر الدین ازبک «۵»، پادشاه اران و آذربایجان، روزبه‌روز موافقت و مصادقت زیادت می‌کرد و آنچه با ملکان می‌نمود با او افزون‌تر بنیاد نهاد. و ناصر الدین منگلی، که متملک عراق بود، با اتابک معاندت و عداوت می‌نمود و لشکر او به بعضی ولایات جلال الدین نیز قصدی می‌پیوستند. اتابک با جلال الدین معاهده و مواضعه کردند. و جلال الدین در سنه عشره و ست مائه، بر عزم مدد اتابک و حرب منگلی، از الموت به آذربایجان آمد و مدت یک سال و نیم در ملک او بماند و اتابک او را مراعات می‌کرد. و میان ایشان مراضات و مصافات دم‌به‌دم متصاعد و مترقی بود و اتابک او را نزل‌های وافر می‌فرستاد و مال‌ها به افراط می‌داد و به غایت که «۶» بعد از انزال و اقامت علوفات جلال الدین و لشکرش، از همه انواع و تشریفات [۵۹] و خلع گران مایه [که «۷»] او را و لشکر او را بارها «۸» داد، هر روز هزار دینار زر پرپره، به اسم حوایج بها، به خزانه «۹» او فرستاد.

القصه، جلال الدین حسن با اتابک اوزبک مدت‌ها به بیلقان مقام کرد «۱۰»؛ و به اتفاق: از حضرت دار الخلافه و شام و آن دیار، دفع منگلی را از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستاد [ند]. از دار الخلافه مظفر الدین وجه السبع را با لشکری تمام به مدد

فرستادند و مثال دادند تا مظفر الدین

- (۱). مجمع م
  - (۲). مجمع م: خواست که مواصلت کند؛ مجمع د: زن خواست.
  - (۳). مجمع م: حیل
  - (۴). مجمع د: گرمسیر؛ مجمع م: کریمه؛ ص و زبده: کوتم
  - (۵). جهانگشای جوینی (ص ۲۴۵) و مجمع م و د: اوزبک
  - (۶). مجمع م: به غایتی که
  - (۷). مجمع م
  - (۸). جهانگشای جوینی (ص ۲۴۵): نثارها
  - (۹). مجمع م: به خانه
  - (۱۰). مجمع د: به اتابک اوزبک مدت‌ها یاری داشتند.
- جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۴۳
- کوکبری، ابن زین الدین علی کوچک، از اربل «۱» با لشکری آراسته به ایشان پیوست؛ چنان‌که روز مصاف، همگنان به تدبیر و رأی او کار می‌کردند و اشارت و تعبیه او را مطیع و منقاد بودند. و از شام نیز لشکری به مدد ایشان فرستادند. و در سنه إحدى عشرة و ست مائه، مصاف دادند و ناصر الدین منگلی را بشکستند؛ چنان‌که ذکر آن در تواریخ مذکور و مسطور است و ایراد شرح کما ینبغی آن مناسب سیاق این مختصر نه «۲». و سیف الدین ایغلمش «۳» را به جای منگلی در عراق متمکن کردند و ابهر و زنجان به جلال الدین حسن دادند حق السعی او را «۴». و تا چند سال این دو شهر مذکور و نواحی آن در تصرف عمال و گماشتگان او بود. و جلال الدین، بعد از یک سال و نیم، از عراق و ازان و آذربایجان با الموت «۵» آمد. و در این سفر و مدت مقام آن بلاد، دعوی اسلام او «۶» مؤکدتر و مصدق‌تر شد و مسلمانان با او راه مصادقت و مخالفت پیش گرفتند.
- و بعد از این، چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه منهزم از لشکر مغول به عراق «۷» رسید، جلال الدین بر سیل موافقت به او پیوست و چند سال ملازم او بود. و چون حالت ناگزیر «۸» او واقع شد، با وطن معروف و مسکن مکنوف رجوع نمود.
- و چون پادشاه جهانگیر، جنگ کز خان «۹»، از ترکستان به عزم بلاد اسلام در جنبش و روش آمد، پیش از وصول، جلال الدین حسن رسولان فرستاد و خود را به ایلی معروض گردانید. و چون لشکرهای پادشاه جهان به بلاد اسلام رسیدند، از این طرف آب جیحون، نخستین «۱۰» کسی از ملوک که رسول فرستاد و اظهار بندگی و ایلی کرد جلال الدین بود، که قاعده‌ای به صواب پیش گرفت و اساسی به صلاح نهاد. اما بعد از او، پسرش، علاء الدین محمد، و اتباع و اشیاع نقض آن عهد و نقص «۱۱» آن ترتیب پیش گرفتند، تا رسیدند به آنچه رسیدند و دید [ند «۱۲»] آنچه دیدند.
- امیر المؤمنین علی، کرم الله وجهه، در خطبه‌ای ذکر قومی از متمردان کرده است که وخامت عاقبت تدبیرهای فاسد دیده‌اند. دو سه کلمت، از بابت حسب حال این طایفه، مذکور و به

- (۱). مجمع م: اربیل؛ مجمع د: زبل
- (۲). مجمع م: و ایراد شرح آن به جای خود بیان کرده آمده است.
- (۳). مجمع د: ایغلمش؛ مجمع م: اغلمش؛ ص: ایلقیمش؛ گلستان سعدی: اغلمش

(۴). مجمع م و د: به حق السعی او

(۵). مجمع م و د: به الموت

(۶). مجمع د: اقامت او در بلاد اسلام دعوی او؛ مجمع م: مقام این بلاد دعوی اسلام

(۷). مجمع د: منهزم از ملوک عراق

(۸). مجمع د: گزیر

(۹). ص: چنگز خان؛ مجمع د و م: چنگز خان

(۱۰). مجمع د: نخست؛ مجمع م: اول

(۱۱). ص گویا: نقیض ... نقص (بی نقطه)؛ مجمع د: نقص ... نقص

(۱۲). مجمع م و د

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۴۴

حکایت مسطور شد: فرموده است که زرعوا الفجور و سقوه الغرور و فحصدوا الثبور «۱».

و جلال الدین، در منتصف رمضان سنه ثمان عشره و ست مائه، به وقت آن که جهان از لشکر چنگ کز خان «۲» در شور و آشوب و فتنه و فتور بود، وفات یافت، و مملکت خود به فرزند، علاء الدین محمد بن حسن، بگذاشت.

### ذکر جلوس و ایام دولت علاء الدین محمد بن الحسن بن محمد «۳»، داعی هفتم

[۶۰] و او علاء الدین محمد بن حسن بن محمد بن نزار بن معد بن علی بن منصور بود. به ایام نه سالگی به جای پدر بنشست. و جلال الدین همین یک پسر، علاء الدین، بیشتر نداشت. و جلال الدین را مرض موت اسهال بوده است، تهمت نهادند که زنان او، به اتفاق خواهرش و جماعت خویشان او، او را زهر دادند. وزیر، که به حکم وصایت «۴» او مدبر ملک «۵» بود و مدبر دولت و مربی پسرش، علاء الدین، خلقی بسیار از اقارب او و خواهر و زنان و خواص و اهل بطنه او بدان تهمت بکشت و بعضی را بسوخت. علاء الدین کودک «۶» بود و تأدیبی تمام نیافته.

و مذهب مزیف و طریقه مزخرف ایشان آن است که امام در حالت کودکی و پیری و جوانی و کلهی در معنی اصل یک سانسست؛ و هرچه او گوید و کند، در هر حال «۷» که باشد، حق و نیکو تواند بود و امثال و فرمان «۸» او، در هر شیوه که فرمودی، هیچ آفریده‌ای انکار و منع نتوانستی کردن، و تأدیب و نصایح و هدایت و ارشاد او، در اعتقاد خویش، جایز نداشتندی «۹» و رخصت ندادندی. لاجرم، از تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی، که آن را ملتزم شده بودند، و از اهتمام امور ملک غافل و معرض شدند و کودکی را متکفل «۱۰» امور دین و دنیا و راعی مصالح خود می دانستند، شعر؛

إذا كان الغرب دليل قوم فناووس المجوس لهم مقليل «۱۱»

(۱). در مجمع م نیست و در مجمع د به غلط آمده و در زبده هم هست.

(۲). مجمع م د: چنگیز

(۳). مجمع م

(۴). زبده و ص: و صیانت؛ مجمع م: وصایت؛ مجمع: به حکم صایب

(۵). مجمع د: مملکت

(۶). مجمع د: کوچک



(۷). مجمع د: و به هر حال

(۸). مجمع د و م: و امثال فرمان

(۹). مجمع د: و تادیب و تصریح او در اعتقاد خویش جایز نداشت.

(۱۰). ص: به تکفل؛ مجمع د: مکفل؛ مجمع م: متکفل (مانند جهانگشای جوینی، ص ۲۴۹).

(۱۱). مجمع م: سیه‌دیه‌م طریق الهالکنیا؛ مجمع د ندارد (جهانگشای جوینی، ص ۲۴۹).

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۴۵

با جماعتی کودکان به بازی و تماشای گوسفند پروردن و شیر دادن، مانند راعی رعایت گوسفند نمودن، مشغول شد تا بنیادهای پسندیده که پدرش نهاده بود مضمحل و متلاشی شد و تدبیرها که بر منهاج اصابت بود باطل [گشت «۱»]. و اول همه، طایفه‌ای که از تر [س پدر] ش «۲» متقلد شریعت اسلام شده بودند و هنوز معتقد [مذهب فاسد «۳»] جدش، چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر تتبع فرایض و سنن و اقتفای «۴» آثار سداد و رشاد محرضی «۵» و باعثی نداشتند، با سر «۶» الحاد رفتند و در اندک مدتی غلبه و قوت گرفتند و الحاد، [مرء] «۷» ثانیة، در میان آن قوم شایع شد و قواعد ملت و دولت و مصالح دین و دنیا هم به این سبب مهمل و معطل ماند و روی به اندراس [نهاد «۸»].

و چون پنج شش سال از ایام دولت او بگذشت، بی‌موجب مرضی [و] بی‌اشارت و مشاورت طیب «۹»، فصد کرد و خون به افراط [بیرون] گذاشت. دماغش از آن حال مشوش گشت و خیالات بی‌هوده در پیش چشم او ایستاد «۱۰» و به علت مالیخولیا ادا کرد «۱۱» و کسی را زهره [و یارای] آن نبودی که سخن در احتما و مهالجت راند؛ و اطبا و جماعتی عقلا که وقوفی داشتند نیارستند گفت که او را رنجی و علتی [هست «۱۲»]، مثلا که «۱۳» عوام آن طایفه بی‌شبته در خون او «۱۴» سعی کردند؛ یعنی رنجی که تعلق به نقصان دانش یا زوال عقل دارد بر امام جایز چگونه [بود، که] آنگه «۱۵» بعضی از اوامر و افعال او به اختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حواله توان کرد.

لاجرم، آن علت روزبه‌روز در تزايد بود [تا مستو] لی شد، و از اثر آن رنج علاء الدین در ایام صبی معلول بود. و جماعتی مقربان در دماغ او راسخ می‌گردانیدند که هرچه او می [اندیشید] از نقوش لوح المحفوظ مطالعه کرده و هرچه گفت به الهام الاهی گفت و در فکر و قول او خطا و سهو جایز نباشد. و او از احوال [گذشته که «۱۶»] پیش خلایق عجایب نمودی [باز «۸»] گفتی و از

(۱). مجمع م و د: شد

(۲). جهانگشای جوینی، (ص ۲۵۰): ترس پدرش، زبده: خوف پدرش؛ مجمع م و د: ترس؛ ص: ترش

(۳). جهانگشای جوینی، ص ۲۵۰.

(۴). مجمع م: افتقار

(۵). مجمع م: محرز

(۶). مجمع م: به سر؛ مجمع د: باز بر سر

(۷). مجمع م و د

(۸). مجمع د و م

(۹). مجمع م و د: طیبی

(۱۰). مجمع د: در چشم او بسیار آمدی.

(۱۱). ص و مجمع م مانند متن؛ مجمع د ندارد؛ جهانگشای جوینی، (ص ۲۵۰): و بکم مدتی علت مالیخولیا پدید آمد.

(۱۲). مجمع م: است؛ مجمع د: هست

(۱۳). مجمع م: چرا که

(۱۴). جهانگشای جوینی ایشان

(۱۵). مجمع م: تا بعد از آن؛ مجمع د: و؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۵۰): که آنگاه

(۱۶). مجمع م و د

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۴۶

نا [آمده «۸»] اخبار مغیبات کردی «۱» و، چون شراستی و زعارتی در طبع داشت که هیچ [کس سخن «۸»] بر روی او رد نتوانستی کرد و از مصالح ملک او نیز نکته‌ای که از آن اندک «۲» مایه تغییری به خاطر او رسیدی پیش او باز نتوانستی گفت [که «۸»] جواب او در حال قتل و عقوبت و نکال بودی، لاجرم اخبار اندرون و بیرون، [ملک و احوال «۸»]، دوست و دشمن، از او مخفی داشتند، [تا به حدی «۸»] که اگر رسولان او از حضرت پادشاهان باز آمدندی، حکمی که به جواب ایلچیان [و التماس «۸»] و سخن او فرموده بودند، چون موافق طبع [او نبودی «۸»]، هرگز با او باز نگفتندی، و اگرچه دانستی «۳» بر خود پوشیده کردی «۴»؛ و هیچ ناصح با او هرگز دم تربیت نتوانستی زد. لاجرم، چون [از حد بگذشت «۵»]، خانه و ملک و مال و زن و فرزند در سر آن خشونت تباه شد «۶».

و بندگی خواجه نصیر الدین محمد طوسی، او را محتشم ناصر الدین، [که حاکم] کهستان بود «۷»، به قهر پیش علاء الدین آورد و تا زمان نزول آنجا بماند. و علاء الدین به غایت معتقد و مرید شیخ جمال الدین گیل «۸» بود. هر سال [او را پا «۹»] نصد دینار زر سرخ فرستادی و او آن را به مأکول خود مصرف کردی. اهل قزوین او را سرزنش کردند که ادرار [از] ملک فارس بر مردم انعام می‌کند و او قبول نمی‌کند و از آن ملاحظه می‌خورد «۱۰». شیخ گفت نه ایمه دین خون و مال ایشان حلال می‌دانند؛ هرآینه چون «۱۱» ایشان به ارادت خود می‌دهند، دوباره حلال باشد. و علاء الدین بر اهل قزوین به وجود شیخ جمال الدین گیل منت نهادی و گفتی اگر نه وجود او بودی، خاک قزوین به توبره اسبان به قلعه الموت آورد می. یک بار در حالت سکر و مستی «۱۲» کاغذی از آن شیخ به علاء الدین دادند، برنجید و آن شخص را صد چوب فرمود زدن. گفت ای شقی نادان، وقتی که مست باشم چگونه کاغذ شیخ به دست من دهی! بگذار تا از خمار «۱۳» بیرون آیم و هشیار

(۱). مجمع م و د: مغیبات اخبار کردی.

(۲). مجمع د: او یک؛ مجمع م: او اندک

(۳). مجمع م: دانستند

(۴). مجمع م: کردند

(۵). ص و مجمع م د: و جهانگشای جوینی مانند متن ولی در نسخه‌ای از مجمع گویا آمده: متهوری از حد (ص ۱۱۸ چاپی جامع).

(۶). مجمع م: خبط و غفلت شد؛ جهانگشای جوینی: خبط و جنون شد؛ مجمع د: خبط شد.

(۷). مجمع د: و در زمان او خواجه نصیر الدین محمد طوسی را محتشم ناصر الدین که حاکم کهستان بود؛ مجمع م: به زمان او ...

(۸). ص و مجمع م و د: گیل؛ زبده: گیلی

(۹). مجمع م و د

(۱۰). مجمع د: ادرار ملک پارس به مردم انعام می‌کند و از آن ملاحظه می‌خورد؛ مجمع م: ادرار از ملک فارس به مردم انعام

می‌کند و از آن ملاحظه می‌خورد. بعد از این جمله شماره بعد جا افتاده

(۱۱). مجمع م: هر وقت که

(۱۲). مجمع م و د: شراب و مستی

(۱۳). ص و مجمع د: حمام؛ مجمع م: خمار

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۴۷

و بیدار باشم «۱»، [آنگاه «۲»] مکتوب او به من ده. تا این «۳» غایت معتقد و مرید بود شیخ را.

و او را پسران بسیار بودند؛ اما مهین همه رکن الدین خورشاه بود، و به هنگام سن شباب پدر، پسر در سن طفولیت، چه در میان زاد «۴» ایشان هیجده سال بیش تفاوت نبود. و به ایام طفولیت رکن الدین، علاء الدین گفتی که او ولی عهد من است و امام شما خواهد بود. [۶۱] چون رکن الدین بزرگتر شد، متابعان ایشان میان او و پدر در مرتبه و تعظیم فرقی نمی‌نهادند و حکم او چون حکم پدرش نافذ بود. علاء الدین به او بی‌عنایت شد و گفت ولی عهد من پسر دیگر خواهد بود. آن قوم مقبول و مسموع نداشتند و گفتند اعتبار «۵» نص اول راست. علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجاندی «۶» و همواره او را معذب و معاتب داشتی و مؤاخذه کردی، و او را در وثاقتی، که هم پهلوی وثاق پدر بودی، همواره در میان زنان بایستی بودن و یارای آن نداشتی که به روز بیرون آمدی. وقتی که پدرش پیش ربه گوسفندان رفتی یا به کاری دیگر مشغول بودی، او در شب از وثاق [بیرون آمدی «۷»] به شراب خوردن یا جایی که خواستی رفتی. و علاء الدین را عادت بودی که در یک ماه سه روز متواتر شراب خوردی برای جذب نفع و دفع ضرر. بر جمله «۸»، در شهر سنه ثلاث و خمسين و ست مائه، تغیر او بر رکن الدین زیادت گشت قصد و تهدید و وعید او متعاقب گشت تا پسر از او به جان خود ناایمن گشت و گفتی هیچ‌وقت از پدر به جان ایمن نیستم. بدین موجب، در تدبیر آن ایستاد که از پیش پدر بگریزد و به قلاع [و بقاع] جبل سحاق شام «۹» رود و آن را به دست گیرد، یا الموت و میمون دژ [و] بعضی قلاع رودبار «۱۰»، که به خزاین و ذخایر مشحون بود، در تصرف «۱۱» آورد و بر پدر عاصی و طاغی شود.

و در این سال، خواص و عوام از علاء الدین ملول شده بودند و از تدبیر او «۱۲» مخایل ادبار بر احوال مملکت معاینه می‌دیدند. و رکن الدین این سخن را ملووح ساخته که از افعال و احوال و اقوال پدرم لشکر مغول قصد این مملکت دارند و پدر [م «۱۳»] غم کاری نمی‌خورد؛ من از او کرانه «۱۴»

(۱). مجمع م: هشیار شوم

(۲). مجمع م و د

(۳). مجمع د: به این

(۴). جهانگشای جوینی: در زادمیان

(۵). مجمع د: اختیار

(۶). مجمع د: رنجاندی

(۷). مجمع د

(۸). مجمع د و م: فی الجملة

(۹). مجمع د: جبل (حلب) و شام؛ ص: سحاق، مجمع م: و به قلاع و بقاع جبل سیاق شام

(۱۰). مجمع د: گیرد به الموت و میمون دژ در بعضی قلاع رود؛ مجمع م: تا الموت و میمون در و قلاع رودبار

(۱۱). مجمع د: و در تصرف

(۱۲). مجمع م: و از زندگانی او

(۱۳). مجمع م: پدرم

(۱۴). مجمع د: کناره

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۴۸

کنم و به حضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد از این در ملک کسی حرکتی تباه کند، تا ملک و رعایا بماند. به موجب این اسباب و دواعی، بیشتر بزرگان و ارکان لشکریان بر او بیعت کردند و متفق شدند بر آن شرط «۱» که به هر طرف که رود مصاحب او باشند و از اجناد و اتباع پدرش محافظت کنند و در پیش او جان میبذول دارند، مگر آن که با پدرش منازعت و مکاوت نمایند و دست بدو نیارند و چیزی بر وی نزنند. چون [مدت «۲»] یک ماه بر این حدیث بگذشت. رکن الدین بیمار شد و صاحب فراش گشت و از حرکت و تردد بازماند. علاء الدین به موضع شیرکوه ۱۱۲ پیش [رمه گوسفندان] بود «۳»، در خانه‌ای از چوب و نی که متصل درب اصطبل «۴» گوسفندان بود به خفت. نیم شب او را کشته یافتند، تبری برگردن او زده و بدان زخم کار [او تمام] شده «۵». و این حال سلخ شوال سنه ثلاث و خمسين و ست مائه بود. هندویی «۶» و ترکمانی هم به پهلوی او خفته بودند هریک را زخمی زده [بودند] «۷». بعد از آن، ترکمان نیز [بدان زخم «۸»] بمرد. پسران و اتباع و اشیاع علاء الدین به تهمت «۹» خون پدرش «۱۰» بر چند کس می‌نهادند. بدان خیال دو سه کس را از مقربان و خدم علاء الدین که در شب، به اسم پاسبانی، در حدود موضع قتلش ایشان را دیده بودند بکشتند؛ و به وهم و ظن هرکس را بدین مواضعه و دلالت متهم می‌داشتند.

تا، بعد از یک هفته، به وضوح مخایل و بیان دلایل از شمایل احوال معلوم کردند که حسن مازندرانی، که اخص الخواص علاء الدین بود و ملازم لیل و نهار و حقه اسرار او «۱۱»، او را بکشته است، و هرچند آن کار به امر رکن الدین بود. بعد از یک هفته، حسن «۱۲» مذکور را بکشتند [و جثه «۱۳»] او [را «۱۴»] بسوختند و پسری و دو دختر طفل او را «۱۵» نیز بسوختند. لباس او پیوسته جامه صوف بودی و کرباس درشت و اکثر اوقات کهنه و پاره [شده «۱۶»]، [۶۲] هم‌چنان که از آن مخدوم او، علاء الدین، که او را در ملابس و ماکل و همه حالات به

(۱). مجمع م و د: بدان

(۲). مجمع د و م

(۳). مجمع د: پیش رمه رفت که گوسفندان بود؛ مجمع م مانند متن

(۴). مجمع د: اصطبل

(۵). مجمع م و د: و بدان زخم کارگر شده.

(۶). مجمع د: هندی

(۷). مجمع م

(۸). مجمع م

(۹). مجمع د: تهمت

(۱۰). مجمع م: خون او

(۱۱). نسخه‌ها: خفیه و اسرار او؛ متن از روی جهانگشای جوینی، ص ۲۵۶

(۱۲). مجمع م: حسین

(۱۳). مجمع م و د

(۱۴). مجمع د

(۱۵). مجمع د: و پسران و دختران او را

(۱۶). مجمع م و د

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۴۹

علاء الدین متشبه بایستی زیست و دایما با او در پی رمه گوسفند می‌رفت پیاده، تا وقت تعزز و تنعم بر خر می‌نشستی. و آن حرکت به امر رکن الدین کرد، زیرا که چون کار او فاش شد، رکن الدین مطالبه «۱» و استخباری به شرط نکرد «۲»؛ او را به رمه خاص فرستاد تا باز بیند و اهتمامی می‌نماید؛ و معتمدی بر عقب او بفرستاد تا بر کنار رمه تبری بر گردن او زد و بکشت. بدین امارت یقین کردند که قتل پدر با حسن مواضعه و معاهده بوده است. ترسید که اگر استکشافی و مطالبه‌ای کند، حسن اسرار او آشکارا کند. لاجرم، خاندان قدیم ایشان به رکن الدین خورشاه منقضی شد به این کار که کرد.

و این قاعده مژد و مستمر است که هر که به خون پدر سعی نماید آن دولت به او «۳» برافتد؛ مانند شیرویه و خسرو پرویز که قصد پدر کرد دولت چهار هزار ساله به او منتهی شد؛ و منتصر و متوکل که دولت شیعه «۴» از ان [به سرعت] «۵» منقرض گشت؛ و علی هذا.

### ذکر ایام دولت و هنگام [انقراض «۶»] مملکت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین، داعی هشتم

و او رکن الدین الحسن، معروف به خورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین الحسن بن نور الدین، معروف به علی ذکره السلام بن القاهر بقوه الله بن المهتدی بالله ابن الهادی إلى الله ابن المصطفی لدین الله بن نزار بن المستنصر بالله بن الظاهر لإعزاز دین الله ابن الحاکم بأمر الله بن العزیز بالله [بن المعز بالله] بن المنصور بنصره الله ابن القائم بأمر الله ابن المهتدی بالله ابن التقی بن النقی «۷» بن الرضی ابن محمد السابع ابن اسمعیل بن جعفر الصادق ابن محمد الباقر ابن علی زین العابدین بن الحسین الشہید ابن امیر المؤمنین علی بن أبی طالب، علیهم السلام، ابن عبد المطلب.

و رکن الدین بعد از سه روز، که از رسوم تعزیت فارغ شد، بر جایگاه «۸» پدر متمکن بنشست. و به اتفاق در آن کار [به خون پدر] متهم و منسوب بود. و جماعتی را، که به روزگار پدر، ایشان [را] از اهل عنایت و دوستان خود دانسته بود عزیز داشت و از خاصان و [مقربان] و اهالی خود گردانید. و مادر و برادران رکن الدین در آن یک سال که او بعد از پدر مملکت بود وقتی که

(۱). ص: چون فاش کار او رکن الدین مطالبه

(۲). مجمع م: مطالبه چندان نکرد

(۳). مجمع د: برو

(۴). مجمع م: دولت او؛ مجمع د: دولت این‌ها

(۵). مجمع م و د

(۶). مجمع م

(۷). مجمع م و د و ص بی نقطه

(۸). مجمع د: جای

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۵۰

برنجیدندی و مستزید بودندی، حوالت قتل پدر بدو می‌کردند و آن [را «۱»] در معایب او بر می‌شمردند. و رکن الدین لشکری را

که پدرش به قصد رودبار، از ناحیت خلخال، ۱۱۳ نامزد کرده بود بفرستاد تا آن قلعه را بگرفتند و قتل و تاراج کردند. و بعد از آن، به ذکر افشای حالت پدر به گیلان و همسایگان دیگر کس فرستاد و بنای مصافات «۲» با آن جماعت، خلاف سیرت پدر، آغاز نهاد و به تمامت ولایت‌ها کس فرستاد که طریق مسلمانی ورزید و راه‌ها ایمن دارید. و ایلچی نزد یسور نوین «۳» به همدان فرستاد که چون نوبت دولت به من رسیده است، طریق ایلی و مطاوعت خواهم سپرد و غبارات کدورات خلاف از چهره اخلاص بسترده. یسور «۴» نوین جواب فرستاد که وصول مواکب پادشاه‌زاده جهان، هولاً-کو خان، نزدیک است، صلاح در آن است که به نفس خود بیرون آید «۵» و در مبادرت به خدمت او مسارعت نماید. بعد از آمد و [۶۳] شد رسول، پیغام فرستاد و بر آن قرار نهاد که برادر خود، شهنشاه را در مقدمه بفرستد تا در موافقت یسور نوین «۶» روان شود.

در غزه جماد الاولای سنه أربع و خمسين و ستّ مائه، شهنشاه با جماعتی از کفیات حضرت روان کرد و به ظاهر قزوین به یسورنوین. یسور «۷» پسر خود، موراqa «۸»، را در مصاحبت شهنشاه به حضرت پادشاه فرستاد. و یسور «۹»، دهم این ماه، با لشکرهای مغول و تازی که در رودبار الموت آمدند. و فداییان خورشاه نیز بر سر سیلان کوه ۱۱۴ «۱۰» بر بالای الموت جمعیت ساختند. و لشکر مغول نیز از شیب آن عزم بالا- کردند، و مصافی عظیم برفت. چون سر کوه استوار بود و مرد بسیار، لشکر مغول از آنجا خایب بازگشت، و تمامت غلات ایشان را تلف کردند و به تخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند.

(۱). جهانگشای جوینی، ص ۲۵۹.

(۲). ص: مضافات؛ مجمع د: مکافات؛ مجمع م ندارد؛ زبده: و قاعده مصالحت و مواخات به تازگی اساس نهاد (پس درست همان «مصافات» خواهد بود چنان که در جهانگشای جوینی (۲۶۰ دیده می‌شود).

(۳). ص: یسور نوین؛ مجمع م: یساوور نوین؛ مجمع د: حاکم همدان؛ جهانگشای جوینی (۲۶۰): یسور

(۴). ص و مجمع د: یسورنوین؛ مجمع د (بی نقطه)؛ مجمع م: یساوور

(۵). مجمع د: آیی

(۶). مجمع م: یساوورنوین؛ ص: یسورنوین یسور؛ مجمع د: یسور

(۷). ص: یسورنوین؛ مجمع م: یساوورنوین یساوور؛ مجمع د: و یسور

(۸). ص و مجمع م: مولاqa؛ مجمع د: بولاqa؛ جهانگشای جوینی (۲۶۰): موراqa

(۹). ص: یسور؛ مجمع م: یساوور

(۱۰). ص: سیارکوه؛ مجمع م: سیاه کوه؛ مجمع د: بر سر کوه؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۶۱): سیلان کوه؛ زبده: بر سر آن کوه

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۵۱

در اثنای آن، ایلچیان که از حضرت پادشاه جهان، از استو «۱»، بعد از وصول شهنشاه، به بندگی روانه فرمودند؛ در اواخر جمادی الآخره ثلاث و خمسين و ستّ مائه، پیش رکن الدین رسیدند و یرلیغ به استمالت و عاطفت رسانید [ند «۲»] که چون برادر را فرستاد و انقیاد ایلی و بندگی کرد و می‌کند، گناه‌های پدرش ببخشیدیم؛ و از رکن الدین خود در این مدت که به جای پدر نشسته گناهی صادر نشده؛ اکنون قلاع خراب کند و روی به بندگی نهد و لشکر در ولایت او تخریب نکنند، چه او اظهار مطاوعت و مصادقت نموده. و رکن الدین چند پاره قلعه را خراب کرد و درهای الموت و همایون دژ «۳» و لمسر برکشید و بعضی سر دیوارها و کنگره‌ها بیفکند. و یسورنوین «۴» و لشکرها به حکم فرمان پادشاه از ولایت بیرون رفتند. و صدر الدین و یکی «۵» از جمله پادشاه در مصاحبت او روی به بندگی پادشاه نهادند. به اعلام این حال [و به التماس] باسقاق «۶»، و در رفتن به حضرت یک سال مهلت طلبیدند؛ و بعضی ایلچیان آنجا توقف کردند، به علت تخریب باقی قلاع.

و در اوایل شعبان سنه اربع و خمسين و ستّ مائه، ایلچیان پادشاه و صدر دین، که به پیغام به اردو رسیده بودند، بازگشتند و یرلیغ [مشمّل بر «۷»] ترغیب و ترهیب رسانیدند و، به رسم باسقاقی، تولالی بهادر «۸» در صحبت ایشان آمده. رکن الدین، از کوتاه اندیشیدگی، در رفتن تلغمی کرد و گرد تعلل برآمد و تقاعد نمود و وزیر خویش، شمس الدین گیلکی، و پسر عم پدر خویش، سیف الدین سلطان ملک بن کیا بو منصور، را در مصاحبت ایلچیان به حضرت روانه کرد.

در هفدهم شعبان سنه اربع [و خمسين و ستّ مائه «۹»]، تمهید معذرت و مدتی مهلت طلبیدند

(۱). ص: استو؛ مجمع م: اشتو نیز- جهانگشای جوینی، (ص ۲۶۱ و ۴۲۶).

(۲). مجمع د: رسانیدند و استمالت نامه آوردند.

(۳). جهانگشای جوینی، (ص ۲۶۲): میمون دز

(۴). ص: ییسورنویان؛ مجمع م: یساوور نویان؛ مجمع د: ییسور

(۵). ص: صدر الدین زنگی از جمله؛ مجمع د: و صدر الدین زیکی و خورشاه در مصاحبت او روی به بندگی حضرت آوردند؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۶۲): و یکی از جمله پادشاه و صدر الدین در مصاحبت او رو به بندگی نهادند؛ زبده: و صدر الدین وزیر را مصاحب شخصی از جمله پادشاه با غلام این خان به حضرت پادشاه هولاکو فرستاد و یک سال مهلت طلبید.

(۶). ص: باسقاق؛ مجمع م: نهادند و باسقاق جنگید و در رفتن؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۶۲): باعلام این حال و التماس باسقاق و یک سال مهلت طلبیدند؛ مجمع د: و در رفتن یک سال مهلت طلبیدند.

(۷). مجمع م

(۸). ص: باسقاقی تولالی بهادر؛ مجمع م: باسقاقی تولای بهادر؛ مجمع د: و باسقاقی؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۶۳): و تولاک به اسم باسقاقی

(۹). مجمع م و د

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۵۲

با سر گرفت «۱» و مثالی دو فرستاد تا نواب او از گردکوه و قهستان به بندگی پادشاه آیند و عبودیت و ایلی کنند. این دو نفر مذکور در حدود ری به بندگی حضرت رسیدند. و چون رایات همایون پادشاه به ولایت لار و دماوند کشید، از آنجا شمس الدین گیلکی را به گردکوه فرستادند، تا حاکم آنجای را به حضرت پادشاه آورد و دیگری را، از مصاحبان وزیر، [به] قهستان [تسریح دادند] به طلب [حاکم آنجا. و] سیف الدین سلطان ملک را «۲» با قومی ایلچیان به پیش رکن الدین فرستادند که پادشاه جهان به دماوند نزول فرمود، رکن الدین را روی به بندگی باید نهاد؛ و اگر از جهت کارسازی چند روزی متوقف می ماند «۳»، پسری را در مقدمه فرستادن روا بود. ایشان غره رمضان سنه اربع [خمسين و ستّ مائه «۴»]، به پای میمون دژ رسیدند. از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارتی که فرموده بودند، رکن الدین و اصحاب او مضطرب و متحیر گشتند؛ و رعب و خوف بر او مستولی شد گفت پسر را می فرستم. و پسر را در صحبت ایلچیان در هفدهم رمضان بفرستاد. رایات همایون پادشاه به سرحد ولایت رکن الدین رسیده بود؛ پسر [او «۵»] را بنواخت؛ و چون هنوز طفل بود، بعد از دو روز بازفرستاد و فرمود که اگر رکن الدین دیرتر به بندگی می تواند رسیدن، برادر دیگر را زودتر بفرستد تا شهنشاه را، که چندگاه است که ملازم اردوست، بازفرستد «۶». در این مابین، چون مسافت از رودبار الموت تا اردوی پادشاه نزدیک بود، بر دوام ایلچیان تردد می نمودند و از حضرت پادشاه وعد وعید و استمالت و انذار می فرمودند.

القصه رکن الدین، پنجم شوال سنه اربع و خمسين [و ستّ مائه «۷»]، برادر خود، شیرانشاه «۸»، را به حضرت پادشاه روانه کرد. و



شیرانشاه «۷» سوم روز را، که هفتم شوال بود، در ناحیتی که فسکر «۹» خوانند، از مضافات ری، به بندگی پادشاه رسید. و در آن وقت، وزیر گیلکی «۱۰» از گردکوه قاضی تاج الدین مردانشاه را به بندگی پادشاه جهان رسانیده. و از آنجا، نهم شوال، برادرش، شهنشاه را اجازت مراجعت دادند، به شرط آن که اگر رکن الدین قلعه میمون دژ را خراب کند و به نفس خود روی به بندگی پادشاه نهد، چنان که عادت عاطفت آن حضرت است، به نواخت و اعزاز ملحوظ

(۱). مجمع م: به سرگرفت.

(۲). مجمع م و د: از مصاحبان به طلب وزیر قهستان [مجمع م: و] سیف الدین سلطان ملک را؛ نسخه دانشکده ادبیات: با فوجی

(۳). مجمع م: توقف می‌باید؛ مجمع د: متوقف است

(۴). مجمع م

(۵). مجمع د: پس او را نواخته

(۶). مجمع د: که اگر رکن الدین نمی‌آید و برادر دیگر را فرستد که شهنشاه چندگاه است که ملازم اردوست باز آید- جهانگشای جوینی (ص ۱۱۱ و ۲۶۵).

(۷). مجمع م

(۸). مجمع د: شروانشاه

(۹). مجمع م: مسکر: ص و مجمع د: فسکر؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۶۶): بسکر

(۱۰). مجمع د: گیلانی

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۵۳

گردد؛ و اگر از نظر در عاقبت کار محبوب ماند، آن را خدای «۱» جاوید داند. و در اثنای این حکایات و تردد، ایلچیان، که از قرب یک ماه باز به وقایع و کواایلکا «۲»، از طرف اسپیدار «۳»، رفته بودند، با لشکرهای بسیار و از جانب دریا، که پس پشت مملکت رکن الدین و خصوصاً میمون دژ که حصن و معقل او بود، می‌آمدند و قلاع و بقاع را پیرامون فرومی‌گرفتند. پادشاه جهان، منتصف شوال، با لشکر مغول، به راه طالقان، روی به ولایت رکن الدین نهاد و هفتم «۴» ماه را به پای میمون دژ نزول فرمود؛ و، از جوانب دیگر، لشکرها به هم پیوستند و آن قلعه را گرد پیچ و حجر کرد. و چون رکن الدین در اقتضای سعادت و انتهای جاده مصلحت خویش [۶۴] تأنی و توقف می‌نمود و از نزول قلعه احجام می‌کرد، لشکرهای پادشاه را دو سه روزی با ساکنان آن کوه مهارشه «۵» و حربی رفت.

و در بیست و پنجم شوال جنگ سلطانی «۶» بود با مهابت و سطوت تمام. رکن الدین بترسید دیگر روز، پسر خود را، که خود همان پسر داشت، با برادر دیگر، ایرانشاه، با صحبت جماعتی اعیان و کفات و مقدّمان بیرون فرستاد «۷» و خویشان روز یکشنبه بیست و نهم شوال، به بندگی پادشاه جهان رسید، و سعادت [مثول «۸»] پایگاه یافت، با خدمت خواجه نصیر الدین محمد الطوسی و [با] جمعی از اکابر و اعیان؛ و خزاین را که داشت، بر سیل خدمت، ایثار پادشاه کرد. هرچند اندازه به نسبت آوازه تجملی نبود، اما آنچه بود برون آوردند؛ و [پادشاه «۹»] اکثر آن را بر عساکر تحویص فرمود «۱۰». و تمامت قوم و متصلان را از میمون دژ فروآورد؛ و آن قلعه بی‌جنگ مستخلص شد و دیگر قلاعش هم چنین.

قتل علاء الدین، پدر رکن الدین، آخر شوال بود، سنه ثلاث و خمسين و ستّ مائه. و آغاز نفاذ حکمش بر آن مردم، که مطیعان [و اشباع] و اتباع ایشان بودند، روز آخر ماه شوال سنه أربع و

- (۱). مجمع م و جهانگشای جوینی (ص ۲۶۵): جدای؛ ص: خداوی؛ مجمع د: و اگر نیاید آن را خدای داند؛ نسخه دانشکده ادبیات: او را خذلان جاوید
  - (۲). مجمع م: کوکاندکا
  - (۳). ص: اسبندار؛ مجمع م: اسفیدار؛ جهانگشای جوینی (ص ۱۲۰ و ۲۶۶): اسپیدار
  - (۴). زبده و مجمع د و م و جهانگشای جوینی (ص ۲۶۶): هفدهم؛ ص: هفتم
  - (۵). ص و مجمع م: مهارشه؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۶۶): مهاوشه؛ نسخه دانشکده ادبیات: محاربه و حربی
  - (۶). ص: سلطان؛ مجمع م و د و جهانگشای جوینی: سلطانی
  - (۷). مجمع د: ایرانشاه و بعضی از خلفا بیرون فرستاد.
  - (۸). مجمع م و جهانگشا (ص ۲۶۷) و نسخه دانشکده ادبیات: سعادت پایگاه.
  - (۹). مجمع د
  - (۱۰). مجمع د: بخش کرد؛ مجمع م: قسمت فرمود؛ ص و زبده: تخصیص؛ جهانگشا (ص ۲۶۷ و ۴۲۹): تخصیص.
- جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۵۴
- خمسین و ست مائه بود که از میمون دژ بیرون آمدند [و «۱»] در حضرت پادشاه به مقام بندگی بایستادند. مدت حکومت او به جای پدرش یک سال تمام بود.
- و چون رکن الدین را هنوز بخت بیدار بود «۲»، از قلعه به زیر آمد و از امرای حضرت؛ تمغا با جماعتی دیگر به اسم محافظت ملازم او بودند. رکن الدین معتمدان خویش را، در مصاحبت ایلچیان، به هدم و تخریب آن ولایات فرستاده بود؛ تا چهل و اند قلعه حصین متین پرداخته کردند و ساکنان به حکم و فرمان فروآمدند، مگر قلعه الموت و لمسر که تعلی آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه به کنار الموت رسد از قلعه به شیب آیند. پادشاه، بعد از دو سه روز، حرکت فرمود. و از شهرک رودبار بازگذاشتند «۳» و خیمه زدند [از بهر آن «۴»] که شهرک مرکز بلوک دیلم بوده است و، به عهد و ایام علاء الدین، باغی و کوشکی ساخته‌اند از بهر تماشاگاه او.
- آنجا نه روز بر فتح و ظفری که هیچ پادشاه را دست نداده باشد، مگر به عهد خورشاه نادان، جشن و سور ساختند. و از آنجا به پای الموت آمد و یک روز توقف نمود و رکن الدین را به پای قلعه فرستادند تا آن قوم را ایل و منقاد کند. مقدم الدین، که مقدم قلعه بود، تمرّد نمود و از انحدار ابای تمام کرد. پادشاه شهزاده «۵» بلغای را با لشکری جزّار به محاصره بر مدار آن بداشت و به نفس خود عازم لمسر شد. ارباب الموت از باب مصلحت در آمدند و از طرق منازعت برگشتند و متواتر نزدیک رکن الدین به پای قلعه لمسر کس می‌فرستادند، تا در حضرت پادشاه عثرات ایشان را شفیع شد و یرلیغ امان بستد و آنجا رفت و مقدم را از قلعه به شیب آورد. و جمعی مغولان نیز بر بالا رفتند و مجانیق بشکستند و درها برکشیدند. و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند؛ و به قتل ثقل اقمشه و امتعه اشتغال داشتند، تا روز چهارم که لشکریان و حشیمان «۶» تمام برآمدند و بقایای لقاطات آن را غارت کردند.
- و الموت کوهی است که تشبیه آن به شتری زانورده گردن به زمین نهاده کرده‌اند. و آن قلعه‌ای است که مدخل و مخارج و مراقی و معارج آن را نظیر و شبیه نیست. جدران مجّصص و بنیان مرضیص چنان استحکامی داده که پولاد به وقت تخریب گویا بر سنگ می‌زدند. و در احجار آن، احجاری چند سابط «۷»، با طول و عرض و به ارتفاع، و حوض‌های عمیق که از استعمال سنگ و

(۱). مجمع م

(۲). ص: نبود؛ جهانگشا (ص ۲۶۸) و مجمع م: بود.

(۳). مجمع م: نگذشتند؛ مجمع د: بگذشت.

(۴). مجمع د

(۵). مجمع م: پادشاه پادشاهزاده

(۶). ص و مجمع م: حشمیان؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۶۹): حشریان

(۷). مجمع م: سابطاهای

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۵۵

ساروج استغنا حاصل داشت [۶۵] [که آیه] «وَتَجْتَوْنَ مِنَ الْجِبَالِ يَتُوتاً فَارِهِينَ» در صفت آن وارد ساخته بودند. و جهت سرکه و شراب و عسل و انواع مایعات و اجناس جامدات، انبارها و حوض‌ها کنده، در وقت تاراج و استخراج ذخایر، لشکریان در حوض عسل غوص می‌کردند. و از رودخانه باهر دو «۱» جوی آب به پای قلعه آورده بودند؛ و از آنجا، بر مدار نیمه قلعه، جویی در سنگ بریده و در شیب آن حوض‌های دریا آسا ساخته بودند که آب به پای خویش، جهت ذخیره در آنجا می‌رفت و پیوسته از آنجا روان بودی. و اکثر ذخایر آن، از مایعات و جامدات، از عهد سیدنا، حسن صباح، نهاده بودند، که اکنون ۱۷۷ «۲» سال بر آن گذشته بود، هیچ استحالت در آن ظاهر نشده؛ و آن را از کرامات و تبرک سیدنا دانستندی. باقی شرح آلات جنگ و ذخایر بیش از آن بود که شرح آن به طوامیر مندرج گردد.

امیری را، با عدد بسیار از حشم و حشر، به تخریب آن منصوب کرد. بر معول معول نبود، آتش بر سر آن ابنیه می‌سوختند و خراب می‌کردند. فی الجملة، مدتی در آن اشتغال نمودند.

و پادشاه در لمسر، که مشیات «۳» آن حدود بود، مقام فرمود و ایشان را چند روز مهلت داد تا به دم [و افسون «۴»] از سوراخ بیرون آیند، هیچ فایده نداشت. پادشاه طایربوقا را «۵»، با لشکری از مغول و تازی، به محاصره آن بگذاشت، و به مبارکی، در روز شانزدهم ذی الحجه أربع و خمسين و ست مائه، مراجعت فرمود، کام‌یاب و کامران. بنه رکن الدین را، با حواشی و مواشی، در قزوین ساکن کردند و لشکر او را متفرق به امرا سپردند؛ و رکن الدین «۶» را، در بندگی پادشاه به جانب اردو، که در حدود همدان بود، ملازم و از معتمدان خویش دو سه «۷» کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاه جانب قلاع شام روان کرد تا کوتوالان را بیارند؛ و آن قلاع را به اسم بندگان پادشاه محافظت می‌کنند، تا به وقتی که چتر فلکسای پادشاه بدان حدد باز رسد، مصلحت آن فرمان شود. و رکن الدین منظور عاطفت و رحمت پادشاه بود. در اثنای این حالات، بر یکی از بنات «۸» مغول عاشق شد، و آن خطبه ملک را به خطبه او بدل کرد. پادشاه فرمود تا آن دختر را به وی دادند.

روزی در مجلس شراب این رباعی را از مطربان درخواست. بیت:

(۱). ص: باهر دو؛ مجمع م: با هر و دو؛ مجمع د: رودخانه دو؛ نسخه دانشکده ادبیات: باهر دو جوی؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۷۲): باهر و جویی.

(۲). ص و مجمع: ۱۷۷؛ مجمع م: ۱۷۰؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۷۳)، زبده: صد و هفتاد و اند

(۳). ص: بناء؛ مجمع د: پناه؛ مجمع م ندارد؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۷۳): مشیات

(۴). مجمع م و د: تا باشد که

(۵). مجمع م: طایر بهادر؛ مجمع د: طایفه بوقا

(۶). ص: رکن دین

(۷). مجمع د: یک دو سه

(۸). ص: ابناء؛ دیگر نسخه‌ها: بنات

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۵۶ شاه‌ها به درت به زینهار آمده‌ام وز کرده خویش شرمسار آمده‌ام اقبال تو آورد مرا موی کشان‌ورنه به چه کار و به چه بار آمده‌ام و از دیگ سودا «۱» هوس تماشای فحول شتران بختی پختی. روزی پادشاه او را صد شتر فحل [بختی «۲»] بخشید. و غرض از آن هوس نظاره جنگ و گشنی «۳» شتر داشتی. و چون از کار عروس فارغ شد، التماس کرد که او را پادشاه به حضرت منکوقا آن فرستد. ملتمس او موافق رأی پادشاه بود.

در غزه ربیع الأول سنه خمس و خمسين و ست مائه، با نه کس متوجه آن حضرت شد در مصاحبت ایلچیان. خورشاه «۴» از «۵» خدمت پادشاه متقبل شد که چون به گردکوه رسد، کوتوال و اصحاب او را «۶» فرو آورد. و چون [او «۷»] روان شد، جماعتی از مغولان را مقدم ایشان، بوجرای [نویان «۸»]، جهت ملازمت و محافظت او نامزد کرد. چون به پای گردکوه رسیدند، ایشان را به استنزال امر کرد، ابا و امتناع نمودند. چون به شهر بخارا رسید، از آنجا که مقتضای کفایت او بود، با ایلچیان خصومت و منازعت کرد و یکدیگر را مشت زدند. و چون فرمان منکوقا آن بود واصل یاسا [آن «۹»] که از ایشان یک‌باره تا بچه در گهواره نگذارند، تمامت حشم او را، در هزارها و صدها، به موکلان «۱۰» هشیار مضبوط سپردند. فرمان شد تا به تمامت لشکرهای ایلچیان رفتند، تا هر قومی که جماعتی را به ایشان سپرده بودند بکشتند. و قراقای بیتکچی به قزوین رفت، تا تمامت را شربت فنا نشانیدند. و از ایشان، دوسه کس را به دست بلغان [خاتون «۱۱»] دادند تا به قصاص خون پدر خویش، جغتای، که او را فداییان کارد زده بودند، بکشت. و از نسل ایشان هیچ کس نماند و آن دولت‌خانه به او منقضی شد و اساس مملکت منقرض گشت. و سرور خراسان، که به کار قهستان مشغول بود، فرمان شد تا او نیز از آن جماعتی را به

(۱). مجمع د: و دیگر رکن الدین سودا؛ مجمع م: و او همیشه سودا؛ ص: و آن دیگ؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۷۴):

و از دیگ؛ زبده: خورشاه از رنگ

(۲). مجمع د

(۳). نسخه‌ها: کشتی؛ زبده و جهانگشای جوینی (ص ۲۷۴): استنتاج

(۴). ص: خورشاه خورشاه

(۵). مجمع د: در

(۶). ص: او او را

(۷). مجمع م

(۸). مجمع م: بوجر؛ ص: بوجرا؛ جهانگشای جوینی (۲۷۵): بوجرای؛ زبده: بوجرای نویان

(۹). ص: یا سه؛ مجمع م: یاسا آن

(۱۰). مجمع د: موکلان

(۱۱). مجمع د

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۵۷

بهانه حشر بیرون راند. و [او به موجب فرمان پادشاه] دوازده هزار کس را بکشت «۱»، و هم‌چنین، هر کجا که بودند همه را نیست کردند.

رکن دین «۲» را نیز چون به قرار قروم رسید، منکوقا آن فرمود که او را چندین راه آوردن زیادت بوده است، یاسای قدیم ما معلوم است. و فرمان بدو رسانید که تو چون دعوی ایلی می‌کنی، چگونه بعضی قلاع را فرونیاورده‌ای، چون گردکوه و لمسر. اکنون

بازگردد و چون آن قلعه‌ها را خراب کند، بار دیگر شرف تکشیمیشی «۳» یابد. بدین امید او را بازگردانید. چون به کنار تنغات «۴» رسیدند، او را، به بهانه طوی، از راه بازگردانیدند و وبال آنچه آبا و اجداد او با خلق خدا کرده بودند چشاندند، و از اصل و نسل او اثر نماند.

و در جهان، آیندگان و روندگان بی‌خوف و بیم [تردد نمودند؛ چه پیش از آن «۵»] از مخاصمت ایشان شب و روز در مضیق زندان از خوف و ترس کارد [زنان در خطر جان بودند]. گویا [پیمانه‌ای بود به سر آمد و نکبایی که گرد برانگیخت «۶» و فرونشست و آتشی بود که خوش بر سوخت و منطقی گشت.

و چون این دولت‌خانه برفتاد، بعد از یک سال، خاندان عباسی نیز برفتاد، معامعا- گویا به هم متعلق بودند و هرچند خصمان و ضدان بودند. [۶۶] و خود کدام دولت است که عاقبت برنیفتاد «۷» و برنیفتد؛ یا کدام ذروه حیات که به حسیض ممات نرسد؛ یا کدام صعود سعادت که به هبوط مذلت و انقراض نکشد. ذلک ذکری للذاکرین.

(۱). مجمع م؛ در زبده آمده: و امیر کسوقانویان [کیتوقانویان] که سرور جهریک قهستان بود فرمان شد تا او نیز از آن جماعت کسی را که به سمت الحاد موسوم بود به بهانه حشر بیرون راند تا به تهمت این بهانه دوازده هزار کس کشته شد؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۷۶): و نزدیک اوتا کوجینا که سرور لشکر خراسان بود و به کار قهستان مشغول بود فرمان شد تا او نیز از آن جماعت کسی را که در الحاد راسخ بود به بهانه حشر بیرون راند و دوازده هزار خلق را بکشت؛ مجمع د: تا او نیز هرکه از این طایفه ببیند بکشد او دوازده هزار کس بکشت.

(۲). مجمع م و د: رکن الدین

(۳). ص: تکیمشیمیشی؛ مجمع م: تکشمشی؛ مجمع د و جهانگشای جوینی (ص ۲۷۷): تکشمیشی

(۴). ص: تنغات (بی نقطه)؛ مجمع د: آمو؛ مجمع م: آب جیحون؛ جهانگشای جوینی (ص ۲۷۷ حاشیه شماره ۵):

تنغات

(۵). ص: بیم بود و از مخاصمت؛ مجمع د: و در جهان آیندگان و روندگان بی‌خوف تردد نمودند، چه، پیش از این از خوف کارد زنان در خطر بودند گویا پیمانه‌ای بود که به سر درآمد؛ مجمع م مانند آنچه در متن آوردیم.

(۶). ص: و نکباء کی (بی نقطه) گرد و بادی می‌نمود که بسته شد؛ زبده: و غباری حاشیه که نشسته شد.

جامع التواریخ (چاپی ص ۱۴۱): و یک‌بارگی گرد بر رفت؛ مجمع د: ندارد. متن از روی مجمع م نوشته شد. (نکباء نوعی است از باد.- به دو رساله در آثار علوی ص ۴۱ چاپ نگارنده.

(۷). مجمع م: برنیفتاد هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. تمت فی یوم الاحد علی ید اقل خلق الله ابن المرحوم ملا محمد مهدی آقا بابا شاهمیرزادی فی ۱۲۷۲.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۵۸

این است آنچه این ضعیف را از کتب متقدمان و افواه راویان معتبر معتمد القول استماع افتاد و مطالعه کرد «۱» و العهده علی الراوی. \*\*\* تمام شد تاریخ اسماعیلیه و نزاریه، از مصنفات مخدوم أعظم أعدل، سلطان الوزراء فی العالم، رشید الحق و الدنيا والدین، عماد الاسلام و المسلمین، أعز الله أنصار دولته، به یاری باری، عز اسمہ، فی أواخر جماد الآخر لسنة أربع عشرة و سبع مائه، به خط العبد المکابی الحافظ، و الحمد لولیه و الصلوٰة و السلام علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین أجمعین.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۵۹

### یادداشت‌هایی چند

(۱) رفیقان ص نوزده س ۵ غزالی در آغاز قسطاس مستقیم گفته است: فقد استقبلنی رفیق من رفقاء اهل التعلیم پیدا است که باطنیان صباحی در همان آغاز کار سیدنا حسن صباح به هم دیگر «رفیق» می‌گفته‌اند.

نظم عده خلفا ص بیست و یک س ۱ این شعرها چنان که در زبده آمده است از ابن فوطی است و در جایی دیگر ندیده‌ایم. سیوطی در حسن المحاضره (ج ۲: ص ۱۷) چنین می‌نویسد: من قصیده ابن فضل الله التي سماها حسن الوفاء لمشاهير الخلفا

و الخلفاء من بنی فاطمه‌الی عبید الله در فاخر

ابناء اسماعیل نجل جعفر الصادق فی القول ابوه الباقر

بالغرب مهدی تلا قائم و الثالث المنصور و هو الاخر

ثم المعز قائد الجيش الذي سار الى مصر و نعم السائر

ثم ابنه العزيز عز مشيهاو الحاكم المعروف ثم الظاهر

و بعده المستنصر النائي الذي تلاه مستعل و جاء الامر

و حافظ و ظافر و فائزو عاضد ثم المليك الناصر

قالوا لقد سالهم معتقدو الله عند علمه السرائر

لكنما الحاكم ممن لج في طغيانه فكافر او فاجر

(۲) عبد الله سبا ص ۲ س ۱۷ آقای دکتر محمد جواد مشکور در دانشنامه (شماره ۲، تاریخ ۱۳۲۶ ص ۵۵

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۶۰

(۷۴) گفتاری درباره سبایان نوشته است و سید مرتضی عسکری کتابی به نام عبد الله بن سبا دارد (چاپ نجف ۱۹۵۶) که بسیار سودمند است.

(۳) فصول ص ۳ س ۱۷ و ص ۱۰۳ س ۲ و ص ۱۳۱ س ۱۰۳ دستورها و فرمان‌ها و نامه‌ها و پیام‌ها و سخنانی که از رهبران و بزرگان فاطمی و صباحی نشر می‌شده است عهد و موافق و سجلات و فصول می‌خواندند. رساله کوتاهی که حسن صباح درباره اصل تعلیم به فارسی نوشته و شهرستانی آن را به فارسی برگردانده و در ملل و نحل خود آورده است از همین قبیل بوده است و این فصول سیدنا افسوس که در دست نیست و اگر ترجمه تازی شهرستانی نمی‌بود نشانی از آن نمی‌ماند جز آنچه امام رازی در مناظرات یاد کرده و عبارت «خرد بس یا نه بس» را آورده. او در اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین خود نیز بدان اشاره نموده است. این عبارت باز رد روضه التسلیم منسوب به خواجه طوسی (ص ۱۴۸) دیده می‌شود. گویا جوینی در تاریخ جهانگشا و خواجه رشید در جامع التواریخ به آن دست‌رسی داشته‌اند یا اینکه فقرات آن در منابع کار آنها موجود بوده است. به هر حال، در جامع التواریخ به بهترین وجهی بندهایی از این فصول دیده می‌شود.

از فصول حسن «علی ذکره السلام» خواجه طوسی در دو رساله جبر و قدر و سیر و سلوک یاد کرده است، ولی نویسندگان نسخه‌ها آن بندی را که فصول در آن نام برده شده است برداشته‌اند، ولی در ترجمه‌ای که سید داماد از این فصل رساله جبر و قدر کرده است امانت به خرج داده و کلمه فصول را برنداشته است (- ص ۱۶۳ همین کتاب جامع التواریخ)

(۴) میمون قداح ص ۴ س ۱۰ درباره عبد الله میمون قداح بهترین بررسی را نخستین بار شادروان قزوینی کرده و در حواشی جلد سوم تاریخ جهانگشا (ص ۳۱۲ - ۳۴۳) گذارده است. در کتاب *The Alleged Funder Of Ismailism* تألیف IWANOV چاپ ۱۹۴۶ بمبئی هم تحقیقی به انگلیسی دیده می‌شود.

(۵) باطنی و ظاهری ص ۵ س ۱ اصطلاح باطن و ظاهر را اسماعیلیان بسیار به کار می‌برند. صوفیان هم از این دو بیگانه نیستند و گویا نخستین بار دو کلمه «ظاهر و باطن» و «ظهر و بطن» در حدیث‌های معانی قرآن به کار برده شده است. در تفسیر ابی محمد سهل بن عبد الله تستری (م ۳۸۳) (چاپ مصر ۱۳۲۹ ص ۲) هم یکی از آنها را از خود سهل می‌بینیم. این حدیث‌ها در تفاسیر از پیامبر دانسته شده است و در تفسیر طبری (چاپ دوم ج ۱، ص ۲۲) پاره‌ای از آنها دیده می‌شود و در همین جا است که بدو کلمه «ظهر و بطن» بر می‌خوریم.

(۶) سلمبه ص ۶ س ۱۰ در رساله قضا و قدر شیخ رئیس ابن سینا (جامع البدائع ص ۴۴) آمده است: انه لما تيسر عودی من سلمبه راکبا جدد اصفهان عرست ببعض القلاع المعقوده على الجاده. قزوینی در حاشیه تاریخ جهانگشا (۳: ۱۴۸) گفته که «سلمبه» باید همان سلمبه باشد. جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۶۱

(۷) ابو حاتم رازی ص ۶ س ۲۱ درباره رهبران دوران نخستین اسماعیلیان - سیاست‌نامه؛ چاپ خلخال، ص ۱۵۹ - ۱۶۷ بیرونی الهند (ص ۳۲)؛ الفرق بین الفرق (چاپ دوم، ص ۱۷۰) در آن به کلمه «بندانه» بر می‌خوریم؛ التبصیر فی الدین (ص ۸۳ و ۸۴) کشف المحجوب (ص ۹) زاد المسافرین (ص ۴۲۲) خوان اخوان (ص ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۵ و ۱۱۷) قواعد عقائد آل محمد (ص ۵۵ و ۶۰)، یمانی کشف الاسرار (ص ۲۱) ابن ندیم الفهرست (ص ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۷۹) بیان الادیان (ص ۳۹)؛ دخویه قرمطیان؛ ایوانف، فهرست کتاب‌های اسماعیلی (فهرست نام‌ها)؛ همان نویسنده، بررسی از آئین اسماعیلی کهن (ص ۱۹۹، ش ۱) و علی در خطط الشام (ج ۶، ص ۲۶) از رهبران اسماعیلی شام مانند حکیم منجم و ابو طاهر صائغ و ابو الحسن سنان بن سلمان بن محمد بصری، صاحب دعوت نزاری، و از هفتاد دژ آنها که یکی دژ صهیون بوده است و هم‌چنین از کشتار آنها در حلب به سال ۵۰۷ و ۵۰۸ و در دمشق به سال ۵۲۲ و شیبخون زدن بر صلاح الدین در ۵۷۱ و کشتن کونراد امیر صور در ۵۸۸ و سپس کشتن ریموند پسر بویمند چهارم معروف به اعور امیر صلیبی انطاکیه یاد شده است.

(۸) محمد بن موسی بلخی ص ۷ س ۳ وزیر نصر بن احمد سامانی ابو عبد الله محمد بن احمد جیهانی ثنوی و پسرش محمد (م ۳۳۰) بوده است (یادداشت‌های قزوینی ج ۲، ص ۲۰۲ - عباس اقبال تاریخ اکتشافات جغرافیایی ص ۳۳).

(۹) جبسفوح ص ۷ س ۵ این کلمه در متن درست خوانده نمی‌شود. شادروان قزوینی در یادداشت‌ها (ج ۲، ص ۲۰۰) از چنین کلمه‌ای یاد نموده و گفته است که شاید نام جایی یا شهری یا روستایی یا رودی باشد.

در النقض رازی (ص ۳۳۱) از «اسحاق بن خیوخ» که از سیستان برخاسته و امیر خلف بن احمد او را کشته یاد شده و در نسخه بدل این چاپ «حسفقوح» آمده و آن نزدیک به املای نسخه ماست.

(۱۰) هفت دور ص ۸ س ۸ از هفت دور در تاریخ جهانگشا (ج ۳، ص ۱۴۴) هم یاد شده است گذشته از این که در کتاب‌های دانشمندان اسماعیلی فاطمی و صباحی هم می‌بینیم. در این چاپ جامع التواریخ (س ۱۶، ص ۱۴) عبارت «و از پس او امام پنجم محمد باقر» افتاده است.

(۱۱) حجر الاسود ص ۱۱ س ۷ قرمطیان سنگ سیاه کعبه را در ۱۴ ذی الحجه سال ۳۱۷ ربودند و در ۱۰ ذی الحجه ۳۳۹ آن را بدانجا برگرداندند، چنان که مورخان گفته‌اند ۲۲ سال آن را نگاه داشته‌اند نه ۲۵ سال.



(۱۲) میله ص ۱۳ س ۴ میله شهر کوچکی است در منتهای افریقیه و میان آن و میان بجایه سه روز و تا قسطنطنیه یک روز راهست یاقوت (معجم البلدان).

(۱۳) محضر بستن ص ۱۷ س ۱۶ در النقض رازی (ص ۳۳۶) آمده که ابو الفضل جعفر مقتدر عباسی جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۶۲

(ص ۲۹۵ - ۳۲۰) نخستین بار چنین محضری ساخته است؛ سپس عضد الدوله فناخسرو دیلمی (ص ۳۶۷ - ۳۷۲) به چنین کاری دست یازید، اتعاض الحنفا (ص ۳۶) آنگاه القادر بالله عباسی محضری نوشت (اتعاض الحنفا ص ۳۶ و ۴۵- تاریخ ابن خلدون (ج ۳، ص ۳۶۰ و ۴۴۲) تاریخ ابو الفدا (ج ۲، ص ۱۴۲)؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر (ج ۸، ص ۲۰۵) تاریخ جهانگشای (ج ۳، ص ۱۹۳) النجوم الزاهره (ج ۴، ص ۲۲۹) شذرات الذهب (ج ۳، ص ۱۶۲)؛ تاریخ ابن کثیر (ج ۱۱، ص ۳۴۶)؛ الحاکم بامر الله (ص ۳۳) اصول الاسماعیلیه (ص ۱۴۳).

القائم بامر الله نیز چنین محضری دستور داده بود که بسازند الکامل فی التاریخ ابن اثیر (ذیل حوادث سال ۴۴۴)؛ النجوم الزاهره (ج ۵، ص ۵۳)؛ تاریخ ابن کثیر (ج ۱۲، ص ۶۳)؛ المنتظم ابن جوزی (ج ۸، ص ۱۵۴) تاریخ ابن میسر (ص ۶)؛ مرآة الجنان (ج ۳، ص ۶۲).

(۱۴) مدت خلافت مهدی ص ۲۱ س ۱۳ در اتعاض الحنفا (ص ۱۰۶) آمده: و كانت ولايته مذ دخل رقاده و دعى له بالامامة الى ان توفي اربعا و عشرين سنة و عشرة اشهد و عشرين يوما. در تاریخ جهانگشا (ج ۳، ص ۱۶۰) ۲۶ سال یاد شده است. نیز الکامل فی التاریخ ابن اثیر (ج ۸، ص ۹۸) و البدایه و النهایه ابن کثیر (ج ۱۱، ص ۱۷۹).

(۱۵) ابن طالوت ابو یزید مخلد بن کیداد نکاری ص ۲۲ س ۱۲ ابن اثیر در حوادث ۳۰۳ از او یاد کرده است و Chrbonncau گفتاری به فرانسه درباره او دارد که در الجزائر به سال ۱۸۶۸ به چاپ رسیده است.

(۱۶) مال فرستادن معز به مصر ص ۲۹ س ۴ این عبارت (س ۱۴ و ۱۵) در نسخه‌ها نیامده است، در نسخه دانشکده ادبیات چنین است: معز الدین حالی حوالی جزیره و کنانه و رجال عرب متفرقه به صحبت مولای خود جوهر به دیار مصر فرستاد افسوس که این هم روشن نیست.

در این نسخه در همین جا باز آمده است: چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گرداند. جوهر را با متجنده و ارباب سلاح و کشتی‌های مشحون به انواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود.

(۱۷) قرامطه ص ۳۰ س ۱۰ درباره قرامطیان در کتاب نهایة الارب فی فنون الادب شهاب الدین احمد بن عبد الوهاب نویری در گذشته ۷۳۳ (جلد تاریخ) نسخه شماره ۱۵۷۶ عربی کتابخانه ملی پاریس (گ ۴۷ پ- ۸۱ ر در ۳۵ برگ) هرچه بهتر سخن داشته شده است. او در تاریخ فاطمیان داستان قرامطیان را تا سال ۳۶۳ یاد کرده و نسخه شریف اخو محسن را در دست داشته است. (- اتعاض الحنفا، ص ۲۶؛ تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳، ص ۳۲۹) در خطط مقریزی (ج ۲، ص ۲۲۷ - ۲۳۵) هم از سخنان همین شریف آمده است.

(۱۸) آسیاهای زر ص ۳۱ س ۹ از «آسیاهای زر گداخته» که معز «بر چهارپایان بار کرده» حلقه‌های زرین

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۶۳

خواسته شده است. در تاریخ انطاکی (ص ۱۴۴) آمده که معز در روز پنجشنبه ششم صفر ۳۶۲ از قیروان بیرون شد و در روز سه‌شنبه ۸ رمضان همین سال به مصر رسید. ابن اثیر (سال ۳۶۱) می‌گوید که معز در شوال ۳۶۱ از افریقیه بیرون شده بود و در ۵ رمضان ۳۶۲ به قاهره رسیده بود و در اینجا چنین می‌نویسد: حتی ان الدنانیر سبکت و جعلت کهیئة الطواحین و حمل کل طاحونین علی

جمل.

(۱۹) بر دویل و نقفور ص ۳۵ س ۱۶ و ۲۱ بر دویل همان بغدوین یا Baudouin یا بودوین دی هینو است که در خطط الشام (ج ۱، ص ۲۷۸) یاد شده. نقفور در اینجا باید تکفور (ص ۴۲، س ۱) یا تاگور باشد که قزوینی در حواشی تاریخ جهانگشای (ج ۳، ص ۴۸۴-۴۹۰) درباره آن بررسی کرده است.

(۲۰) کوستتینه ص ۳۶ س ۲۳ همان قسطنطنیه یا Constantine است که دژی استوار و بزرگ و باشکوه بود در مرزهای غربی افریقه (یا قوت).

در الکامل فی التاریخ ابن اثیر (در وقایع سال ۳۶۵) آمده: ذکر حصر کسسته و غیرها.

(۲۱) منشا ص ۳۷ س ۴ در حسن المحاضره سیوطی (ج ۲، ص ۱۳) آمده که از عجایب اتفاق زمان عزیز آن که مردی نصرانی را به نام عیسی بن نسطورس و مردی یهودی را به نام میشا وزارت داد و یهودیان و نصرانیان آب رویی پیدا کردند و زنی نیازی داشت و در نامه خود نوشت سوگند به آن که نصرانیان را با عیسی بن نسطورس و یهودیان را با میشا عزیز کرد و مسلمانان را با تو ذلیل نمود.

(۲۲) دهیقین ص ۳۹ س ۷ در تاریخ انطاکی (ص ۲۴۶) آمده است و الدهیقین المتغلب علی دمشق.

(۲۳) ابو رکوره ص ۵۳ س ۱ در کتاب اخبار الملوک بنی عبید از ابی عبد الله محمد بن علی بن حماد (در گذشته ۶۲۸ تألیف ۶۱۷ چاپ الجزائر به سال ۱۳۴۶) با ترجمه فرانسه از Vonderheyden (ص ۸۵) از ابو رکوه و گرفتن او شهر «فزان» در ۴۱۵ یاد شده است.

(۲۴) قرافه و معافرس ص ۴۱ س ۱۴ القرافه خطه بالفسطاط من مصر- قرافه بطن من معافر نزلوها فسمیت بهم (یا قوت).

(۲۵) دارابزین ص ۴۱ س ۲۲ در منیه المرید شهید ثانی (در نوع ۱۹ آداب متعلم با شیخ (ص ۴۴ چاپ ۱۳۰۷ ایران) و در تذکره السامع و المتکلم فی ادب السامع و المتعلم ابن جماعه در نوع ۸ فصل ۲ (ص ۹۸ چاپ ۱۳۵۳ مصر) از «دارابزین» یاد شده است. در حاشیه این کتاب آمده:

«الدرابزین قوائم منتظم یعلوها متکا» دوزی می نویسد که این کلمه یونانی است از تراپیون و در فرانسه Balustrade و همان (نرده، طارمی، دست انداز) است. باز در اینجا از «دربز، دربس، دربوز، دریزه، درابز» هم یاد شده است.

(۲۶) خانه امام جعفر صادق ص ۴۱ س ۲۵ امام جعفر بن محمد صادق پیشوای شیعیان در مدینه

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۶۴

می زیسته و خانه او در آنجا بوده است تاریخ زاد و مرگ این امام در کتابها به اختلاف آمده است:

در الاثمه الاثنا عشریه از شمس الدین محمد بن طولون حنفی دمشقی م ۹۵۳ (بیروت ۱۳۷۷، ص ۸۵) آمده که او به سال هشتاد و به روایتی در بامداد روز سه شنبه ۸ رمضان سال ۸۳ از مادر بزاد و در شوال ۱۴۸ درگذشت.

در کتاب الازهار و مجمع الانوار داعی اسماعیلی یمنی حسن بن نوح بهروجی م ۹۳۹ (منتخبات اسماعیلیه، دمشق ۱۳۷۸ ص ۲۳۳) آمده که او در شوال ۱۴۸ در ۶۸ یا ۶۹ سالگی درگذشت و ۳۴ سال و هفت ماه امامت نمود. پس به گفته او در سال ۸۰ یا ۷۹ از مادر بزاد. در اصول کافی کلینی (کتاب الحجّه باب مولد ابی عبد الله) آمده که او در سال ۸۳ زاده و در شوال ۱۴۸ در ۶۵ سالگی درگذشت.

شیخ مفید در ارشاد (ص ۲۴۹ چاپ ۱۳۲۰ ق ایران) می گوید که او در مدینه به سال ۸۳ از مادر بزاد و در شوال ۱۴۸ در ۶۵ سالگی درگذشت و ۳۴ سال امامت نمود. در جامع الرواه اردبیلی (چاپ تهران ۲: ۴۶۴) نیز چنین یاد گشته و او این را هم می گوید که

زادگاه امام در مدینه بوده و او در همان‌جا درگذشت.

در دستور المنجمین (برگ ۳۳۳ پ شماره ۵۹۶۸ عربی پاریس) آمده که او در ساعت سوم روز ۱۷ ربیع یکم سال ۸۳ از مادر بزاد و ۳۳ یا ۳۴ امامت کرد و به گفته جابر بن حیان صوفی که از شاگردان او بوده است ۶۲ و بگفته دیگری ۶۵ سال در این جهان بزیست. پس سال مرگ او ۱۴۵ یا ۱۴۸ می‌شود.

باری برویم بر سر داستان خانه او. در سرگذشت الحاکم بامر الله (۳۷۵-۴۱۱) خلیفه فاطمی مصر در همان دستور المنجمین که در روزگار حسن صباح تألیف و نسخه آن در ۵۱۳ نوشته شده و نسخه کهن آن که گویا نسخه اصل زمان حسن صباح است و در کتاب‌خانه ملی پاریس هست چنین آمده است:

و يقال انه حج البيت و فتح حجره الصادق رضى الله عنه و تسلم آلاته و كتبه كلها و ما استودع فيها من السلاح و احعان (؟) العلوم و عاد في مدة عشرين يوما حيث لم يعلم به احد من الناس (۱).

ابن اثیر در الکامل فی التاریخ (سال ۴۰۰) می‌نویسد:

و في هذه السنة (۴۰۰) ارسل الحاکم بامر الله من مصر الى المدينة ففتح بيت جعفر الصادق و اخرج منه مصحف و سيف و كساء و قعب و سریر در المنتظم ابن جوزی (۷: ۲۴۶) آمده:

(۱). مرحوم قزوینی مسائل پاریسیه، ص ۱۴۱.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۶۵

و في هذه السنة ورد الخبر بان الحاکم انفذ الى دار جعفر بن محمد الصادق بالمدينة من فتحها و اخذ مصحفا و آلات كانت فيها و لم يتعرض لهذه الدار احد منذ وفاة جعفر و كان الحاکم قد انفذ في هذه السنة رجلا معه رسوم الحسينين و الحسين و زادهم فيها و رسم له ان يحضرهم و يعلمهم اشارة لفتح الدار و النظر الى ما فيها من آثار جعفر و حمل ذلك الى حضرته ليراه و يرده الى مكانه و وعدهم على ذلك الزيادة في البر فاجابوه ففتحت فوجد فيها مصحف و قعب من خشب مطوق بحديد و درقه خيزران و سریر فجمع و حمل و مضى معه جماعة من العلويين فلما وصلوا اطلق النفقات القريية و رد عليهم السرير و اخذ الباقي و قال انا احق به فانصرفوا ذامين له و اضاف الناس هذا الى ما كان يفعله من الامور التي خرق بها العادات.

در النجوم الزاهرة (۴: ۲۲۲) آمده:

و فيها (۴۰۰) ارسل الحاکم الى المدينة الى دار جعفر الصادق من فتحها و اخذ منها ما كان فيها و كان فيها مصحف و سریر و آلات و كان الذي فتحها ختکین العضدی الداعی و حمل معه رسوم الاشراف و عاد الى مصر بما وجد في الدار و خرج معه من شیوخ العلويين جماعة فلما وصلوا الى الحاکم اطلق لهم نفقات قليلة و رد عليهم السرير و اخذ الباقي و قال انا احق به فانصرفوا داعين عليه. از این کتاب برمی‌آید که حاکم در سال چهاردهم فرمان‌روایی خویش به سال ۴۰۰ هجری چنین دستور را داده است و کسی که این کار را انجام داد ابو منصور ختکین عضدی داعی قاید بوده که به دستور حاکم در سال ۳۹۲ فرمان‌روای دمشق شده بود (النجوم الزاهرة ج ۴، ص ۲۰۵) (۱).

در همین النجوم الزاهرة (ج ۵، ص ۱۷۶) آمده که در محراب‌های مصلابی که الامر باحکام الله (۴۹۰-۵۲۴)، خلیفه فاطمی، برای خطبه نماز عید می‌رفت سه سجاده می‌نهادند و روی آنها سجاده لطیفی بود که آن را گرامی می‌داشتند و آن پاره بوریایی بود که می‌گفته‌اند از آن جعفر صادق بوده و حاکم آن را در آن هنگامی که در خانه او را بگشود از آنجا گرفته است.

از روی هم رفته این سخنان برمی‌آید که

حاکم در سال چهاردهم فرمان‌روایی خویش در ۴۰۰ به حج رفته بود و ابو منصور ختکین عضدی داعی قاید را که به دستور حاکم

در سال ۳۵۲ فرمان‌روای دمشق شده بود (النجوم الزاهرة ج ۵ ص ۲۰۵) فرستاد تا در خانه امام جعفر صادق را که از زمان مرگ او تا آن تاریخ بسته بود و کسی به آن دست نیافته بود باز کردند. این فرستاده که معتمد حاکم بود رسومی با خود برای اشراف حسنین و حسنین داشت بلکه حاکم این بار بر آن رسوم افزود و فرمود که او

(۱). از گفته محشی النجوم الزاهرة برمی‌آید که در مرأه الزمان و تاریخ اسلام ذهبی و المنتظم و عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان (در ۱۹ جلد) از بدر الدین محمود بن احمد عینی (م ۸۵۵) هم این مطلب یاد شده است. جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۶۶

آنان را نزد خود بخواند و باز کردن در خانه امام را به آنها بگوید تا آثار امام را ببینند و فرمود که آن آثار را نزد حاکم بیاورند و او هم آنها را ببیند و سپس آنها را به جای خود برگرداند و نوید داد که اگر این کار را بکنند بیشتر به آنها نیکی کند. ختکین در را که باز کرد در آنجا مصحف و گنجینه‌های علم و شمشیر و سپری از خیزران که گرد آن آهن گرفته شده بود و گلیم و کاسه‌ای چوبین و تختی از شاخه خرما و بوریایی یافت و این‌ها را با خود به مصر برد. بزرگان خاندان علی نیز با او به مصر رفتند و حاکم به آنها اندک کمکی نمود و پاداشی ناچیز به آنها داد و تنها همان تخت را به آنها برگرداند و چیزهای دیگر را خود بگرفت و گفت که من به این‌ها سزاوارترم. آنها نومید بازگشتند و بدو نفرین می‌فرستادند و از او نکوهش می‌کردند. همان بوری یا سجاده خانه امام بود که در زمان آمر آرایش محراب مصلا می‌شده است. مردم مصر این کاری را که حاکم کرده است در شمار کارهای شگفت‌انگیز دیگر او می‌آوردند.

چنان‌که دیدیم کهن‌ترین مدرک درباره این کار حاکم همان دستور المنجمین است. سپس ابن جوزی که می‌نویسد که در این سال چنین خبر به گوش مردم رسیده است آنگاه ابن اثیر سپس ابن تغری بردی در النجوم الزاهرة و پس از این‌ها رشید الدین فضل الله در جامع التواریخ که در ۷۱۰ این بخش را گرد آورده. مؤلف جهانگشای جوینی که در بسیاری از جاها در تاریخ اسماعیلیان از دستور المنجمین بهره برده گویا روی دشمنی با آنها این خبر را نیاورده است.

اکنون ببینیم که حاکم چرا این کار را کرده یا چنین وانمود ساخته و چنین شهرت داده است.

می‌دانیم که درباره نسب خلفای فاطمی سخنانی از طرف نسابه‌ها و دوست‌داران دستگاه عباسیان گفته می‌شد و محضرهایی هم درباره نفی نسب آنها نوشته‌اند که پیش از این یاد کرده‌ایم.

باری حاکم گویا می‌خواست که نسبت خود را با امام جعفر صادق مسلم بدارد و بگوید که «ودایع امامت» هم نزد من است و من از فرزندان او هستم این بود که چنین کاری را کرده یا چنین شهرت را داده است. خوب است که دانشمندان و محققان در این باره بیشتر جست‌وجو کنند شاید به نکات تازه‌تر بر بخورند.

در جامع التواریخ در روایت‌های گوناگون این کتاب مانند مجمع التواریخ حافظ‌ابرو جزان تاریخ این حادثه ۳۹۴ دانسته شده با اینکه در دستور المنجمین تاریخی برای آن یاد نشده و دیگر مورخان هم آن را در سال چهارصد دانستند و پیداست که او از ابن اثیر و ابن جوزی گرفته است. دستور المنجمین این نکته را هم می‌افزاید که حاکم خود به این کار پرداخت و پس از بیست روز از مدینه برگشت و کسی نمی‌دانست که او چنین کار را کرده است. با این‌که به نوشته دیگران حاکم کسی دیگر را برای انجام این کار فرستاد و گروهی از علویان هم در آن دخیل بوده‌اند ولی فریب نویده‌های او را خورده‌اند. از کتب شیعیان دوازده امامی تا آنجایی که

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۶۷

می‌دانیم هیچ از این نکته یاد نشده است و آنگاه چگونه می‌شود که با بودن امامان دیگر که بسیاری از آنها در مدینه می‌زیستند

خانه امام جعفر صادق به روی کسی هیچ باز نشده باشد، ناگزیر فرزندان او به آن راه می‌داشته‌اند. حل این مشکل با کتاب‌های انساب و تواریخ شیعی اثناعشری است و این مدارک یاد شده برای آن بسنده نیست.

(۲۷) بیعه قمامه ص ۴۲ س ۳ قمامه با لضم اعظم کنیسه للنصارى بالبیت المقدس (یاقوت) در تاریخ انطاکی (ص ۲۸۳) هم از این کنیسه یاد شده است.

(۲۸) جرجیر و دلینس و ملوخیه ص ۵۶ س ۹ در تاریخ انطاکی (ص ۲۶۰) جرجیر و طلینس آمده و به Cresson و Tellines ترجمه گردید، هم‌چنین «بقله ملوکیه» (ملوخی) در آن دیده می‌شود.

(۲۹) عید زیتونه نصارا ص ۴۳ س ۴ در تاریخ انطاکی (ص ۲۷۹) آمده که در مصر رسم برین بود که کنیسه‌ها را در عید با شاخه‌های زیتون و دسته‌های برگ‌های خرما می‌آراستند و از آنها برای تبرک به مردم می‌دادند.

(۳۰) تراویح ص ۴۳ س ۱۳ نماز مستحبی است که سنیان در شب‌های ماه رمضان با جماعت می‌خوانند و شیعه آن را نمی‌پذیرند و مانند خود پیامبر آن را فرادی می‌خوانند و می‌گویند که آن بدعتی است از عمر که در رمضان سال ۱۴ هجری به مردم دستور داد که این نماز را به جماعت بخوانند و به شهرها نیز چنین دستوری داد و در مدینه دو امام برای این نماز معین نمود یکی برای مردان و یکی برای زنان و خود پیامبر و ابو بکر این نماز را تنها در مسجد می‌خواندند و مردم را هم به اقتدای از امام در این نماز وادار نکرده‌اند.

(-) سید شرف الدین النص و الاجتهاد (دراسات اسلامیه) چاپ ۱۲۷۵ نجف، ص ۱۴۹؛ گفتار همو در رساله الاسلام س ۴، ش ۲، ص ۱۳۹

(۳۱) نماز چاشت ص ۴۳ س ۱۳ نماز چاشت همان صلوٰه الضحی است که کمتر آن دو رکعت و بهتر آن هشت رکعت و در هر دو رکعتی یک سلام است و وقت آن هنگامی است که آفتاب برآید و بهتر در هنگامی است که روز به چهار یک رسد. سنیان و زیدیان این نماز را می‌خوانند، ولی شیعیان آن را بدعت می‌دانند.

- نیل الاوطار فی شرح منتقی الاخبار محمد بن علی بن محمد شوکانی (ج ۳، ص ۶۵)؛ قاضی نور الله شوشتری باب صلوٰه الضحی و احقاق الحق چاپ سنگی ایران.

(۳۲) کنیسه عجوز ص ۴۳ س ۱۹ کنیسه عجوز همان کنیسه مریم Sante-Marie است (تاریخ انطاکی ص ۲۸۷).

(۳۳) مروبات ص ۴۵ س ۴ مروب خنور، مشک (فرنودسار).

(۳۴) طرادین ص ۴۵ س ۹ در تاریخ انطاکی (ص ۳۰۶) آمده است: یرکب الحمیر ...

به غیر طرادین) Sans epieu (بین یدیه و لا احد یحجب

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۶۸

الناس و لا یمنعهم - طراد راننده و بیرون‌کننده با فشار (دوزی).

(۳۵) محمود غزنوی و باطنیان ص ۵۰ س ۱ در سال ۴۰۳ سفیری از مصر نزد محمود رفته بود و داستان آن در تاریخ بیهقی (چاپ نفیسی، ص ۹۶۰) و الفتح الوهبی (ج ۲، ص ۲۴۰-۲۵۱) و ترجمه یمینی در وقایع سال ۴۰۳ (ص ۳۹۸-۴۰۲ چاپ ۱۲۸۲) و الجماهر بیرونی (ص ۱۵۸) آمده است.

(۳۶) متطلس ص ۵۶ س ۲ در ص ۷۳ س ۲۱ به نقل از النجوم آمده: انت صاحب طیلسان. در سیاست‌نامه (ص ۱۶۷) آمده. طیلسان برافکند.

(۳۷) سنقرچه و خمارتکین ص ۵۶ سطر ۱۷ و ص ۱۰۷ س ۲۰ در راحة الصدور (ص ۲۸۵ و ۳۸۱) از سنقر خمارتکین، والی همدان، و فلک الدین سنقر طویل شحنة اصفهان یاد شده است نیز تاریخ طبرستان مرعشی (فهرست نام‌ها).

(۳۸) قهستان ص ۵۹ س ۲۱ معین الدین محمد زمچی اسفزاری در روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات (م ۹۱۵) در چمن ۴ روضه ۵ ص ۳۰۷ چاپ ۱۳۳۸ خ دانشگاه تهران از قهستان و مردمش وصف شده و در آن چنین آمده است: و بعضی از اهالی آنجا حسن صباح را در وقت خروج او مدد کرده بوده‌اند و به مزخرفات باطل او گرویده بدین جهت بعضی از ایشان را به الحاد تهمت می‌کنند و چنان مشهور است که حالا نیز از چند موضع آنجا خراج حسن صباح جدا کرده به سرگور او می‌فرستند تا غایتی که می‌گویند بعضی پیرزنان از هر ده کلاوه ریسمن که می‌ریسند یک کلاوه عشر حسن صباح که او را ایشان امام گویند جدا می‌سازند. پس باطنیان دوستار حسن در سال‌های ۸۹۷-۸۹۹ در قهستان بوده‌اند. در ص ۱۸۷ و ۳۱۱ و ۳۲۸ این کتاب نیز از حسن صباح به بدی یاد شده است. این هم گفته شود که از تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی (ص ۵۲ و ۶۰ و ۶۵) نیز برمی‌آید که باطنیان دیری پس از یورش مغول در الموت بوده‌اند. در حدیقه الاقالیم مرتضی حسین صاحب الله یار عثمانی بلگرامی (چاپ ۱۲۹۶-۱۸۷۹ نولشکور لکهنو ص ۳۸۹) از قهستان گفت‌وگو شده است.

(۳۹) بلکابک ص ۶۲ س ۳ و ص ۱۰۸ س ۱۶ در راحة الصدور راوندی (ص ۱۴۱) آمده که امیر بلکابک سرزمین شحنة اصفهان در همین شهر به دست باطنیان کشته شده است.

امیر انر ص ۶۲ س ۳ و ص ۱۰۷ س ۲ و ص ۱۰۹ س ۱۸ در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ج ۲، ص ۲۹ و ۵۱) از او یاد شده است. (۴۰) تحریر خلیفه ص ۶۸ س ۴ این عبارت در نسخه دانشکده ادبیات چنین آمده است: خلیفه متحیر ماند نه روی رد و نه حال قبول. (۴۱) مصیاب ص ۶۸ س ۱۳ و ص ۹۷ س ۱۲ در تاریخ انطاکی (ص ۲۵۰) از حصن مصیاب که ملک شیر آن را بگرفت و ویران ساخت یاد شده (نیز رحله ابن بطوطه ج ۱، ص ۱۶۶).  
جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۶۹

(۴۲) برادر شاور ص ۷۲ س ۶ ضرغام برادر شاور نبوده است (النجوم الزاهرة ج ۵، ص ۳۳۸؛ ابن اثیر ج ۱۱، ص ۱۱۷، وفیات الاعیان ج ۱، ص ۲۲۰)

(۴۳) زمرد ریحانی ص ۷۵ س ۲ در کتاب جواهر العرایس و اطائب النفائس ابو القاسم عبد الله بن علی بن محمد کاشانی (نسخه شماره ۳۶۱۴ کتابخانه ایاصوفیا برگ ۱۰ و شماره ۳۶۱۳ ایاصوفیا برگ ۲۴ پ) از زمرد ذبابی و ریحانی یاد شده و متن ما هم باید ذبابی باشد.

(۴۴) طبل قولنج ص ۷۵ س ۴ در جام گیتی نما یا عجایب نامه یا عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات (ص ۱۱۰-۱۱۱ نسخه آقای دکتر اصغر مهدوی) داستان این گونه طبل که از خزانه سلطان محمود ربودند و نزد سنجر آوردند یاد شده است.

(۴۵) شیخ عبد الملک عطاش ص ۷۷ س ۲۰ در راحة الصدور راوندی (ص ۱۵۵ و ۱۵۶) سرگذشت او هست و در اخلاق محتشمی طوسی (باب ۶، بند ۳۲، ص ۵۹، و باب ۱۹، بند ۲۲، ص ۲۰۶ چاپ نگارنده) سجلی که مستنصر فاطمی به او نوشته بود و وصفی که از او شده است دیده می‌شود.

(۴۶) تعلیم ص ۷۸ س ۶-۸۳-۱۰۱ تا ۱۰۴-۱۲۶ اصل تعلیمی که سیدنا در فصول خود آورده است در مذهب اشعری و آیین شیعیان اثنا عشری و روش عارفان نیز متبع است بلکه دین بر پایه اصل تعلیم نهاده شده است. پس، کوششی که غزالی و جشمی و دیگران کرده‌اند و رازی شیعی نیز در النقض مانند یمانی و عراقی در دنبال آنها رفته و به گمان خود آن را باطل نشان داده‌اند به جایی نمی‌رسد و همه آنها در ابطال این اصل دچار تناقض شده‌اند و خود غزالی سرانجام گفته است که معلم من پیامبر است. کوتاه



سخن این که صوفیان شیخ و پیر و اشعریان پیامبر و فاطمیان و صباحیان امامان خاندان اسماعیلیان و اثنا عشریان امام معصوم را معلم می‌دانند و در اصول و فروع دین پیرو آنها هستند، نه این که عقل را به کلی معزول بدانند؛ چنان که غزالی در قواصم و قسطاس پنداشته است. از مخالفان این اصل تنها فیلسوفان را می‌توان به شمار آورد و تا اندازه‌ای هم معتزلیان. سید مرتضی شیعی معتزلی در مسئله ۹ مسائل رازیات و مسئله ۶ مسائل طرابلسیات ثانیه از این اصل خرده گیری نموده است.

گفت گو درباره اصل تعلیم در خور گفتار جداگانه است.

(۴۷) قزوین ۸۱ ص س ۱۵ قزوین را به قزاونه جمع می‌بسته‌اند، چنان که درباره تبریز و مزدکی، تبارزه و مزداد که گفته‌اند (نزهة القلوب چاپ دبیر سیاقی، ص ۹۳ و ۹۸؛ النقض، ص ۱۰۱؛ مرعشی تاریخ طبرستان، ص ۲۹۰؛ همان نویسنده، تاریخ گیلان ص ۳۳۱ حاشیه نفیسی بر تاریخ بیهقی، ص ۸۴۹).

(۴۹) سلسکویه ص ۸۲ س ۵ در تاریخ طبرستان مرعشی (ص ۴۰ و ۱۷۲) از شلسکوه سلپکوه و سستی کوه یاد شده.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۷۰

(۵۰) رئیس مظفر ص ۱۰۴ س سطر آخر می‌دانیم که الموت در سال ۴۸۳ (ص ۱۰۴) به دست حسن آمد و امیرداد حبشی در ۴۸۹ (ص ۱۱۷) گردکوه بگرفت و رئیس مظفر را جانشین خویش کرد، پس، چگونه می‌شود که رئیس مظفر بتواند در ۴۸۳ بهای دژ را به مهدی علوی برساند. آن هم رئیس مظفر چهل سال در گردکوه بوده (ص ۱۱۹). پس، چگونه می‌شود که در ۴۸۹ مرده باشد مگر این که آنچه در نسخه مجمع التواریخ آمده، یعنی عشرين و خمس مائه، را بپذیریم. در رسایل طوسی (چاپ آقای مدرس رضوی، ص ۱۱۶) از رئیس مظفر یاد گردیده و سه تن مظفر نام از سران اسماعیلی برشمرده شده است. در پایان تاریخ وزرای سلجوقی عباس اقبال گفتاری درباره امیرداد حبشی هست و خود آن مرحوم آن را در مجله یادگار چاپ کرده است.

الموت ۸۱ سطر ۱۶ و س ۱۷ در مرآت البلدان ناصری (چاپ تهران، ۱۲۹۴، ج ۱، ص ۹۳) از آن بحث شده است.

سیدنا در شعبان ۴۸۳ به الموت رفته و در آنجا بنشست (مولانا عبد الوهاب رو درآوری همدانی نقاوة الملل و طراوة النحل در ترجمه ملل و نحل شهرستانی، ص ۱۴۴، شماره ۲۵۴۹ دانشگاه).

(۴۸) چناشک ۸۱ س ۹ قزوینی در حاشیه تاریخ جهانگشای درباره آن تحقیق کرده است. در تاریخ طبرستان مرعشی (ص ۱۷۱) از تاج الدین تورانشاه بن زردستان چناشک یاد گردید.

(۵۱) جریده ص ۸۵ س ۱۴ این کلمه در تاریخ طبرستان مرعشی (ص ۱۵۴) و راحة الصدور (ص ۲۳۸) و الکامل فی التاریخ ابن اثیر (چاپ مطبعة الاستقامة ج ۸، ص ۶ و ۶۶) و تاریخ بیهقی (ص ۶۶۰-۷۹۲) و جامع التواریخ بخش «غزنویان» (چاپ احمد آتش ص ۱۸۲) آمده است.

داستان سه یار دبستانی ص ۸۷ س ۱۷ مانند این داستان سرگذشت مولا حاتم بن نعمان باهلی حرانی و عبید الله بن نعمان ثقفی و دو مرد دیگر است که زیر درخت انجیری نشستند و چنین پیمانی با هم بستند (جهشیاری الوزراء و الکتاب، ص ۹۶؛ رباعیات خیام چاپ محمد عباسی، ص ۱۰ و ۲۶۶ و ۲۶۷) نیز داستان هم درسی وزیر عمید الملک ابی نصر محمد بن منصور کندری با شیخ علی بن حسن باخرزی شاعر نزد امام موفق نیشابوری که در معجم الادباء (ج ۵، ص ۱۲۴) یاد شده است.

(- ابن میسر اخبار مصر، النجوم الزاهرة ج ۵، ص ۱۳۲).

در زبده النصره و نخبه العصره (ص ۶۶) از گفته انوشیروان بن خالد زیر عنوان «ذكر ظهور الاسماعیلیه» آمده که از میان ما گروهی برخاستند که مانند ما بودند و در مکتب هم درس ما و از فقه و ادب بهره‌ای بسیار برده‌اند. از آنها مردی بود از ری که جهان گشت و هنرش دبیری بود و کارش نهان بود تا این که آشکار شد و فتنه و آشوب به پا کرد و در مدتی اندک به دژهای استوار دست یافت



و کشتارها و فتک‌های زشت کرد و چون دولت را جاسوسانی، که

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۷۱

رسم دیلمیان بوده است. نبود کار آنها پوشیده می‌ماند. کار آنها بالا گرفت و راه‌زنی‌ها می‌کردند و در نهان دشمنان خویش را می‌کشته‌اند و اگر کسی از ایشان می‌ترسید و با آنها دوستی می‌کرد تازه به شرکت با آنها متهم می‌شد و این ننگی بود که شسته نمی‌شد. نخستین کسی که کشته‌اند نظام الملک بود، چنان‌که پادشاه کرمان را رعایا به این امر متهم کردند و بکشتندش و کسی دیگر را به جای او برگزیدند.

(۵۶) اندجروود ص ۹۰ س ۱۸ اندجروود در نسخه مجمع م قصبه خوانده شده است. و آن نام یکی از رشته‌های طرف راست رودخانه شاهرود الموت است و آبادی‌های: کوچنان، دک، اندج، کندانسر، ملاکلایه، سنگ کلایه، در کنار آن است. این رود آبش در شهرک الموت به شاهرود می‌ریزد (س).

(۵۳) رساموج یارشاموج ص ۹۰ س ۱۵ و ص ۹۱ س ۱۱ در تاریخ یمنی (چاپ ۱۲۷۲، ص ۲۶۳) و الفتح الوهبی (ج ۲، ص ۲) از رساموج بن شیرمردان دیلمی ابن اخت عظیم الدیلم که هم زمان ما کان و اسفار و قابوس بوده است یاد گردیده (نیز- «بخش غزنویان» جامع التواریخ ص ۱۳۵) در تاریخ طبرستان مرعشی (ص ۲۱ و ۱۳۸ چاپ دوم) و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ص ۲۸۵ و ۲۸۸ و ۲۹۱) از رشاموج یاد شده. در تاریخ اولجاتیوی ابو القاسم کاشانی از رشاسالار یاد گردیده است.

(۵۵) کالهدا (؟) ص ۹۰ س ۱۵ و ص ۹۱ س ۸ این کلمه در نسخه‌ها خوانده نمی‌شود، چنان‌که آقای منوچهر ستوده گفته‌اند شاید «کالهدا» باشد و از آن خداوند کال یا قلعه خواسته شده باشد و شاید هم تحریفی از باکالنجار یا باکالنجار باشد. در تواریخ چندین کس بدین نام یاد شده‌اند- (تاریخ طبرستان مرعشی، ص ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۶۴ و ۱۹۴؛ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار: ج ۲، ص ۷ و ۴۷ و ۴۸ و ۶۲، مازندران و استرآباد رابینو، ص ۶۹ و ۱۳۵ و ۱۴۱ و ۱۴۸ در متن انگلیسی؟؟؟؟؟ النقص، ص ۷۹؛ مجالس المومنین در سرگذشت پادشاهان طبرستان (مجلس ۸ جند ۷).

(۵۴) لامسالار ص ۹۰ س ۱۵ و ص ۹۱ س ۱۱ این کلمه شاید صورت دیگری از رامسالار باشد.

(۵۲) نظام الملک و سحنه ص ۹۰ س ۱۳ و ص ۹۰ س ۹ در الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۰۳ چنین آمده است: و فیها فی شعبان توجه الوزير نظام الملک الی الجامع فوثب به الباطنیة فضرروه بالسکاکین و جرح فی رقبته فقی مریضا مدۀ ثم برأ و اخذ الباطنی الذی جرحه فسقی الخمر حتی سکر ثم سئل عن اصحابه فافر علی جماعه بمسجد المامونیة فاخذوا و قتلوا نیز- یادداشت‌های قزوینی، ج ۴، در کلمه سحنه.

(۵۸) فالیس ص ۹۱ س ۹ در تاریخ گیلان مرعشی (ص ۲۳۵) از قلعه فالیس و طالقان و در

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۷۲

تاریخ طبرستان او (ص ۹۱ و ۲۹۰ چاپ دوم) از قلعه فالیس یاد گردیده.

(۵۹) لمسر ص ۹۱ س ۱۱ لمسر امروزه جزو رودبار محمد زمان خانی است و رودبار الموت امروز به دوآب شیرکوه پایان می‌یابد (س).

(۵۷) نوشتکین ص ۹۱ س ۶ و ص ۹۹ س ۷ و ص ۹۹ س ۷ و ۱۰۰ س ۷ در تاریخ به سه نوشتکین برمی‌خوریم: (۱) امیر نوشتکین بن عبد الله رضوانی سلجوقی که در ۵۴۶ به بغداد درگذشت (النجوم الزاهره، ج ۵، ص ۳۰۱ و ۳۰۲).

(۲) اتابک انوشترکین شیرگیر از امیران سلجوقی و خداوند آبه و ساوه که به دستور سلطان محمد سلجوقی در آغاز سال ۵۱۵ با

باطنیان جنگید و دژها از ایشان بگرفت، مانند دژ کلام که در جمادی یک سال ۵۰۵ گرفته بود و دژبیره که در پنج فرسنگی قزوین است. او در آغاز سال ۵۱۱ باز دژها را محاصره کرد و در آغاز ماه صفر همین سال به لمسر رفته و در یازدهم ربیع الاول به الموت رفت و بر باطنیان سخت گرفت و در ذی الحجه این سال نزدیک بود کار را به پایان رساند تا این که سلطان محمد بمرد و لشکریانش گریختند و او تنها مانده بود. او را پس از مرگ سلطان درباریان باز خوانده بودند (راحة الصدور، ص ۱۶۲؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۵۰۳-۵۱۱؛ تاریخ جهانگشای ج ۳، ص ۲۱۲، تاریخ عماد کاتب، ص ۱۱۷ و ۱۲۴؛ النقض، ص ۵۱۳-۵۱۵).

۳) امیر علی بن نوشتکین حسامی برادر ینال خداوند دژ پالیس (الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۴۹۶؛ النقض، ص ۵۱۶).  
(۶۰) دنگ و یخدان ص ۹۲ س ۵ دنگ در تبرستان برای کوبیدن شالی و جو و جدا کردن پوست آنها به کار می‌رود و دو گونه است: آبدنگ و پادنگ که با آب یا پابکار می‌افتد. گویا در این دژها ازین دنگ‌ها داشته‌اند.

در برخی از روستاهای کوهستانی طبرستان آبگیرهای بزرگی داشته‌اند و آنها را در پاییز پر از آب می‌کردند تا در زمستان یخ بندد و بهار که می‌شده است یخ‌ها را در یخچال‌ها و یخدان‌ها می‌برده و نگاه می‌داشته‌اند و در تابستان یخ‌ها را در نمد می‌پیچیده و بار چهارپایان می‌کرده و شبانه به شهرهای نزدیک می‌رساندند تا مردم آنجاها به کار برند و تا به دست آمدن یخ‌های ساختگی و یخچال‌های فرنی مردم شهر آمل تبرستان از یخ‌های روستای کوهستانی گزناسرای نور، که شش فرسنگی از آنجا دور است، به کار می‌بردند. گویا از یخدان در این کتاب هم مانند این یخدان‌ها و یخچال‌ها خواسته شده باشد.

در نزهة القلوب مستوفی چنین آمده است:

بر سه فرسنگی آنجا (قزوین) چشمه‌ای است او را «انگول» خوانند، و در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد، و اگر روز خنک باشد یخ کمتر باشد، چون یخ شهر تمام شود از آنجا آرند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۷۳

و آبش (آوه) از رودخانه گاوماها (نسخه بدل: گاوماسا، گاوماهیا) که به «مایین بره» می‌آید. و در آن شهر زمستان یخاب در چاه می‌بندند به چند کرت تا فرو می‌خورد، و در تابستان هم چنان یخ آب باز می‌دهد، و چون آن قدر که آب یخ فرو خورده باشد باز دهد، بعد از آن آب ساده مانند دیگر چاهها دهد و در آنجا (ساوه) نیز هم چون آوه به زمستان یخ در چاه ببندند، تا به هنگام گرما باز دهد.

(نزهة القلوب چاپ دبیر سیاقی، ص ۶۳-۶۵-۶۸)

(۶۱) منشی و منشر ص ۹۵ س ۷ و ص ۹۵ س ۱۵ کلمه دوم در متن بی‌نقطه آمده، چون نسخه‌های ما روشن نبوده است و گویا منشر باشد به معنای نویسنده منشور.

(۶۳) خان لنجان ص ۹۷ س ۱ و ص ۹۷ س ۹ خان لنجان جایی است میان سپاهان و فارس و از سپاهان دو روز راه دارد. دژ آنجا را که در دست باطنیان بوده است سلطان محمد در ۵۷۰ ویران کرده است. یکی از دیه‌های آن سهر و یکی بارجان است. (معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۶۲ و ج ۲، ص ۳۹۴ و ۲۰۳: ۳ و ج ۴، ص ۳۱۶) لنجان در کنار زاینده رود است در بخش فلاورجان سپاهان (فرهنگ جغرافیایی ج ۱۰، ص ۱۷۵).

در جنوب زاینده رود چهار ناحیه قدیمی بوده است به نام برا آن Baraan و کرارج Kararij و رودشت Rudasht و خان لنجان در کناره راست زاینده‌رود و امروزه خولنجان Khulinjan گویند و دژی در آنجا بوده که نشانه‌های آن اکنون دیده می‌شود. (س)  
(۶۲) ابو العلاء صاعد ص ۹۶ س ۱۷ و ص ۱۰۹ س ۱ گویا همان باشد که در الکامل فی التاریخ ابن اثیر (سال ۵۰۲) درباره کشته شدن او به دست باطنیان چنین آمده است:

و قتل صاعد بن محمد بن عبد الرحمن ابو العلاء قاضی نيسابور يوم عيد الفطر قتله باطنی و قتل الباطنی، و مولده سنه ثمان و اربعين و اربعمائه و سمع الحديث و كان حنفی المذهب.

(۶۴) جرنندز ص ۹۷ س ۱۴ شاید درست فرندز باشد و اکنون میان کوچنان و اندج در اندجروز الموت جایی است به نام فرندج که در اثر زمین لرزه و ویران شدن و ریزش کوه چندان نشانی از آن دژ نمانده است. (س)

(۶۵) حسنگان ص ۱۰۰ س ۵ شاید حسنگان شکل کهن «حسن جون» کنونی باشد که نام دیهی است در طالقان در شمال کوله که آن هم در شمال شهرک طالقان است. (س)

در النقض (ص ۴۰۳) از خواجه امام شرف الائمة ابو نصر الهسنجانی یاد شده است. در الأنساب سمعانی آمده است که هسنجانی (به کسر ها و سین) منسوب است بدیهی است در ری به نام «هسنگان» که به هسنجان معرب شده است.

(۶۶) گرجستان ص ۱۰۵ س ۱۰ در تاریخ طبرستان مرعشی (ص ۳۴۸) و تاریخ گیلان او (ص ۲۳۵) و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ج ۲، ص ۱۲۵) و تاریخ اولجایتوی کاشانی از گرجستان و گرجیان یاد شده است.

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۷۴

(۶۷) کشته‌شدگان فداییان ص ۱۰۶ - ۱۱۰ این شمارش که در متن می‌بینیم در نسخه اصل نیامده و تنها در زبده و مجمع التواريخ ملک دیده می‌شود. این یادداشت‌هایی درباره برخی از این کشته‌شدگان

(۶۸) نظام الملک ص ۱۰۶ س ۱۹ النقض، ص ۹۷.

(۶۹) ارغش ص ۱۰۶ س ۲۱ الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۴۹۸ و ۴۹۰؛ حبيب السیر ۳: ۴۴۷.

(۷۰) انر ملکشاهی ص ۱۰۷ س ۲ راحة الصدور، ص ۱۴۵.

(۷۱) برسق ملکشاهی ص ۱۰۷ س ۷ الکامل فی التاریخ ابن اثیر، سال ۴۹۰.

(۷۲) کجمش ص ۱۰۷ س ۱۰ در تاریخ الکامل فی التاریخ ابن اثیر (ج ۱۰، ص ۱۲۰ سال ۴۹۴) در «ذكر السبب فی قتل برکیارق الباطنی» آمده است: لما اشتد امر الباطنیه و قويت شوكتهم کثر عددهم صار بینهم و بین اعدائهم ذحول و احن فلما قتلوا جماعه من الامراء الاکابر و کان اکثر من قتلوا من هو فی طاعة محمد مخالفا للسلطان برکیارق، مثل شحنة اصبهان: سرمز و ارغش و کمش النظامین.

(۷۳) دردانه دهستانی: ص ۱۰۷ س ۱۶ تاریخ وزرای سلجوقی اقبال (فهرست نام‌ها).

(۷۴) ابو المظفر خجندی: ص ۱۰۷ س ۲۲ الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۴۹۱ و او در حوادث سال ۴۹۴ از خجندی باطنی کش دیگری هم یاد نموده است.

(۷۵) ابو الفضل بو عصام رازی: ص ۱۰۷ س ۱ النقض، ص ۹۷.

(۷۶) ابو جعفر مشاطی رازی ص ۱۰۸ س ۵ الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۴۹۸، النقض (فهرست نام‌ها)

(۷۷) ابو القاسم کرجی ص ۱۰۸ ص ۷ در تدوین رافعی از ابو القاسم عبد الکریم بن حسن کرجی قزوینی، امام جامع قزوین، که ملحدان او را در محرم ۴۹۸ کشته‌اند و پسر او ابو ذرعه حسن کرجی که او را هم آنها در ۵۲۹ کشته‌اند یاد شده است.

(۷۸) ابو الحسن رئیس بیهق: ص ۱۰۸ س ۹ تاریخ بیهق، ص ۹۷.

(۷۹) امیر بیکلابک سرمز: ص ۱۰۸ س ۱۶ الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۴۹۲ و ۴۹۳.

(۸۰) فخر الملک ص ۱۰۸ س ۱۹ الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۳۹۴ و ۵۰۱ تاریخ وزرای سلجوقی اقبال، ص ۲۱۷.

(۸۱) قاضی عبد الله اصفهانی ص ۱۰۸ س ۲۳ زبده النصرة ص ۹۹؛ در الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۵۰۲ آمده:

و فی هذه السنه فی صفر قتل قاضی اصبهان عیید الله بن علی الخطیبی بهمدان و کان قد تجرد فی امر الباطنیه تجردا عظیما و صار یلبس در عاجذرا منهم و یحتاط و یحترز فقصده انسان اعجمی یوم جمعه و دخل بیته و بین اصحابه فقتله.

(۸۲) ابو العلاء دانشمند اصفهانی: ص ۱۰۹ س ۱ گویا ابن اثیر سال ۵۰۲.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۷۵

(۸۳) سباک جرجانی: ص ۱۰۹ س ۶ ابو طاهر ابراهیم بن مطهر سباک گرگانی از یاران امام محمد غزالی بوده است و در ۵۱۳ کشته شده است در زبده آمده: قتل سباک دانشمند جرجانی بر دست حسن براخ در جمادی الاخره ۴۹۲.

- سبکی ج ۴، ص ۲۰۰ مکاتیب غزالی، چاپ اقبال ص ۳۳ و ۱۱۳.

(۸۴) اتابک مودود: ص ۱۰۹ س ۹ الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۵۰۲.

(۸۵) تاج الملک سعدی: ص ۱۰۹ س ۱۱ الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۵۲۵ و ۵۲۶.

(۸۶) احمد یل پسر ابراهیم پسر وهسودان روادی کردی و اقسنقر پسر احمد یل ص ۱۰۹ س ۱۲ برای سرگذشت این‌ها و کشته شدنشان به دست باطنی‌ها- به شهریاران گمنام کسروی (بخش ۲، ص ۱۱۲-۱۱۵، سال ۵۱۰)؛ هم‌چنین به تاریخ ابن القلانی ص ۱۹۸. آقسنقر را در همدان و احمد یل را در ۵۱۰ کشته‌اند.

(۸۷) منتهی علوی: ص ۱۰۹ س ۱۴ برای سرگذشت سید قوام الدین ابو الفضل منتهی علی بن ابی زید کیابکی کجی تبرستانی گرگانی بکرآبادی، فقیه شیعی، مفسر شاگرد شیخ طوسی و پدر خودش که شاگرد مرتضی رضی بوده است و ملحدان او را در گرگان نزدیک ۵۱۵ کشته‌اند و مردم دو ماه بر او سوگواری کرده‌اند- النقص ص ۹۷ و ۴۳۶ و تلخیص مجمع الادب فی معجم الالقباب ابن الفوطی (ص ۷۹۱) و فهرست منتخب الدین و تاریخ ابن اسفندیار (ج ۲، ص ۹۱).

(۸۸) امیر الجیوش: ص ۱۰۹ س ۱۵ در الکامل فی التاریخ ابن اثیر و تاریخ ابن میسر آمده که او را در ۵۱۵ بکشتند.

(۸۹) وزیر سمیرمی ص ۱۰۹ س ۱۷ به نوشته ابن اثیر (۵۱۵) و اقبال در تاریخ وزرا او را در ۵۱۵ کشته‌اند.

(۹۰) عبد اللطیف خجندی: ص ۱۰۹ س ۲۳ الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۵۲۳.

(۹۱) اقسنقر بر سوقی: ص ۱۱۰ س ۱ الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۵۲۰.

گذشته از این‌ها باز در کتاب‌ها کسانی دیگر یاد شده است که در جامع التواریخ و مجمع التواریخ و زبده التواریخ در این بخش تاریخ باطنیان در اینجا نیامده است. مانند حسن کیای گرگانی و ابا طالب کیای یزدی (النقص، ص ۹۷) و بهرام ابن ایلک و احمد بن افضل (ص ۸۶ و ۸۷ متن) و بوری و معین الملک (الکامل فی التاریخ ابن اثیر سال ۵۲۶ و ۵۲۵ و ۵۲۱) و ابو المحاسن رویانی (تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۲۳) و صدر الدین محمد بن وزان رئیس شافعیان ری که در الموت بسال ۵۹۵ کشته شده است (راحة الصدور) و خواجه اسکندر زاهد ابو المحاسن (النقص، ص ۳۳۳ و التدوین رافعی)

این هم گفته شود که عبارت متن در اینجا آشفتگی و تکرار دارد.

(۹۲) یرنقش یا یرغش ص ۱۱۰ س ۱۹ در تاریخ طبرستان مرعشی (ص ۱۶۶ چاپ دوم) و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (۲: ۴۶ و ۶۴ و ۷۰) از یرغش ارغونی یاد شده است ..

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۷۶

(۹۳) سربشم و شیربشم ص ۱۱۱ س ۲ و ص ۱۲۳ س ۱۹ در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ص ۲۴۵) و تاریخ جهانگشای (ج ۳، ص ۳۹۵) از شیربشم یاد گردید.

(۹۴) فلامرود ص ۱۱۱ س ۹ فلام رودبار همان پلام رودبار یا پلورود و یا پلورود است و در آن زمان‌ها فلام آباد بوده است و رودخانه پلورود بدانجا می‌گذرد (س).

(تاریخ طبرستان مرعشی، ص ۳۴ و ۱۹۶- تاریخ گیلان مرعشی، ص ۱۰۳ و ۱۳۹)

(۹۶) فاراب ص ۱۱۲ س ۱۸ فاراب یا پارا و بخش خورتاب پایین رودبار است و حد آن از دیه انبویا پل لوشان است دیه‌های فاراب در کنار شعب راست شاهرود قرار دارد (تاریخ گیلان مرعشی ص ۳۴۶) (س).

(۹۵) دژ منصوره ص ۱۱۱ س ۱۵ این دژ از دژهای طالقان بوده و امروزه بالای هرنج Haranj است و در فرهنگ جغرافیایی در دنبال نام هرنج از قلعه منصور یاد شده (تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳، ص ۱۱۹) (س).

(۹۷) دژ لشکه ص ۱۱۳ س ۲ گویا همان باشد که در تاریخ جهانگشای جوینی (ج ۳، ص ۴۲۸) فسکر خوانده شده و یا بسکر و بیسکه دز و پشکل دره یکی است.

(۹۸) بیرک ص ۱۱۵ س ۵ گویا نیرک یا نیارک است که از روستاهای طارم است.

(۹۹) مختص کاشی ص ۱۱۶ س ۳ برای سرگذشت معین الدین ابو نصر مختص کاشی- النقض، ص ۲۲۲ و تاریخ وزرای سلجوقی اقبال (فهرست نام‌ها).

(۱۰۰) سید ابو هاشم زیدی ص ۱۱۶ س ۹ ابا هاشم کیای گرگانی را به دستور ابو الفتح گوره‌خر بکشتند (النقض، ص ۹۷؛ راحة الصدور، ص ۱۶۳-۱۶۵، تاریخ طبرستان مرعشی، ص ۴۴؛ حبیب السیر ج ۳، ص ۴۶۹).

(۱۰۱) خوساب ص ۱۱۹ س ۱۷ خوشاب شهرکی در ارمن است (نزهة القلوب مستوفی ص ۱۱۸) آیا این نام که در متن آمده با آن ربطی دارد؟

(۱۰۲) خرکام ص ۱۱۹ س ۲۰ و ص ۱۲۴ س ۵ در تاریخ جهانگشای جوینی (ج ۳، ص ۱۳۸) خرکام و در تاریخ گیلان مرعشی (ص ۳۲۳ و ۴۱۵ و ۴۲۹) خرکام و خرجام و در نزهة القلوب (ص ۶۵) خرکان و خرکام و در تاریخ اولجایتوی کاشانی خرفکام دیده می‌شود.

(۱۰۳) ماذنبان ضاربان ص ۱۲۱ س ۱۵ در صحیحی ترمذی، پایان ابواب الزهد (۱۳۵۳)، ج ۹، ص ۲۲۲ و سنن دارمی، رقاق (چاپ ۱۳۴۹ ج ۲، ص ۳۰۴) و مسند احمد بن حنبل (چاپ ۱۳۱۳، ص ۴۵۶ و ۴۶۰ چاپ ۱۳۱۳) چنین آمده: قال رسول الله ص: ماذنبان جائعان ارسلا فی غنم افسد (بافسد) من حرص المرء علی المال و الشرف لدینه.

غزالی در احیاء العلوم، «ربع المهلكات کتاب ذم البخل و ذم حب المال» (چاپ ۱۳۵۸، ج ۳، ص ۲۲۶) چنین یاد نموده: و قال ص: ماذنبان ضاربان ارسلا فی زریبة غنهم باکثر فسادا فیها من حب الشرف و المال و المجاه فی دین الرجل المسلم. محشی احیاء در اینجا می‌نویسد که این حدیث را

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۷۷

نسائی و طبرانی و بزار هم آورده‌اند.

دمیری در حیوة الحیوان در کلمه ذنب چنین روایت نموده که ماذنبان جائعان ارسلا فی زریبة غنم بافسد لها من حرص الرجل علی المال و الشرف لدینه. مجلسی در بحار، ج ۱۷، باب ۴ (ص ۳۴) از پندها که پیامبر به اباذر داده است این را برشمرد: یا اباذر رحب المال و الشرف اذهب لدین الرجل من ذنبین ضاربین فی زریبة الغنم فاغارا فیها حتی اصبحا فماذا ابقیا منها (نیز- سفینه البحار قمی ج ۱، ص ۴۷۸).

در روضة الواعظین فتال (ص ۳۵۱) و رجال کشی (ص ۳۱۳) و مجموعه ورام (ص ۱۴۰) و اخلاق محتشمی (ص ۱۷۷) و آثار الوزراء عقیلی (ص ۲۲۷) از نامه غزالی به نظام الدین احمد (مکاتیب غزالی ص ۴۲) و در باب چهارم حقایق ملا محسن فیض

کاشانی (ص ۶۴ چاپ سنگی ۱۲۹۹) نیز این حدیث دیده می‌شود. زریه و زربه آغل گوسفند را گویند.

(۱۰۴) ارژنگ ص ۱۲۵ سطر ۹ دژ ارژنگ بالای میناوند Minavand طالقان است.

(۱۰۷) کردان ص ۱۲۷ سطر ۲ کردان از دیه‌های بزرگ ساوجبلاغ امروزی است و خود ساوجبلاغ (- سوجبلاغ) هم از رستاق ری بوده است (س).

(۱۰۶) کهور ص ۱۲۶ س ۱۲ کهور که امروزه کهور گویند گردنه‌ای است میان لارونور، و مزابان یالو که راه کوهستان سختی بوده است. دنباله همین گردنه است (س) در تاریخ جهانگشای جوینی (ج ۳، ص ۳۹۵-۳۹۷) از کهور کبود و کرکبود و در نزهة القلوب (ص ۱۱۹) از کبود یاد گردیده.

(۱۰۵) لیرا ص ۱۲۶ س ۱۰ شاید لورای کنونی باشد و «و او» بدل به «بی‌اشده» که تبدیلی است رایج در لهجه‌ها (س). در نمارستاق نزدیک دلارستاق چراگاهی است بنام «لیرا» بایای مجهول.

(۱۰۸) چهار رایت ص ۱۳۲ س ۱۱ در هفت باب ابو اسحاق (ص ۴۱) شرحی درباره عید قیام و منبر گذاشتن و چهار رایت گرد آن زدن و فصول خواندن آمده است.

(۱۰۹) علی ذکره السلام ص ۱۳۵ س ۹ از یادداشت‌های قزوینی (ج ۳، ص ۲۰۵) برمی‌آید که این گونه تعبیر خیلی بیشتر از صباحیان به کار می‌رفته است و کهن‌ترین آنها همان است که در قرآن آمده: سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى.

(۱۱۰) وجیز ص ۱۳۸ س ۴ وجیز از کتاب‌های فقهی امام غزالی است و رافعی قزوینی و امام رازی بر آن شرح نوشته‌اند (کشف الظنون ج ۲، ص ۶۲۹؛ یادداشت‌های قزوینی ج ۳، ص ۹۷).

(۱۱۱) حج مادر جلال الدین ص ۱۴۱ س ۲۰ داستان فدایی خواستن خلیفه از جلال الدین نومسلمان برای کشتن امیر مکه و رسیدن او به آن شهر در هنگامی که مادر جلال الدین به حج رفته در مجموعه کهن آقای دکتر بیانی آمده و این فصل هم در پایان بخش سرگذشت صباحیان چاپ آقای دبیر سیاقی دیده می‌شود. این مجموعه جنگی است از علی بن الحسن بن الرضی الحسنی الحافظ که به دستور مولانا شمس الدین آوی در شهر سلطانیه در ۷۳۸ گرد آورده است.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۷۸

داستان فدایی فروشی صباحیان در تاریخ سیره جلال الدین منکبرنی نسوی (چاپ ۱۳۵۳ مصر، ص ۲۴۶ و چاپ ۱۸۹۱ پاریس، ص ۱۴۵) و رحله ابن بطوطه در آنجا که از قلعه فدائیان یاد می‌کند (ج ۱، ص ۱۶۷ چاپ پاریس) یاد گردید.

(۱۱۲) شیرکوه ص ۱۴۸ س ۶ دیه شیرکوه پیوسته بدو آب الموت و طالقان است و تا امروز هست (س).

(۱۱۳) رودبار خلخال ص ۱۵۰ س ۲ شاید شاهرود خلخال امروزی است (س).

(۱۱۴) سیلان کوه ص ۱۵۰ س ۱۵ کوه سیلان امروز هم به همین نام هست و از یک سوی به کوه‌های کوچنان و از سوی دیگر به کوه تخت سلیمان می‌پیوندد و در شمال قلعه الموت است (س).

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۷۹

## فهرست پاره‌ای از کتاب‌ها درباره باطنیان

۱- آثار غزالی:

الف) فضایح الباطنیه و فضایل المستنصریه یا المستظهریه که به دستور ابو العباس احمد مستظهر بالله (۴۷۸-۵۱۲) در ۴۸۸ تألیف

شده است «۱» (چاپ لیدن در ۱۹۱۶ از روی تنها نسخه مورخ ۶۶۵ شماره ۷۷۸۲ Or لندن).

(ب) قواصم الباطنیه (چاپ شده در مجله دانشکده الهیات آنکارا ش III-I سال ۱۹۵۴ از روی نسخه شماره ۱۲۷ کتابخانه قسطنطنیه).

(ج) القسطاس المستقیم (چاپ مصر در ۱۳۱۸ و بیروت در ۱۹۵۹ م).

(د) مفصل الخلاف یا جواب المسائل الاربع التي سالها الباطنية به همدان «۲» (چاپ شده در المنار سال ۱۳۱۵، ج ۱۱ جزو ۸، ص ۶۰۱-۶۰۸).

(ه) اباحیه (چاپ مونیخ در ۱۹۳۳ و دو نسخه شماره ۵۴۲۶/۱ کتابخانه فاتح و شماره ۱۱۸۴/۶ حسین چلبی).

(و) کیمیای سعادت (راه‌های غلط و جهل اهل اباحت چاپ تهران ج ۱، ص ۵۶-۶۴).

(ز) گفتاری در حق ابا حنّان زندیق (چاپ شده در مکاتیب غزالی چاپ اقبال در ۱۳۳۳، ص ۸۶ و) فضایل الانام چاپ مؤید ثابتی بسال ۱۳۳۳، ص ۷۲.

(ح) احیاء العلوم (کتاب ذم الغرور صنف ثالث چاپ ۱۳۵۸، ج ۳، ص ۳۹۳).

همه این‌ها سرچشمه و منبع ردود و نقوض دانشمندان دیگر است؛ چه، کتاب کشف الاسرار و هتک الاستار فی الرد علی اصناف الروافض من الباطنیه قاضی ابی الطیب ابو بکر باقلانی که مأخذ او بوده است و

(۱). مستظهر در ۱۸ محرم ۴۸۷ خلیفه شد و غزالی در ۱۱ محرم ۴۸۸ تهافت الفلاسفه را به انجام رساند و فضایح را پس از این نوشت و در آن از تهافت یاد کرده است و خود او در ذی القعدة ۴۸۸ از دربار بغداد گریخت مورس یوئیز فهرست آثار غزالی ش ۲۱ و ۱۶).

(۲). مورس بوئیز فهرست کتب غزالی ش ۳۲.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۸۰

گویا تا عصر ابن تیمیه هم وجود داشته و او در منهاج السنه (ج ۴، ص ۲۱۲) از آن یاد کرده، از میان رفته است.

۲- بیان مذهب الباطنیه از الرسالة التامة فی نصیحة العامة: تألیف شیخ الاسلام الحاکم ابی سعید المحسن بن محمد بن کرامه خراسانی بیهقی جسمی (سده ۴ و ۵) «۱» که او از غزالی یا غزالی از او گرفته یا هر دو کتاب رد باطنیه باقلانی یا مأخذ دیگری گرفته‌اند. این گفتار در پی بردن به اندیشه و پندار باطنیان، آن‌چنان که اشعریان در می‌یافتند، بسیار سودمند است (نسخه شماره ۸۱۰ بغداد لی وهبی).

۳- بحر الفوائد، تألیف عصر المقتفی بالله (۵۳۰-۵۵۵) که در شام در مدت پنج سال برای نصره الدین قطب الدوله آلب قتلغ جیوگا الغ اتابک ابی سعید ارسلان ابه بن آقسنقر ظهیر امیر المؤمنین در ۳۵ کتاب و سیصد باب تألیف شده و مؤلف آن در کتاب الرد علی الملحدین در پنج باب آنها را رد نموده است. نسخه‌ای کهن از این کتاب نزد آقای سلطان القرابی و نسخه‌ای به شماره ۲۳ فارسی در کتابخانه ملی پاریس مورخ ۹۷۹ هست (بلوشه ش ۷۲۱) و در آن همان سخنانی را می‌بینیم که غزالی و جسمی و نیز ابن جوزی در تلبیس ابلیس آورده‌اند.

۴- کتاب النقص یا بعض مثالب النواصب فی نقص فضائح الروافض: از رکن الاسلام سلطان العلماء ملک الوعاظ نصیر الدین ابی الرشید عبد الجلیل بن ابی الفضل قزوینی رازی تألیف نزدیک ۵۶۰، چاپ تهران به سال ۱۳۳۱ ش.

رازی در این کتاب گرچه از نویسندگان اشعری پیروی کرده و به چشم دشمنی به باطنیان نگریسته و در بیشتر جاها از حقیقت منحرف شده است، چون در عصر صباحیان و فاطمیان می‌زیسته به تاریخ واقعی آنها نزدیکتر بوده و در بسیاری از جاها وقایعی را روشن کرده است. به خصوص درباره اصل تعلیم صباحی بلکه زندگی خصوصی حسن و جانشینان او در این کتاب به نکاتی



برخورد می‌کنیم که در کتاب‌های دیگر نمی‌یابیم.

۵- کشف اسرار الباطنیه و اخبار القرامطه: از فقیه محمد بن مالک بن ابی الفضایل حمادی یمانی در نیمه سده پنجم (چاپ مصر ۱۳۵۷) که هم تاریخ سیاسی و اجتماعی اسماعیلیان است و هم تا اندازه از آیین و اندیشه و پندارهای آنان در آن گفت‌گو شده وردی بر آنها است.

۶- الفرق المفرقة بین اهل الزيغ و الزندقه: از فخر ابی محمد عثمان بن عبد الله بن الحسین عراقی (سده ۶) که در روزگار المقتفی بالله (۵۳۰-۵۵۵) به سال ۵۴۰ تألیف شده است (ص ۹۶ نسخه بغداد). نسخه‌ای از آن در کتابخانه آستان قدس رضوی (مورخ ۶ ذی القعدة ۷۹۳) هست و کتاب درجا آن از امام محمد غزالی

(۱). تاریخ بیهق، ص ۱۴۵ و ۲۱۲؛ معالم العلماء ابن شهر آشوب ش ۶۲۵ ص ۸۳، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۰۱؛ یادداشت‌های قزوینی ۲: ۱۵۷؛ الذریعه ج ۲، ص ۳۴۱ و ۵: ۱۲۲؛ کشف الظنون در جلاء الابصار فی الاخبار و التهذیب فی التفسیر؛ قواعد عقائد آل محمد، ص ۱۱۴ و ۱۱۹ و ۱۲۰.

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۸۱ دانسته شده است «۱». در بیشتر مطالب این کتاب از آیین اسماعیلی و شیعی گفت‌گو می‌شود و از کتاب‌های بزرگان باطنی اسماعیلی در آن عبارت‌هایی آمده و از آنها خرده‌گیری شده است.

نسخه دیگری از این کتاب در کتابخانه اوقاف عراق به شماره ۶۸۱۹ هست و تاریخ ۱۳۰۹ دارد. برخی پنداشته‌اند که کتاب از ابن حزم است، ولی آلوسی نویسنده این نسخه که آن را از روی نسخه ترکیه (گویا شماره ۱۳۷۳ عاطف افندی در استانبول یا شماره ۷۹۱ سلیمانیه) آستانه برای او نوشته‌اند. در صفحه عنوان به سزا یادداشت کرده است که از ابن حزم نباید باشد. این نسخه در فهرست اسعد طلس (ص ۱۳۰) شناسانده شده است و با نسخه آستان رضوی یکسان نیست و در عبارت‌ها از هم جدائی‌ها دارند. فیلم‌های این دو نسخه به درخواست دانشگاه تهران از مشهد و عراق رسیده و در کتابخانه دانشگاه موجود است.

۷- قواعد عقائد آل محمد (الباطنیه): از فقیه مورخ محمد بن حسن دیلمی یمانی تألیف سال ۷۰۷. این کتاب ردی است بر باطنیان و همان آراء و نقوض جشمی و غزالی و ابن جوزی در آن بابط تمام آمده است.

این هم گفته می‌شود که داعی پنجم، علی بن محمد بن الولید الانف عبشمی قرشی (۶۰۵-۶۱۲)، در دامغ الباطل و حتف المناضل فی الرد علی المستظهری که ردی است بر فضایع الباطنیه و فضایل المستظهریه غزالی به همه این ردود به گمان خود پاسخ گفته است «۲».

۸- کتاب دستور المنجمین: که در زمان حسن صباح تألیف و نسخه آن در ۵۱۳ نوشته شده است (شماره ۵۹۶۸ عربی کتابخانه ملی پاریس). در این کتاب خبرهای مجعول اسماعیلی فراوان است، ولی برای تاریخ آنها سندی ارزنده است.

جوینی در تاریخ جهانگشای و خواجه رشید در جامع التواریخ و کاشانی در زبدة التواریخ پیداست که از آن بهره برده‌اند و بسیاری از مطالب این اثر در این کتاب‌ها دیده می‌شود.

قزوینی در مسائل پاریسیه و در تاریخ جهانگشای (ج ۳، ص ۳۵۶ و ۵۸۰) و در یادداشت‌ها (ج ۴، ص ۲۴۹) درباره آن گفت‌گو داشته است.

(۱). دیباچه قواعد عقاید آل محمد دیلمی یمانی (چاپ ۱۳۶۹ مصر، ص ۹)؛ نامه فرهنگ، ج ۱، شماره ۵ ص ۱۹۷ گفتار سعید

نفیسی. این همه گفته شود که در نسخه مشهد از مؤلف هیچ یادی نمی‌شود، ولی در پایان نسخه عراق نوشته است: «قال ابو محمد».

(۲). الصلیحون و الحركة الفاطمیة فی الیمن از حسین بن فیض الله همدانی (ص ۲۹۰ که می‌نویسد: نسخه‌ای از آن در مکتبه محمدیه همدانیه هست. - ایوانف راهنمای فرهنگ اسماعیلی شماره، ۲۲۰.

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۸۳

### فهرست مآخذ تصحیح متن

- مقریزی، اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء مصر ۱۳۶۷ ق.
- اخبار مصر ابن میسر تاج الدین ابو عبد الله محمد بن علی بن یوسف بن شاهنشاه مصری (م ۱۸ محرم ۶۷۷) (جزو دوم) قاهره ۱۹۱۹ م.
- محمد تقی مدرس رضوی، احوال و آثار محمد بن محمد بن الحسن الطوسی تهران ۱۳۳۴- ش.
- ابن کثیر، البدایة و النهایه مصر ۸- ۱۳۱۵ ق.
- خواجه رشید، جامع التواريخ «بخش غزنویان»، به کوشش آقای احمد آتش، آنقره ۱۹۵۷ م؛ بخش «حسن صباح» به کوشش آقای دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۷، ش.
- عطا ملک جوینی تاریخ جهانگشای، چاپ لیدن.
- یحیی بن سعید بن یحیی انطاکی تاریخ الذیل، چاپ کراچوسکی و واسیلیف، پاریس ۱۹۲۴ و ۱۹۳۲ م.
- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، تهران ۱۳۲۰ ش.
- ظہیر الدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، پترزبورگ ۱۲۶۶ ق و تهران ۱۳۳۳ ش.
- ظہیر الدین مرعشی، تاریخ گیلان و دیلمستان، رشت ۱۳۳۰ ق.
- محمد عبد الله عنان، الحاکم بامر الله، مصر ۱۳۵۶ ق.
- دبستان المذاهب، هند، ۱۲۶۷ ق.
- راوندی، راحة الصدور و آیه السرور، لیدن ۱۹۲۱ م.
- عماد کاتب اصفهانی، زبدة النصره و نخبة العصره، بریل ۱۸۸۹ م.
- محمد مدرسی زنجانی، سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیر الدین طوسی، تهران ۱۳۳۵ خ.
- جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۸۴
- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی، چاپ آقای محمد دبیر سیاقی.
- ابن خلدون، العبر و دیوان المبتداء و الخبر، بولاق ۱۲۸۴ ق.
- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، مصر ۱۲۹۰ ق.
- قاضی نور الله شوشتری، مجالس المؤمنین، چاپ سنگی ۱۲۶۸ ق.
- یاقوت حموی، معجم البلدان، چاپ اروپا.
- حسن ابراهیم حسن المعز لدین الله، مصر ۱۳۶۷ ق.
- شهرستانی، الملل و النحل، مصر ۱۳۶۸ ق.
- مقریزی، المواعظ و الاعتبار بذكر الخطط و الآثار، مصر ۱۲۷۰ ق.
- ابن تعزی بردی النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة، قاهره، ۱۳۵۲ ق.

حمد الله مستوفی، نزهة القلوب، به اهتمام آقای محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۶ ش.  
ابن خلکان و فیات الأعیان و انباء ابناء الزمان، در شش جزو، مصر ۱۹۴۹ م.  
جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۸۵

## فهرست اشخاص

### آ

آئین اسماعیلی کهن: ۱۶۱  
آبه: ۱۲۴، ۱۷۲  
آثار الوزراء: دوازده، سیزده، ۱۷۷  
آدم (ع): ۸، ۹  
آذربایجان: ۵۹، ۷۸، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳  
آذربایگان- آذربایجان  
آقسنقر: ۱۲۹  
آقسنقر احمد یل: ۱۱۰، ۱۱۶ جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان متن ۱۸۵ آ ..... ص: ۱۸۵  
سنقر برسوقی: ۶۷، ۱۱۰، ۱۷۵  
آقسنقر فیروز کوهی: ۱۲۵  
آل بویه (بنی بویه): ۳۵، ۱۳۰  
آل زیاده: ۱۸  
آل سلجوق: ۸۸  
آل عباس: ۲، ۱۷، ۱۸، ۵۴  
آمد: ۶۷  
الآمر باحکام الله: ۳۸، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۶۶  
آمر بن مستعلی- الامر باحکام الله  
آمل: ۱۰۷

### ا

الائمہ الاثنا عشریه: ۱۶۴  
الازهار و مجمع الانوار: ۱۶۴  
الأنساب: ۱۷۳  
اباذر: ۱۷۷  
اباضیه: ۲۲  
ابا طالب کیای یزدی: ۱۷۵

- ابا منصور اقشیدی: ۱۱۷
- ابا هاشم کیای گرگانی: ۱۷۶
- ابراهیم (ع): ۸، ۱۰، ۳۵، ۵۶، ۱۳۴
- ابراهیم بن احمد اغلب: ۱۲، ۱۳
- ابراهیم بن محمد عباسی: ۱۲۳
- جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۸۶
- ابراهیم بن وهسودان روادی کردی: ۱۷۵
- ابراهیم بویه دامغانی: ۱۲۸
- ابراهیم حنیفه دامغانی: ۱۲۹
- ابراهیم خرابادی: ۱۱۷
- ابراهیم خوراشانی: ۱۰۷
- ابراهیم دماوندی: ۱۰۷
- ابراهیم سهلوی: ۱۰۵
- ابراهیم کوهی: ۱۰۷
- ابراهیم ینال: ۵۵
- ابن ابی حازم: ۳۶
- ابن ابی هاشم: ۵۷
- ابن اثیر جزری: پانزده، هفده، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۴۸، ۱۶۲-۱۶۴، ۱۶۶
- ابن ارزق: ۱۷
- ابن اکفانی: ۱۷
- ابن بطحای: ۱۷
- ابن تومرت: ۶۴
- ابن جوزی: پانزده، ۱۶۴، ۱۶۶
- ابن خلدون مغربی: سیزده
- ابن خلکان: ۶۰
- ابن دییس: ۵۵
- ابن ردمیر: ۶۷
- ابن رزام: چهارده
- ابن سواده: ۶
- ابن طالوت ابو یزید مخلد بن کیداد نکاری (ابن طالوت خارجی): ۲۲، ۲۶، ۱۶۲
- ابن طولون: ۳۰
- ابن طلعه ابا محمد عبد الله بن منصور بن الحسین تنوخی: ۸۰
- ابن عمار: ۲۸، ۳۸، ۳۹

ابن فلاح: ۳۹، ۴۰

ابن فوطی: ۱۵۹

ابن قریم: ۱۹

ابن کثیر: هفده

ابن میسر: پانزده، هفده، ۶۰

ابن ندیم الفهرست: ۱۶۱

ابن هانی اندلسی: ۲۹

ابن هیج: ۳۰

ابو احمد کیسان قزوینی: ۱۰۸

ابو اسحاق: ۱۷۷

ابو الحزم جهور بن محمد بن جهور اندلسی:

۴۶

ابو الحسن (رئیس بیهق): ۱۰۸، ۱۷۴

ابو الحسن بن علی مروودی: ۷

ابو الحسن جوهر: ۲۷، ۲۸

ابو الحسن سنان بن مسلمان بن محمد بصری:

۱۶۱

ابو الحسن صعیدی: ۱۳۴

ابو الحسن عبد العزیز عامری: ۴۶

ابو الحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی علوی - الظاهر [لإعزاز] دین الله

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۸۷

ابو الحسن علی سمنجانی: ۹۶

ابو الحسن عمران ادیب: ۳۰

ابو الحسن فراهانی: ۱۱۶

ابو الحسن مجاهد عامری: ۴۷

ابو الحسین عیسی: ۲۱

ابو الخطاب: ۴

ابو العباس ابوردی: ۱۷

ابو العباس ارّجانی: ۱۰۱

ابو العباس بن محلبان: ۵۵

ابو العباس نقیب مشهدی: ۱۰۸

ابو العلاء صاعد: ۹۶، ۱۰۹، ۱۷۳، ۱۷۴

ابو الغنایم: ۵۴

ابو الفتح دردانه دهستانی: ۱۰۷

ابو الفتح سجزی: ۱۰۷

ابو الفتوح: ۹۷

ابو الفرات: ۳۴

ابو الفرج حسن بن جعفر - امیر المؤمنین الراشد لدين الله

ابو الفرج قراتکین: ۱۰۸

ابو الفرج کنیت: ۳۷

ابو الفرج مغربی: ۵۳

ابو الفضل بروجردی (دهخدا): ۱۲۵

ابو الفضل بو عصام رازی: ۱۰۸، ۱۷۴

ابو الفضل جعفر مقتدر عباسی - المقتدر بالله

ابو الفضل نسوی: ۱۸

ابو القاسم احمد بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی - المستعلی بالله

ابو القاسم اسفرازی: ۱۰۹

ابو القاسم بن حسن بن علی بن حسین: ۳۱، ۳۶

ابو القاسم بن حوشب بن زادن نجار: ۷، ۱۱

ابو القاسم بن عباد: ۴۶

ابو القاسم عبد الله بن محمد بن جعفر سلامی بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق:

۱۸

ابو القاسم عبد الله بن علی بن محمد کاشی:

چهارده

ابو القاسم علی بن احمد: ۵۱

ابو القاسم عیسی بن ظافر بن حافظ بن امیر ابو القاسم [محمد] بن المستنصر بالله بن ظاهر بن حاکم - الفائز به نصر الله ابو القاسم

کرجی: ۱۷۴

ابو القاسم محمد بن اسماعیل بن عباد اللخمی: ۴۶

ابو القاسم محمد عبید الله العلوی - القائم بأمر الله

ابو المظفر خجندی: ۱۰۷

ابو المعالی شریف بن سیف الدوله: ۳۱

ابو المنصور اسماعیل بن الحافظ دین الله ابو المیمون عبد المجید بن ابی القاسم

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۸۸

محمد بن المستنصر بالله - الظافر بأمر الله

ابو المیمون عبد المجید بن امیر، ابو عبد الله محمد بن المستنصر بالله بن الظاهر بن الحاکم - الحافظ لدين الله

ابو بکر: ۱، ۴۷، ۱۶۷

ابو بکر نابلسی: ۳۳

ابو تغلب بن حمدان: ۳۶

ابو تمیم سلمان بن فلاح: ۳۸

ابو تمیم معد بن الظاهر لإعزاز دین الله بن الحاکم بأمر الله بن العزیز بالله بن المعزّ لدين الله - المستنصر بالله

ابو تمیم معد بن المنصور بالله اسماعیل بن القائم بأمر الله بن المهدي - المعزّ لدين الله

ابو جعفر محمد بن عمار مرورودی: ۲۱، ۲۴، ۲۶

ابو جعفر مشاطی رازی: ۱۰۸، ۱۷۴

ابو جعفر نسفی: ۱۸

ابو حاتم احمد بن حمدان رازی: ۶، ۱۶۱

ابو حفص هنتاتی: ۶۵، ۷۱

ابو خرز زناتی: ۳۰

ابو ذرعه حسن کرجی: ۱۷۴

ابو رکوه ولید: ۴۰-۴۲، ۱۶۳

ابو زاکي تمام بن معارک: ۱۹

ابو زکریای اصفهانی: ۴

ابو سعد قاینی: ۱۱۶

ابو سعید الجنابی: ۴

ابو سعید شعرانی: ۷

ابو سعید موسی بن احمد: ۱۹

ابو سعید هروی: ۱۱۵

ابو سفیان: ۱۱

ابو سلیمان داود: ۲۱

ابو شاکر میمون دیصان - میمون قدّاح

ابو شلعلع: ۱۵

ابو طالب احمد بن قاسم بن محمود بن ابو القاسم بن ابو المنهال: ۳۴

ابو طالب موسی: ۲۱

ابو طاهر ارانی دیلمی: ۸۷، ۱۰۶

ابو طاهر اسماعیل بن القائم بأمر الله بن المهدي علوی - المنصور بالله

ابو طاهر جنابی: ۴

ابو طاهر صائغ: ۱۶۱

ابو طاهر محمد بن عبد الله ذهلی: ۳۴

ابو عبد الرحمان نسفی: ۲۴

ابو عبد الله بطایحی: ۶۶



- ابو عبد الله بن النعمان: ۱۸
- ابو عبد الله جعفر: ۲۴
- ابو عبد الله حسن بن احمد بن محمد بن زکریا - ابو عبد الله شيعی
- ابو عبد الله الحسين: ۲۱
- ابو عبد الله خادم: ۷
- جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۸۹
- ابو عبد الله شاعی مشرقی - ابو عبد الله شيعی
- ابو عبد الله شيعی: ۱۱-۱۴، ۱۶
- ابو عبد الله صوفی محتسب: ۱۵
- ابو عبد الله کتابی: ۱۵
- ابو علی احمد بن افضل بن بدر الجمالی: ۶۷
- ابو علی اردستانی: ۱۰۶
- ابو علی سیمجور: ۷۶
- ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی علوی - الحاکم بالله
- ابو علی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن مهدی - الأمر باحکام الله
- ابو کامل علی بن محمد الصلیحی: ۵۵
- ابو کنانه: ۲۴
- ابو محمد اسود: ۳۹
- ابو محمد عبد الله بن امیر یوسف بن حافظ بن امیر، ابو القاسم محمد بن المستنصر بالله - العاضد بالله
- ابو محمد عبد الله بن حبيب ابن میمون بن اسماعیل بن جعفر صادق (ع): ۱۸
- ابو محمد عبد الله محیطی: ۴۷
- ابو محمد کوفی گرگانی: ۶
- ابو محمد معلم: ۶
- ابو محمد مؤدب: ۷
- ابو مسلم علوی: ۳۰
- ابو منصور ختکین عضدی: ۱۶۵
- ابو منصور نزار بن معز لدين الله بن معد بن منصور بالله بن افقائم بامر الله بن المهدی - العزیز بالله
- ابو نصر بن لؤلؤ: ۴۴
- ابو نصر صدقه بن یوسف: ۵۱
- ابو یزید: ۲۰، ۲۳-۲۶
- ابو یوسف بلکین بن زیری بن مناد صنهاجی حمیری: ۳۶، ۳۷
- ابهر: ۹۷، ۱۲۴، ۱۴۳
- ابی زید بصری: ۳۰

- ابی عبد الله محمد بن علی بن حماد: ۱۶۳
- ابی محمد سهل بن عبد الله تستری: ۱۶۰
- ابی یزید مخلد بن کیداد- ابن طالوت خارجی
- اتابک شیرگیر: ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۷۲
- اتابک مظفر الدین ازبک: ۱۴۲
- اتابک مودود- امیر اسفهلار
- اتعاظ الحنفا: ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۶-۲۸، ۳۰-۳۲، ۵۰، ۱۶۲، ۱۶۳
- احمد آتش: سیزده، پانزده، ۱۷۰
- احمد بن بکر: ۲۸
- احمد بن حسن قرمطی: ۳۲
- احمد بن حنبل: ۱۷۶
- احمد بن عبد الله بن میمون قدّاح: ۱۵
- احمد بن عبد الله فلاح: ۲۹
- جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۹۰
- احمد عطّاش: ۹۷
- احمد بن فوّه: ۱۹
- احمد بن محمد القسوری: ۴۳
- احمد بن نظام الملک: ۹۷، ۱۰۸
- احمد بن هارون: ۴۹
- احمد دماوندی: ۹۸
- احمد سجزی: ۷
- احمد یل کردی: ۱۰۹
- احمد یل مراغی: ۱۰۰
- اخبار الملوک بنی عبید: ۱۶۳
- اخلاق: ۱۶۹، ۱۷۷
- اخمیم: ۴۰
- اخو محسن: چهارده، ۱۶۲
- ادریس: ۴۶
- اذرعات: ۶۳
- اران: ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۴۳
- اربس: ۵۷
- اربل: ۱۴۳
- ارّجان: ۹۷، ۱۱۱

اردستان: ۸۶

اردن: ۳۰

اردو: ۱۵۷

اردهن: ۹۷

ارژنگ: ۱۲۵، ۱۷۷

ارسلان تاش: ۹۰

ارسلان خاتون: ۵۶

ارشاد: ۱۶۴

ارغج: ۶۲

ارغش ملکشاهی: ۱۰۶، ۱۰۷

ارمن: ۱۷۶

ارنگه: ۱۱۹

اساس: ۵

اسپیدار: ۱۵۳

استر: ۸۱

اسحاق بن بویه: ۳۵، ۳۶

اسحاق بن خیوج: ۱۶۱

اسحاق سجزی: ۷

اسد الدین شیرکوه: ۷۲-۷۴

اسفندیار ابن بغرا: ۱۰۰

اسفندیار دماوندی: ۱۰۹

اسفهلار علی طوسی: ۱۲۵

اسقین: ۹۰

اسکندر صوفی قزوینی: ۱۰۷

اسکندریه: ۱۳، ۲۰، ۲۱، ۲۹، ۳۱، ۴۰، ۶۰، ۶۱، ۷۳

اسلام: بیست، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۷، ۲۶، ۵۶، ۶۴، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵

اسماعیل بن جعفر صادق (ع): ۴، ۵، ۷، ۸، ۱۵، ۳۰، ۷۷

اسماعیل خوارزمی: ۱۲۹

اسماعیلیان: یازده، دوازده، پانزده-هفده،

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۹۱

نوزده، بیست، ۸، ۱۴، ۵۹، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۹۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۶۰

اسود عنسی: ۱

اسوف: ۶۲

اشبونه: ۶۸

اشبیلیه: ۴۵، ۴۶، ۵۹، ۶۹

اشعریان: یازده، چهارده، ۱۶۹

اشکور مرکیم: ۱۱۰

اشیر: ۳۶، ۳۷

اصفهان: ۶، ۵۹، ۶۲، ۷۸، ۸۱، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶-۱۱۸، ۱۲۸

اصول الاسماعیلیه: ۱۶۲

اصول کافی کلینی: ۱۶۴

اغمت: ۵۹، ۶۰، ۶۵

اغوز: ۵۴

افضل (امیر الجیوش): ۵۱، ۶۱، ۶۳، ۸۰، ۱۰۶، ۱۰۹

افضل بن بدر الجمالی - افضل (امیر الجیوش)

افرنجه: ۳۵، ۶۹، ۷۵

افریقیه: ۱۲-۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۴۵، ۵۰-۵۲، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۷۱، ۱۶۱، ۱۶۳

اقسز: ۷۸

اقسیس: ۵۸

الب ارسلان: ۵۶، ۵۷

البتگین: ۳۵

الموت: دوازده، پانزده، ۸۱-۸۹، ۹۰، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴

۱۳۴، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۷۸

الیاس: ۱۱۵

الیکا (دژ): ۱۲۴

امام جعفر صادق (ع): ۴-۶، ۸، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۴۱، ۱۶۳-۱۶۷

امام حسن (ع): ۸، ۹، ۱۲۱، ۱۲۳

امام حسین (ع): ۷-۹، ۴۷، ۱۲۱، ۱۲۳

امام رضا (ع): ۴، ۶، ۱۰

امام زین العابدین (ع): ۸

امام علی (ع): ۱-۳، ۸-۱۰، ۵۴، ۱۰۹، ۱۲۱-۱۲۳

امام غزالی: پانزده، ۶۴، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۵-۱۷۷

امام فخر الدین رازی: ۱۳۷-۱۳۹، ۱۷۷

امام محمد باقر (ع): ۱۶۱

امام موسی (ع): ۴-۶، ۸، ۱۰، ۲۵

امام موفق نیشابوری: ۱۷۰

- امام مهدی (ع): ۲، ۸  
 امیر ارسلانتاش: ۸۶  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۹۲  
 امیر اسحاق: ۱۰۱  
 امیر اسفہسالار: ۱۰۹، ۱۷۵  
 امیر ایلکشفت: ۱۰۰، ۱۰۱  
 امیر بلقاسم شمشیرزن: ۱۲۷  
 امیر بیکلابک سرمنز: ۱۰۸، ۱۷۴  
 امیر تمیم: ۳۴، ۳۶  
 امیر خلف بن احمد: ۱۶۱  
 امیر خمارتاش: ۱۲۵  
 امیر داد حبشی بن التون تاق: ۸۲، ۹۳-۹۵  
 امیر زاهد: ۱۱۰  
 امیر سالارجوی: ۱۱۱  
 امیر سالم بنی راشد: ۲۱  
 امیر طراسف بن ملکشاہ گرجی: ۱۱۸  
 امیر عقیل: ۳۴، ۳۶  
 امیر قفشد: ۹۹  
 امیر گردبازو بن علی بن شهریار: ۱۳۰  
 امیر گرشاسف: ۱۳۰  
 امیر ملک: ۱۱۹  
 امیر میکائیل بن زنگی: ۱۲۰  
 امیر ناماور بن کیکاوس: ۱۱۸  
 امیر نوشتکین بن عبد الله رضوانی سلجوقی:  
 ۱۷۲  
 امیر یورنتانتاش ملکشاہی: ۸۵  
 امیرہ ضرباب: ۷۶  
 امیری معزی: ۸۹  
 امیہ بن اسحاق: ۲۲  
 انبار: ۴۴  
 انبه: ۸۲  
 انجمن همایونی آسیایی: پانزده  
 اندجروود: ۸۱-۸۳، ۹۰، ۱۷۱

اندلس: ۲۲، ۲۸، ۳۶، ۴۵-۴۷، ۵۸-۶۱، ۶۷-۶۹، ۷۱، ۷۲

انر ملکشاهی: ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۷۴

انطاکی: چهارده، هفده، ۴۵

انطاکیه: ۳۱، ۳۵، ۳۶

انطرسوس: ۵۸

انگول: ۱۷۲

انوشته‌کین دزیری: ۵۲

انوشیروان بن خالد کاشانی: ۸۸

اوراس: ۲۷

اوسان: ۱۲۶

اولجایتو: دوازده، چهارده، ۱۷۳، ۱۷۶

اهواز: ۶

ایاس: ۱۰۰

ایران‌شاه: ۱۵۳

ایلچیان: ۱۵۲-۱۵۶

ایلدگز: ۹۷

ایل غازی: ۶۱، ۶۳

اینانج: ۱۲۷، ۱۲۸

اینجوتگین: ۳۸

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۹۳

## ب

باب الربیع: ۲۶

باب النوبی: ۵۰، ۵۵، ۱۴۰

باب صلوٰۃ الضحی و احقاق الحق: ۱۶۷

بابل: ۳

باجه: ۲۲

بادیس بن حیوس: ۴۷

بادیس بن منصور: ۴۵

بادیه: ۱۱

بارجان: ۱۷۳

بازدار: ۱۱۵، ۱۲۷

باسقاق: ۱۵۱

باطنیان: ۵، ۶۷، ۹۶، ۹۹، ۱۱۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳

با عبد الله موغانی: ۱۱۶

با عمر: ۱۱۶

باغایه: ۲۵، ۳۰

باقلائی: چهارده

بانیاس (قلعه): ۶۷، ۹۷

با هاشم علوی: ۱۱۳، ۱۲۶

باهره: ۸۳

بجایه: ۵۷، ۶۹، ۷۱، ۱۶۱

بحرین: ۳، ۴، ۱۱

بخارا: ۱۵۶

بدر ابن عبد الله - افضل (امیر الجیوش) بدر الدین محمود بن احمد عینی: ۱۶۵

بدر مستنصری: ۵۳، ۵۹

بدیل: ۱۲۱

برا: ۱۷۳

برابره: ۱۹، ۲۹

بردویل: ۳۵، ۶۳، ۱۶۳

برسق: ۱۰۰

برقه: ۴۰

برکیارق: ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۷، ۱۷۴

بزاز: ۱۷۷

بساسیری: ۵۲، ۵۴-۵۷

بشم: ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶

بصره: ۳-۶، ۵۴، ۵۹

بطایح: ۵۶

بغداد: ۶، ۱۵-۱۷، ۲۰، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۵۰، ۵۲، ۵۴-۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۸۱، ۹۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۷۲

بغدوین - بردویل

بقع: ۵

بکجور: ۳۷

بل: ۱۱۴

بلاد مغرب: ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۶۸

بلیس: ۳۴

بلخ: ۵۹



بلغان: ۱۵۶

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۹۴

بلقاسم: ۹۰

بلقاسم دریکی: ۱۲۸

بلقاسم خوزی: ۱۲۹

بلکابک: ۶۲

بلنسیه: ۴۶

بلوشه: سیزده

بنو العباس: ۳۱

بنو علی بن حمود: ۴۷

بنوقره: ۴۰، ۵۳

بنو مروان: ۵۵

بنی امیه: ۲

بنی حماد: ۶۹

بنی حمدان: ۳۵

بنی خشید: ۳۵

بنی خفاجه: ۵۴

بنی رائق: ۳۵

بنی رستم: ۱۸

بنی سلیم: ۶۴

بنی طولون: ۳۵

بنی عقیل: ۶

بنی کلاب: ۴، ۴۳

بنیمان: ۱۰۵

بنی موسی: ۸

بوجرای نویان: ۱۵۶

بوداوود: ۷۹

بودوین دی هینو- بردویل

بوزگان: ۹۴

بو علی (دهدار): ۸۶

بولاق: سیزده

بو نجم سراج: ۷۷

بو نعیم اندرانی: ۱۱۶

بویمند چهارم: ۱۶۱

بهاء الدوله بن بویه: ۴۴

بهرام بن ایلک: ۶۷

بیان الادیان: ۱۶۱

بیان الحقایق: دوازده

بیت المقدس: ۲۳، ۳۹، ۴۲، ۴۷، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۷۸، ۱۶۷

بیرک: ۱۱۵، ۱۷۶

بیروت: ۷۹

بیرونی الهند: ۱۶۱

بیره (دژ): ۸۲، ۱۰۱، ۱۷۲

بیستون: ۱۱۹

بیضا: ۵۰

بیلقان: ۱۴۲

بیهق: ۹۷، ۱۰۸، ۱۰۹

## پ

پارسیان: ۱۲۰

## ت

تاج الدوله بهرام نصرانی: ۶۸

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۹۵

تاج الدوله تتش بن البارسلان سلجوقی:

۵۸، ۵۹، ۶۱، ۷۸

تاج الدین تورانشاه بن زردستان چناشک:

۱۷۰

تاج الملک سعدی: ۱۰۹

تاج الملوک بوری بن طوغتکین: ۶۳

تاریخ ابن اسفندیار: ۱۷۵

تاریخ ابن خلدون: ۱۶۲

تاریخ ابن کثیر: ۲۸، ۳۳، ۴۵، ۵۰، ۷۵، ۱۶۲

تاریخ ابن میسر: ۱۶۲

تاریخ ابو الفدا: ۱۶۲

تاریخ اسلام: ۷۵، ۱۶۵

- تاریخ اکتشافات جغرافیایی: ۱۶۱
- تاریخ انطاکی: ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸
- تاریخ بیهقی: ۱۷۰
- تاریخ جهانگشا: یازده، چهارده، ۳۱، ۳۷، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۳۳-۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۷، ۱۶۰-۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷
- تاریخ طبرستان: ۸۲، ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۶۸-۱۷۶
- تاریخ عرب و اسلام: ۲۸
- تاریخ کبیر جلال الدین جعفر بن محمد بن حسن بن حسن جعفری یزدی: یازده، ۱۰۶
- تاریخ گیلان: ۱۰۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶
- تاریخ معجم: سیزده
- تاریخ مغول: شانزده
- تاریخ مفصل ایران: دوازده
- تاریخ وزرای اقبال: ۸۷، ۹۴، ۱۷۵
- تاریخ وزرای سلجوقی: ۶۲، ۸۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۶
- تاریخ وصاف: یازده
- تاریخ یمینی: سیزده
- التبصیر فی الدین: ۱۶۱
- ترشیز (طرثیث): ۶۹، ۹۷، ۱۲۹
- ترکستان: ۳، ۱۴۳
- تروجه: ۴۰
- تعلیمیه: ۴
- تفسیر طبری: ۱۶۰
- تفلیس: ۱۲۹
- تکامجان: ۱۱۰
- تکفورسیس: ۳۱
- تلمسان: ۶۶
- تمورطغان: ۱۱۰، ۱۱۱
- تمیجان: ۱۱۷
- تمیم بن معز بن بادیس: ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۳
- تنغات: ۱۵۷
- تنکری: ۶۳
- تنکسوق نامه: دوازده
- جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۹۶

تئیس: ۲۹، ۳۰، ۴۱، ۵۳، ۷۹

تواریخ العالم: سیزده

تورات: ۱۰

توزر: ۲۲

تولالی بهادر: ۱۵۱

تونس: ۲۲، ۲۳، ۶۳

تهامه: ۶۰

تیمورتاش بن ایلغازی: ۶۷

## ج

جابر بن حیان صوفی: ۱۶۴

جاکل: ۱۱۰

جام گیتی‌نما: ۱۶۹

جامع البدائع: ۱۶۰

جامع الرواة: ۱۶۴

جامعین: ۵۴، ۵۶

جاولی سقا: ۱۰۰

جبل: ۶۳

جبل سماق: ۶۷، ۶۸، ۹۷، ۱۴۷

جبل طارق: ۷۱

جبله: ۸۰

جراهر العرایس و اطائب النفایس: ۱۶۹

جربادقان: ۹۹

جرجان: ۴، ۸۱، ۱۰۹

جرندز: ۱۷۳

جزایر: ۴۷

جزیره: ۵۹، ۶۲، ۸۰

جعفر بن فلاح: ۲۹، ۳۰

جغتای: ۱۵۶

جلال الدوله بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله وید: ۵۰

جلال الدین ابو الحسن ابن عمار: ۸۰

جلال الدین حسن بن محمد: ۱۴۰-۱۴۴، ۱۷۷

جلال الدین نومسلمان: جلال الدین حسن بن محمد

جمال الدین ابو القاسم عبد الله بن علی بن محمد: شانزده

الجماهر بیرونی: ۷۵

جوزا: ۵۰، ۵۱

جوهر: ۱۱۹، ۱۶۲

جوی روی: ۱۲۷

جهان‌آرای غفاری: دوازده جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان متن ۱۹۶ ج ..... ص: ۱۹۶

ور بن محمد بن جهور اندلسی: ۴۶

جیحون: ۱۴۳

جیزه: ۴۳

جیش بن صمصام کتانی: ۳۸، ۳۹

## ج

چپق: ۵۹

چناشک: ۸۱، ۸۲

چنگ کزخان: ۱۴۳، ۱۴۴

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۹۷

چین: ۱۲۰

## ح

حافظ ابرو: سیزده، هفده

الحافظ لدین الله: ۶۷-۶۹

الحاکم بأمر الله: ۴۴، ۴۷، ۳۹، ۴۰، ۱۶۲، ۱۶۴

حباسه: ۲۱

حبیب السیر: ۶۵، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۷۶

حجاز: ۳، ۳۱، ۳۳، ۳۴

حجت: ۵

حجر الاسود: ۱۱

حدیثه: ۵۶

حدیقه الاقالیم: ۱۶۸

حران: ۳۶، ۵۲، ۵۹

حریث جمیلی: ۱۲

حسان بن المفرج بن جراح طایی: ۳۲، ۴۴، ۴۹

حسکا: ۸۱

- حسن آدم قصرانی: ۱۰۶
- حسن ارجوان: ۳۸، ۳۹
- حسن المحاضره: ۱۵۹، ۱۶۳
- حسن بن ابی القاسم کرجی: ۱۱۶
- حسن بن ابی حسین کلبی: ۲۶
- حسن بن ادريس: ۴۶
- حسن بن احمد قرمطی: ۳۲
- حسن بن عمار - ابن عمار
- حسن بن محمد بن بزرگ امید - علی ذکره السلام
- حسن بن ناماور: ۱۳۷
- حسن بن نوح بهروجی: ۱۶۴
- حسن بن هرون: ۱۳
- حسن دارابناری: ۱۰۹
- حسن دماوندی: ۱۰۸
- حسن سراج: ۱۰۹، ۱۱۰
- حسن صباح حمیری: دوازده، شانزده، بیست، ۵۹، ۷۶، ۷۹ - ۸۴، ۸۶ - ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷ - ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۳۰ - ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۸ - ۱۷۰
- حسن صلاح منشی بیرجندی: پانزده، ۱۲۳
- حسن کیای گرگانی: ۱۷۵
- حسنگان (هسنگان): ۱۷۳
- حسن مازندرانی: ۱۴۸
- حسین بن جوهر: ۳۹، ۴۱، ۴۳
- حسین بن علی مروودی: ۷
- حسین خوارزمی: ۱۰۷
- حسین سراج: ۱۲۹
- حسین قهستانی: ۱۰۸
- حسین کرمانی: ۱۲۹
- حصار درّه: ۸۶
- حصین: ۹۷
- جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۹۸
- حلب: ۷، ۳۱، ۳۹، ۴۴، ۴۹ - ۵۲، ۵۷، ۸۰، ۸۱، ۸۶
- حلوان: ۴۸، ۵۴
- حماد بن زیری: ۳۶

حمدان قرمطی: ۱۱

حمزه بن علی بن احمد زوزنی لباد: ۴۹

حمص: ۷، ۱۵، ۳۹، ۵۹، ۷۲

حمیر: ۷۶

حوشب: ۱۵

حوف: ۳۲

حیدره: ۳۴

حیفا: ۲۹، ۶۲

حیوس: ۴۷

حیوة الحیوان: ۱۲۱، ۱۷۷

## خ

خان النجان (خولنجان): ۹۷، ۱۷۳

ختای: نوزده

ختکین عضدی: ۴۸، ۱۶۶

خداداد رازی فدایی: ۱۰۷

خراسان، ۳، ۶-۸، ۴۹، ۵۹، ۷۶، ۸۵، ۸۶، ۹۳، ۹۴، ۱۰۵-۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۶

خردک: ۹۳

خرقان: ۱۲۴

خرکام: ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۷۶

خروس (دژ): ۱۱۴، ۱۲۰

خسرو پرویز: ۱۴۹

خسرو شاه بن محمود کاشانی: ۷۱، ۸۲

خضر: ۱۰

خضرا (جزیره): ۷۱

خطط الشام: ۱۶۱، ۱۶۳

خطط مقریزی: ۱۶۲

خفاجه: ۵۷

خلخال: ۱۵۰

خلیل بن اسحاق: ۲۲، ۲۳

خلیل وهسوداوند: ۱۱۹

خمارتکین طغرای: ۵۶

خنج: ۱۱۱

- خواجه امام ابو نصر الهسنجانی: ۱۷۳  
 خواجه رشید الدین فضل الله: دوازده - پانزده، ۱۶۰، ۱۶۶  
 خواجه علی ادیب غرنوی: ۱۱۴  
 خواجه علی خالدران قزوینی: ۸۱  
 خواجه محمد ناصحی شهرستانی: ۱۱۲  
 خواجه نصیر الدین محمد طوسی: دوازده، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۰  
 خوارزم: ۱۲۹  
 خوارزمشاه: ۱۱۴، ۱۳۹  
 خواف: ۷۰  
 خوان اخوان: ۱۶۱  
 خوزستان: ۸۱، ۹۷  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۱۹۹  
 خوساب: ۱۷۶



- دادیگی: ۹۴  
 دارابزین: ۱۶۳  
 دامغان: ۸۱، ۸۲، ۹۲-۹۴، ۱۰۹، ۱۲۴  
 دانیه: ۴۷  
 دیس: ۵۶  
 دربند (دژ): ۱۲۶  
 دستور المنجمین: پانزده، ۴۲، ۴۸، ۵۰، ۷۹، ۱۶۴، ۱۶۶  
 دستور الوزراء خواندمیر: دوازده  
 دقاق: ۶۱  
 دماوند: ۶، ۱۲۴، ۱۵۲  
 دمشق: ۲۹-۳۱، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۹، ۷۸، ۷۹، ۱۱۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵  
 دمیاط: ۲۹، ۴۳، ۵۳، ۸۰  
 دوانیقی، منصور: ۳  
 دوقس: ۳۹  
 دهیقین: ۳۹  
 دیاربکر: ۳، ۳۱، ۴۴، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۱۰۹  
 دیار ربیع: ۳، ۳۱، ۴۴، ۵۲، ۶۰  
 دیلم (دیلمان): ۸۱، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۵۴



دیلستان: ۱۶۸

دیلیمان: یازده، ۸۰، ۸۲، ۱۷۱

دینمین دامغانی: ۱۰۸

ذ

الذریعه: دوازده

ر

راحة الصدور: ۱۳، ۵۵، ۸۷، ۹۹، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۴-۱۷۶

راشد بن المسترشد عباسی (الراشد بالله):

۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۸

رافعی قزوینی: ۱۷۷

رأس البر: ۴۰

رئیس مظفر: ۹۳-۹۵، ۱۳۳، ۱۷۰

رباعیات خیام: ۱۷۰

ربع رشیدی: دوازده

رجار: ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۱

رجال کشی: ۱۷۷

رحبه: ۳۶، ۴۴، ۷۸

رحله ابن بطوطه: ۱۷۸

رساموج بن شیرمردان دیلمی: ۹۱، ۹۲، ۱۷۱

رسایل طوسی: ۱۷۰

رستاق: ۹۱، ۱۰۵، ۱۷۷

رستم‌دار: ۱۰۵

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۰۰

رستم دماوندی: ۱۰۸

رشیدی: سیزده

رشیدیه: دوازده

رضوان: ۶۱

رفیقان: ۶۸، ۷۶، ۸۲، ۸۵، ۹۱، ۹۵، ۹۹-۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰-۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۳-۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲،

۱۵۹

رقاده: ۲۳

رقه: ۳۶، ۵۲، ۴۴

رکن الدین خورشاه: ۱۴۲، ۱۴۷-۱۵۶

رمله: ۴۴، ۴۹، ۵۸، ۷۸

روافض: ۲

رودبار: ۸۶، ۹۱، ۹۹-۱۰۱، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۸

رودبار فاراب: ۱۱۲

رودشت: ۱۷۳

روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات:

۱۶۸

روضات الجنان: ۱۳۰

روضه التسليم: ۱۶۰

روضه الصفا و حبيب السیر و احسن القصص:

یازده

روضه الواعظین: ۱۷۷

روم: ۲۲، ۳۳، ۳۹، ۵۰، ۵۸، ۱۲۱

رها: ۶۲، ۶۳

ری: ۶، ۷، ۵۶، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۶، ۸۸-۹۰، ۹۷، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۵-۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۰، ۱۷۵

ریموند: ۱۶۱

## ز

زاب: ۵۱

زاد المسافرین: ۱۶۱

زاینده رود: ۱۷۳

زبدۃ التواریخ: شانزده، هفده، ۱۷۴، ۱۷۵

زبدۃ النصره و نخبۃ العصرۃ: ۸۸، ۱۷۰، ۱۷۴

زجروند: ۱۱۰

زعفرانی (مفتی ری): ۹۰، ۹۱

زلاقه: ۵۸، ۵۹

زناته: ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۳۹، ۴۰، ۵۰، ۵۱

زنجان: ۱۴۳

زنگان: ۱۲۴

زواره: ۸۶

زویله: ۲۹، ۵۸

زیاده الله بن اغلب افريقی: ۱۴

زیدیان: ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۶۷

زینة المجالس: دوازده

## س

ساری: ۸۱

سالم بن راشد: ۲۲

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۰۱

سام: ۸

ساوجبلاغ: ۱۷۷

ساوه: ۱۲۴، ۱۷۲

سبارا: ۱۲۷

سباک جرجانی: ۱۰۹، ۱۷۵

سبته: ۵۹، ۷۱

سپاهان: ۹۲، ۹۳

سجلماسه: ۱۳-۱۵، ۱۸، ۲۱، ۲۸، ۳۶

سرایا بن منیع الخفاجی: ۵۶

سرخس: ۱۳۰

سرزن ملکشاهی: ۱۰۷

سرقسطه: ۴۶

سرگذشت طوسی: ۱۳۱

سرمز: ۶۲

سروج: ۵۲، ۶۲

سعادت کوه: ۱۱۱، ۱۱۲

سعد الملك ابو المحاسن: ۹۷

سفاقس: ۶۱

سفرنامه ناصر خسرو: ۲۰

سفینه البحار: ۱۷۷

سقایه: ۵۰، ۵۵

سقمان بن ارتق ترکمانی: ۶۱

سگان: ۱۲۷

سکین: ۵۱

سلا: ۶۶

سلات: ۶۳

سلکسویه: ۸۱

سلطان آباقا خان: دوازده

سلطان جلال الدین خوارزمشاه: ۱۴۳

سلطان داود (بن سلطان محمود): ۱۲۳، ۱۲۹

سلطان سنجر: ۹۴، ۹۷-۹۹، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹

سلطان [محمد] خوارزمشاه: ۶۲، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۴۰، ۱۴۲

سلطان محمد شاه بن محمود: ۱۲۵، ۱۷۲

سلطان محمد ملکشاهی: ۱۰۹

سلطان محمود [بن محمد بن ملکشاه]: ۷۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۳

سلطان مسعود: ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۵

سلطان ملکشاه: ۵۹، ۹۳-۹۶، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۱۲۸

سلطان نظام الملک احمد بن نظام الملک: ۹۹

سلطانیه: دوازده

سلطانیه (شهر): دوازده، ۱۷۷

سلمبه: ۶

سلمیه: ۷، ۱۵، ۱۶، ۲۱

سلیمان بن احمد: ۴۶

سلیمان خادم: ۲۰

سلیمان قزوینی: ۱۱۶

سماوه: ۷۸

سمسار: ۱۲۷

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۰۲

سمیرمی: ۱۰۹

سنجار: ۷۸

سند: ۳، ۶

سنقرچه: ۱۰۷

سنقر خمارتکین: ۱۶۸

سواد: ۱۱، ۵۷

سوحده: ۸۱

سودان: ۲۲، ۲۶، ۷۴

سوس: ۶۴، ۶۵

سوسه: ۲۵

سوق الحمار: ۱۱

سونج: ۶۱

سویديه: ۸۰

سهر: ۱۷۳

سهله: ۴۶

سیاست نامه: ۱۶۱، ۱۶۸

سیاکیل رود: ۱۱۹

سیالان کوه: ۱۵۰، ۱۷۸

سیاه پشته: ۱۲۷

سیجان: ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۶

سید ابو هاشم زیدی: ۱۱۶، ۱۷۶

سید داماد: ۱۶۰

سید دولتشاه علوی: ۱۱۶

سید مرتضی شیعی معتزلی: ۱۶۹

سید مرتضی عسکری: ۱۶۰

سیدنا- حسن صباح حمیری

سیرا: ۱۲۸

سیرانی: ۶۴

سیر و سلوک: ۱۳۱

سیره جلال الدین منکبرنی نسوی: ۱۷۸

سیستان: ۷، ۸۶، ۱۶۱

سیف الدوله صدقه بن دیس: ۵۹

سیف الدین یلغمش: ۱۴۳

سیف الدین سلطان ملک بن کیا بو منصور:

۱۵۱، ۱۵۲

سیمجور: ۹۷

سیوطی: ۱۵۹، ۱۶۳

ش

شاپور: ۱۲۰

شافعیان (مذهب): ۷۸، ۱۰۹، ۱۷۵

الشاکر لله- محمد بن الفتح

شام: ۳، ۶-۸، ۱۱، ۱۹، ۲۹-۳۵، ۳۸-۴۰، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۲-۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۸۰، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷،

۱۵۰

شاوَر: ۷۲-۷۴

شبانکاره‌ای: دوازده

شبل الدوله نصر بن صالح مرداس: ۵۱

شبيب بن وثاب نمیری: ۵۲

شجاع الدین: ۷۳

شجاع درهی: ۱۲۵

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۰۳

شذرات الذهب: ۱۶۲

شرف الدوله مسلم بن قریش: ۵۸

شرف الدین: ۹۵

شرفند: ۱۱۹

شریف طاهر قزوینی: ۷۹

شکر بن ابی الفتوح: ۵۳

شمس الدین گیلکی: ۱۵۱، ۱۵۲

شمس الدین محمد بن طولون حنفی دمشقی:

۱۶۴

شمشیرزن و شیقنی: ۱۱۹

شمعون الصفاء: ۸

شمنکوه (قلعه): ۹۷

شترین: ۲۲، ۶۸

شوشتر: ۱۲۰

شوشتری: دوازده

شاه کوه (شه کوه): ۸۲، ۱۲۳

شهریاران گمنام کسروی: ۱۷۵

شهریار کوه: ۸۱

شیث: ۸

شیخ جمال الدین گیل: ۱۴۶، ۱۴۷

شیخ رئیس ابن سینا: ۱۶۰

شیخ عبد الملك عطّاش: ۷۸، ۹۲، ۹۶، ۱۶۹

شیخ علی بن حسن باخرزی: ۱۷۰

شیخ مفید: ۱۶۴

شیرانشاه: ۱۵۲

شیر خسرو: ۹۱

شیرکوه: ۱۴۸، ۱۷۸

شیرویه: ۱۴۹

شیزر: ۳۹، ۱۱۵، ۱۶۸

شیعیان: یازده، ۲، ۵، ۶، ۸، ۹، ۴۴، ۴۷، ۷۶، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۶

## ص

صاحب الخال: ۷

صارم رستاق: ۱۱۹

صاعد بن محمد بن عبد الرحمن ابو العلاء - ابو العلاء صاعد

صالح بن علی: ۴۳

صالح بن مرداس: ۴۳، ۴۴، ۴۹

صباحیان: ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۸

صبح الأعشی: دوازده

صبیان: ۴۰

صدر الدین محمد بن وزان: ۱۷۵

صدر الدین ویکی: ۱۵۱

صعید: ۱۹، ۲۰، ۳۶

صعیدین: ۲۹

صعید الأعلى: ۷۳

صقلیه: ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۵۹، ۶۳، ۶۶، ۷۱

صلاتی جمشید: ۱۱۶

صلاح الدین یوسف بن ایوب: ۷۲-۷۴، ۱۶۱

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۰۴

صنعا: ۱۱

صنهاجه: ۱۲، ۱۹، ۲۳، ۳۹، ۶۹

صور: ۳۶، ۵۸، ۷۹

صوفیان: ۱۶۰

صهیون: ۱۶۱

صیدا: ۵۸، ۶۳

صین: ۳

## ض

ضرغام: ۷۲

## ط

الطائع بالله: ۳۵

طارنت: ۲۱

طالقان: ۷، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۷۸

طاهر: ۱۲۸

طاهریه: بیست

طایربوقا: ۱۵۵

طبرانی: ۱۷۷

طبرستان: ۱۱۶، ۱۱۸

طبرمین (قلعه): ۲۸

طبریّه: ۴۴

طبس: ۹۷

طرابلس: ۱۳، ۱۹، ۳۹، ۸۰

طرثیث (طرشینر): ۹۷

طرز: ۸۱

طرسوس: ۲۰

طوطوشه: ۴۶

طرم: ۱۱۳

طغابک: ۱۰۰

طغرل بیگ سلجوقی: ۵۴-۵۶

طلایع بن رزیک: ۷۰

طلیعه بن خویلد اسدی: ۱

طلیطله: ۵۸

طنبورک (قلعه): ۹۷

طوس: ۶

## ظ

الظافر بأمر الله: ۶۹، ۷۰

الظاهر [لإعزاز] دين الله: ۴۲، ۴۸-۵۰

ظاهریان: ۱۲۱

## ع



العاضد بالله: ۶۰، ۷۱، ۷۴

عانه: ۵۶

عباس (پسر عبد المطلب): ۲

عباس (والی ری): ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۹

عباس (وزیر الظافر بأمر الله)، ۷۰

عباسیان: یازده، ۳، ۶، ۵، ۱۶، ۲۹، ۵۵، ۵۷، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۱۱۴، ۱۳۵، ۱۶۶

عبد الرحمان اموی: ۲۲، ۲۸

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۰۵

عبد الرحمان بن هشام بن عبد الرحمان ناصر لدين الله: ۴۶

عبد الرحمان خراسانی همدری: ۱۰۶

عبد الرحمان قزوینی: ۱۰۷، ۱۰۸

عبد الشری: ۱۹

عبد اللطیف خجندی: ۱۰۹

عبد الله (پسر المعز لدين الله): ۳۲

عبد الله (پسر عبید الله مهدی): ۲۱

عبد الله بن جعفر افطح: ۴، ۵

عبد الله بلکین: ۴۷

عبد الله بن اسماعیل: ۱۳

عبد الله بن سبا: ۲، ۱۵۹، ۱۶۰

عبد الله بن شیعی: ۱۱

عبد الله بن عباس: ۲

عبد الله بن میمون قداح: ۴، ۶، ۷، ۱۴-۱۶

عبد الله غازی: ۱۰۸

عبد الملك بن احمد: ۴۶

عبد الملك بن عبود: ۴۷

عبد الملك بن علی: ۱۱۵

عبد الملك رازی: ۱۰۹

عبد الملك عطّاش: ۷۷

عبد الملك فشندی: پانزده، ۷، ۱۱۰، ۱۲۳

عبد الملك قصرانی: ۱۱۹

عبد الملك کوی: ۷

عبد المؤمن بن علی: ۶۴-۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲

العبر: سیزده

عبود بن رزین بربری اصل: ۴۷

عبید (طایفه): ۵۳

عبید الله بن نعمان ثقفی: ۱۷۰

عثمان: ۱

عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات:

۱۶۹

عجایب نامه: ۱۶۹

عجم (کوهستان): ۶

عدن: ۱۱

عدنان: ۲۴

عراق: ۳، ۴، ۶-۸، ۱۱، ۱۷، ۲۴، ۴۴، ۵۲، ۷۷، ۹۳، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۰-۱۴۳، ۱۶۹

عروبه: ۲۱

عز الدوله: ۴۷

عز الدین جردیک: ۷۳

عز الدین علی بن عبد الکریم- ابن اثیر جزری

عزیز ابو یوسف: ۳۶

العزیز بالله: ۳۶

عسقلان: ۶۳

عسکر مکرم: ۶

عضد الدوله فنا خسرو دیلمی: ۱۶۲

عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان: ۱۶۵

عکا: ۵۸، ۶۲، ۷۹

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۰۶

علاء الدین عطا ملک جوینی: چهارده

علاء الدین محمد: ۱۴۳-۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴

علاء الدین محمود بن مسعود: ۶۹

علویان: بیست، ۳۰، ۳۶، ۴۵-۴۷، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۷۴، ۷۵، ۱۶۶

علوی قزوینی: ۱۱۹

علی بن ابی اسحاق: ۳۵

علی بن الحسن بن الرضی الحسنی الحافظ:

۱۷۷

علی بن الحسین مصری: ۶۹

علی بن مجاهد: ۴۷

- علی بن محمود بن ابی العیش بن میمون بن احمد بن علی بن عبد الله بن ادريس بن ادريس بن عبد الله بن الحسن [بن الحسن] بن علی بن ابی طالب: ۴۵
- علی بن مفرج ابن جراح: ۴۰
- علی بن وهسودان: یازده، ۱۳
- علی بن یحیی بن تمیم: ۶۳، ۶۶
- علی بن یوسف بن تاشقین: ۵۵، ۶۴، ۶۶
- علی بو عبید: ۱۱۶
- علی ذکره السلام: ۸۳، ۹۱، ۹۲، ۱۰۶، ۱۱۰-۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۹، ۱۶۰
- علی محمد دهستانی: ۱۱۶
- علی نمدگر دماوندی: ۸۱
- علی نوشتکین: ۹۱، ۹۹، ۱۰۰
- عماد شرف الملک: ۱۲۹
- عمان: ۳، ۴
- عمر: ۱، ۴۷، ۱۶۷
- عمر (پسر سلطان محمد): ۱۰۰
- عمرو بن العاص: ۳۰
- عمر خیام: ۸۷، ۸۸
- عمید الجیوش: ۴۴
- عمید الملک ابی نصر محمد بن منصور کندی: ۱۷۰
- عیسی (ع): ۸
- عیسی بن نسطورس النصرانی: ۳۷، ۴۳، ۱۶۳
- عیسی نوشری: ۱۳
- عین: ۵۵
- عین شمس: ۲۹، ۳۲، ۳۷

## غ

غازان خان: دوازده

غایا: ۷۱

غرناطه: ۴۷، ۶۹، ۷۲

غزّه: ۴۴

غیاث الدین: ۳۹

## ف

الفائز به نصر الله: ۷۰، ۷۱

فاراب: ۱۷۶

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۰۷

فارس: ۷۲، ۱۴۶

فاس: ۲۸، ۳۷، ۷۱

فاطمه (ع): ۲

فاطمیان: یازده، چهارده، ۱۶۶، ۱۶۹

فالیس: ۹۱، ۱۰۰، ۱۷۱، ۱۷۲

فج الأخیار: ۱۲

فخر الملك بن نظام الملك: ۹۰، ۱۰۸، ۱۷۴

فدایان: ۶۶، ۸۷-۹۰، ۹۹، ۱۲۸، ۱۵۰، ۱۷۴

فرخ دیصان: ۱۴

فرس: ۱۲۲

الفرق بین الفرق: ۱۶۱

فرما: ۴۴

فرهنگ جغرافیایی: ۱۷۶

فرنگان: ۵۸، ۵۹، ۶۱-۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۰-۷۳

فریم: ۸۱

فزان: ۱۶۳

فسطاط: ۲۹

فصول: ۱۳۱

فضل الله خان حقیق: شانزده

فضل بن صالح: ۴۱

فضل بن عبد الله مصری: ۴۰

فلامرود: ۱۲۴، ۱۷۶

فلاورجان: ۱۷۳

فلسطین: ۲۹، ۳۸

فلک الدین سنقر طویل: ۱۶۸

فهد بن ابراهیم النصرانی: ۳۹، ۴۱

فهرست کتاب‌های اسماعیلی: ۱۶۱

فهرست کتاب‌های چاپی فارسی خانبابا منشار: دوازده

فهرست منتخب الدین: ۱۷۵

فیات الاعیان: ۱۶۹

فتیوم: ۲۰، ۴۰، ۵۳

## ق

قائد ابو الحسین جوهر: ۳۵، ۳۷

القائم بأمر الله: ۱۹-۲۲، ۲۴، ۵۲، ۵۵-۵۷، ۱۶۲

قابس: ۳۹

قابل بذات الحمام: ۴۰

القادر بالله: ۵۰، ۵۴، ۱۶۲

قاضی ابو طاهر محمد بن احمد ذهلی: ۲۸

قاضی تاج الدین مردانشاه: ۱۵۲ جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان متن ۲۰۷ ق ..... ص: ۲۰۷

ضی عبد الله اصفهانی: ۱۰۸

قاضی عین الدوله بن ابی عقیل صوری: ۵۸

قاورد بیگ: ۵۶

قاهره: ۲۹، ۳۱، ۳۸، ۴۱، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۷۲

قاهره معزیه: ۲۹، ۴۵، ۵۰، ۵۳، ۷۸-۸۰

قائنی، حسین: ۸۱، ۸۵، ۹۸

قباد: ۱۲۰

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۰۸

قبه الصخره: ۴۷

قتلغ ابه: ۵۴

قدّاحیان: ۵۴

قدریان: ۱۰۱

قدس: ۶۱، ۶۳

قرآن: ۹، ۱۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۶۰، ۱۷۷

قراچه ساقی: ۱۰۰

قرافه: ۵۱

قراقسنقور: ۱۱۴، ۱۱۵

قراقای بیتکچی: ۱۵۶

قرامطه: ۲، ۳۰، ۳۲، ۱۶۲

قرطبه: ۴۵، ۴۶

قرمطیان: ۱۶۱، ۱۶۲

قرمطیان: ۱۶۱

قرمیسین: ۵۹

قرواش: ۴۴

قریش بن بدران: ۵۵، ۵۶

قزل ساروغ: ۸۶، ۹۰

قزوین: ۸۲، ۸۶، ۹۱، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۶،

۱۶۱، ۱۶۹

قسام: ۳۵

قسطاس: ۱۵۹

قسطنطنیه: ۵۰، ۶۸، ۱۶۱، ۱۶۳

قسیم الدوله: ۵۹

قصر البردین: ۱۱۵

قصران: ۱۳۹

قضا و قدر: ۱۶۰

قطیف: ۴

قلاجکوه: ۱۱۱

قلامرود: ۱۱۱، ۱۲۸

قلزم: ۲۹

قلقشندی: دوازده

قلیوب: ۷۰

قم: ۶

قمامه: ۴۲

قمص: ۶۳

قندهار: ۶

قواصم و قسطاس: ۱۶۹

قواعد عقائد آل محمد: ۱۶۱

قومس (قومش): ۹۳، ۹۸

قهستان: دوازده، ۵۹، ۸۵، ۸۶، ۹۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۸

قیروان: ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۴۷، ۵۲، ۵۸، ۶۰، ۱۶۳

قیساریه: ۶۲، ۷۹

قیس غیلان: ۶۴

قیماز حرامی: ۱۲۷

ک

کاشغر: ۸۹

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۰۹

کافور اخشیدی: ۲۸، ۳۶

کالجدها: ۹۱، ۹۲

کامل بهایی: ۱۲۳

الکامل فی التاریخ: ۱۸، ۲۰-۲۲، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۱-۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۵، ۸۰، ۹۴، ۹۶، ۹۷،

۱۶۲-۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۳-۱۷۵

کنامه: ۱۱-۱۳، ۱۵، ۱۹، ۲۳، ۲۹، ۳۷-۳۹، ۵۰

کجمع (کجمش): ۱۰۷

کرارج: ۱۷۳

کردان: ۱۲۷، ۱۷۷

کرمان: ۸۱، ۱۲۹

کروم: ۵۱

کریم (دژ): ۱۲۶

کشف الاسرار: ۱۶۱

کشف الظنون: ۱۷۷

کشف المحجوب: ۱۶۱

کلاکجان: ۱۲۸

کلام (دژ): ۱۷۲

کمشکین دواتدار: ۵۷

کملان: ۲۶

کوستینه: ۳۶

کوفه: ۳، ۷، ۱۱، ۴۴، ۵۶، ۷۶

کوکا ایلکا: ۱۵۳

کوله: ۱۷۳

کوم احمر: ۳۲

کونراد (امیر صور): ۱۶۱

کهستان (قلعه): ۷۶، ۱۴۶

کهور: ۱۷۷

کی: ۱۲۸

کیا اسماعیل: ۱۲۸

کیا باجعفر: ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۸

کیا بلقاسم لارجانی: ۸۱

کیا حسن بن محمد بن بزرگ امید- علی ذکره السلام

کیا حسین بن عبد الجبار: ۱۲۴، ۱۲۵

کیا سالار بن فیلواکوس: ۱۲۳

کیا علی [بن] الکیا کبیر: ۱۱۹، ۱۲۴

کیا فخرآور اسدآبادی: ۹۵

کیا کرشاسف: ۹۱

کیا محمد بن علی خسرو فیروز: ۱۱۸، ۱۲۷

کیا محمد بن کیا بزرگ امید: ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴-۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳-۱۳۵

کیا نوشاد: ۱۱۱

کیخسرو (دهخدا): ۱۲۱

کیسانیان: ۴

## گ

گاوماها: ۱۷۳

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۱۰

گرجستان: ۱۰۵، ۱۷۳

گرجیان: ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۰

گردکوه: ۸۲، ۹۲-۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۰

گرشاسف جربادقانی: ۱۰۹، ۱۱۸

گروگان: ۸۱، ۱۲۴

گزناسرای نور: ۱۷۲

گنبدان (دژ): ۹۳

گهر: ۱۲۱، ۱۲۳

گیل: ۹۹

گیلان: ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۵۰

## ل

لار: ۱۲۴، ۱۵۲

لامسار: ۹۱، ۱۱۹

لیب عامری: ۴۶

لحساء: ۴

لشکه (دژ): ۱۷۶

لطایف الحقائق و الآثار و الاحیاء: دوازده

لمسر: ۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۲



لواته: ۱۹

لیرا: ۱۲۶، ۱۷۷

مایین بره: ۱۷۳

ماجه: ۶۸

مارده: ۶۸

مارکوه: ۱۱۸

مازندران: ۹۳، ۱۰۵، ۱۳۰

مازندران و استرآباد: ۱۷۱

مالقه: ۷۱

مالک بن علوی صخری: ۵۸

ماوراء النهر: ۷

مایجاورها: ۷۰

مبارک کوه: ۱۱۸

المبتداء و الخبر: سیزده

مجالس المؤمنین: دوازده، ۱۷۱

مجمع الاداب فی معجم الالقاب ابن الفوطی:

۱۷۵

مجمع الأنساب: دوازده

مجمع التواريخ: سیزده، شانزده، هفده، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵

المجموعه الرشیدیه: دوازده

مجموعه ورام: ۱۷۷

محلان: ۷۰

محمد (ص): ۱-۳، ۸، ۹، ۱۶، ۱۹، ۲۹، ۴۷، ۵۵، ۶۴، ۸۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۷۷

محمد آباد: ۶

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۱۱

محمد بن احمد نخشبی: ۷

محمد بن اسماعیل: ۶، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۸

محمد بن الفتح: ۲۸

محمد بن افضل الیمنی: ۷

محمد بن طاهر سجزی: ۱۵

محمد بن طوعوج: ۲۴

محمد بن عبد الرحمن: ۸۵

محمد بن عبد الرحمان بن عبید الله [بن] الناصر - مستکفی

محمد بن علی بن محمد شوکانی: ۱۶۷

محمد بن محفوظ قمودی: ۲۱

محمد بن ملا میر کاتب: شانزده

محمد بن موسی بلخی: ۷، ۱۶۱

محمد بیاری: ۱۰۹

محمد جمال رازی: ۸۱

محمد حسکانی: ۱۰۰

محمد حنیفه: ۱۲۱، ۱۲۳

محمد خرزاناتی: ۲۷

محمد دامغانی: ۱۱۵

محمد دروازی: ۱۱۵

محمد دماوندی: ۱۰۸

محمد دهستانی: ۱۰۷، ۱۱۶

محمد دیباج: ۴، ۵

محمد صیاد: ۱۰۹، ۱۱۰

محمد کرجی: ۱۱۶

محمد کوهج: ۱۱۶

محمد کوهی: ۱۰۷

محمدیه: ۲۰، ۲۱

محمشاد: ۱۰۹

محمود بن مفّرج ابن جرّاح: ۴۰

محمود خفاجی: ۵۵

محمود طرّقی: ۱۲۹

محمود غزنوی: ۱۶۸

مختص کاشی: ۱۱۶

مداین: ۴۴

مدینه: ۵، ۶، ۱۲، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۴۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷

مرآت البلدان: ۱۷۰

مرآة الجنان: ۱۶۲

مرآت الزمان و عجایب نامه: ۷۵

مراغه: ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۶

مراکش: ۶۴، ۶۶

مردوایج: ۶، ۱۰۱

مردنیش فرنگی: ۷۲

مرزبان: ۳۵

مرسیه: ۵۸

مرو: ۱۰۹، ۱۲۹

مرویه: ۴۶، ۶۹

مسائل پاریسیه: ۱۶۴

مسترشد عباسی: ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷

المستظهر بالله: ۴۶، ۴۹، ۹۹

المستعلی بالله: ۶۰، ۶۶، ۷۹

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۱۲

مستعین بالله: ۴۶

مستکفی: ۴۶

مستنصر بالله: ۴۶، ۴۹، ۵۱-۵۵، ۵۷-۶۰، ۷۸-۸۰، ۸۵، ۱۳۴

مسجد بحرین: ۱

مسجد جامع ازهر: ۵۳

مسجد جامع عتیق: ۱۰۹

مسجد جامع موصل: ۱۱۰

مسجد حرام: ۱

مسجد مدینه: ۱

مسجد منصور: ۵۵

مسلمانان: ۱، ۲، ۱۷، ۳۱، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۵۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۳، ۱۶۳

مسیح بن مریم (ع): ۱۲۳

مسیلمه الکذاب: ۱

مسیله: ۲۶

مشارقه: ۳۸، ۵۳، ۵۷، ۴۷

المستعلی بالله: ۶۰

مشهد طوس: ۴، ۶، ۷

مصامده (قبیله): ۶۴

مصر: چهارده، بیست، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۹-۲۱، ۲۴، ۲۸-۳۱، ۳۳-۳۶، ۳۸-۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۳-۵۵، ۵۸-۶۰، ۶۳، ۶۶، ۶۸-۷۰،

۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۸-۸۰، ۸۹، ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۶۲-۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸

المصر فی العصور الوسطی: ۳۷

المصطفی لدین الله: ۶۰

مصیاب (قلعه): ۶۸

مطیع عباسی: ۳۰

مظفر الدین کوکبری ابن زید الدین علی کوچک: ۱۴۳

معاویة بن ابی سفیان: ۱

معتضد عباسی: ۴، ۱۱، ۱۳، ۱۶۵

معتمد بن عباد: ۵۸، ۵۹، ۶۱

معجم الادباء: ۱۷۰

معجم البلدان: ۱۶۱، ۱۷۳

معزة النعمان: ۶۱

معز الدوله ابو علوان [شمس الدین] ثمال بن صالح الکلابی: ۵۲

معز بن بادیس: ۴۵، ۴۷، ۵۰-۵۲، ۵۷

المعز لدين الله: ۲۶-۳۴، ۱۶۲، ۱۶۳

معزيه: ۳۰، ۳۱، ۳۳

معین الدین ابو نصر مختص کاشانی: ۱۷۶

معین الدین محمد زمچی اسفرازی: ۱۶۸

مغاربة: ۳۸، ۴۷، ۵۳، ۵۷

مفتاح التفاسیر: دوازده

مفرج ابن جراح: ۳۵، ۴۴

المتقدر عباسی: ۵۸، ۷۸، ۷۹، ۱۶۱

مقرّب (رئیس بنوقره): ۵۳

مقریزی: هفده

مقطم: ۴۸

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۱۳

مقیس: ۷۹

مکاتبات رشیدی: دوازده، سیزده

مکاتیب غزالی: ۱۷۷

مکتفی (خلیفه عباسی): ۱۳

مکه: ۱۱، ۱۲، ۲۹، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۴۰، ۴۴، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۱۷۷

ملاحده: دوازده، ۹۵، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۷۵

ملاله: ۶۴

ملا محسن فیض کاشانی: ۱۷۷

ملثمان: ۴۷، ۵۵، ۶۱، ۶۴، ۷۱

ملک بن وهب: ۶۴

ملل و نحل: ۸۴، ۱۶۰، ۱۷۰

مناظرات: ۱۶۰

منتخبات اسماعیلیه: ۶۰

المنتظم ابن جوزی: ۱۶۲

منتهی علوی: ۱۰۹، ۱۷۵

منذر بن یحیی تجیبی: ۴۶

منشا بن لسام: ۳۷

منصور آباد: ۱۱۵، ۱۲۶

المنصور بالله: ۲۴-۲۷

منصور بن عبدون نصرانی: ۴۳

منصوره (دژ): ۲۴، ۲۹، ۱۱۱، ۱۷۶

منصوریه: ۱۲۵

منکوقاآن: ۱۵۶، ۱۵۷

منیر خادم: ۳۶

منیة المرید: ۱۶۳

مودود امیر سام: ۱۰۸

موراقا: ۱۵۰

موسی بن نصیر: ۶۴

موصل: ۴۴، ۵۵، ۶۰، ۶۷، ۷۸

موفق الدوله علی همدانی: دوازده

مولانا شمس الدین آوی: ۱۷۷

مونس خادم: ۲۰، ۲۱

مؤتمن الدوله: ۷۴

مؤمن آباد: ۸۶، ۱۳۳

مؤید الدین مظفر بن احمد بن قاسم: ۹۲

مؤید بن هشام: ۴۶

مهاریش بن المجلی: ۵۶

مهدی علوی: ۱۳-۱۵، ۱۷-۲۲، ۲۴، ۶۴-۶۷، ۷۵، ۸۱، ۸۲، ۱۶۲، ۱۷۰

مهدیه: ۱۹-۲۱، ۲۳-۲۵، ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۵۸، ۶۹، ۷۱

مهنا: ۵۷

میافارقین: ۷۸

میشا: ۱۶۳

میله: ۱۲، ۱۳، ۱۶۱

میمون (دژ): ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۴۷، ۱۵۲-۱۵۴

مینا: ۷۹

میناوند: ۱۷۷

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۱۴

ن

ناجیه: ۱۰۲

ناصر الدولة بن مهمل: ۱۲۹

ناصر الدین افطکین: ۶۰

ناصر الدین منگلی: ۱۴۲، ۱۴۳

ناصر بن حمّاد: ۵۷

ناصر خسرو: ۷۶

الناصر لدين الله عباسی: ۷۴، ۱۴۰، ۱۴۲

ناظر (قلعه): ۹۷

ناهرت: ۱۹

نجد: ۶۰

نجران: ۵۲

النجوم الزاهرة: ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۶-۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۱۴۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۲

نجیب الدولة علی بن احمد جرجایی: ۴۹

نزار بن المستنصر: ۵۹، ۶۰، ۶۷، ۷۹، ۱۳۳-۱۳۵

نزاریان: ۶۶، ۷۰، ۷۶، ۱۰۵، ۱۱۸

نزاریه: ۶۲، ۶۶-۶۹، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۸

نزّه القلوب: ۱۰۵، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷

نسائم الاسحار: دوازده

نسائی: ۱۷۷

نصارا: نوزده، ۳۷، ۴۱-۴۳، ۴۵، ۶۸، ۸۰

نصران: ۱۱۹

نصر بن احمد سامانی: ۷، ۷۶، ۱۶۱

نصر بن عباس: ۷۰

نصیبین: ۵۹

نظام الدین تقی شاه قاسم بن علی احمد بن علی حسینی: سیزده

نظام الملک حسن بن علی بن اسحاق طوسی:

۵۹، ۸۶-۹۰، ۱۰۶، ۱۷۴

نعمان بن منذر: ۴۶

نقاوه الممل و طراوة النحل: ۱۷۰

النقص: ۹۹، ۱۱۷، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۳-۱۷۶

نوبه: ۴۱، ۶۰

نوح النبی (ع): ۷، ۸

نور الدوله دیس: ۵۴

نور الدین محمد بن الحسن: ۱۳۷

نور الدین محمود بن زنگی بن اقسنقر: ۷۲

نور الله شوشتی: ۱۶۷

نوشیروان عادل: ۱۲۰

نوشین روان: ۱۲۰

نهاوند: ۸۷

نهایه الارب فی فنون الادب شهاب الدین احمد بن عبد الوهاب نویری: ۱۶۲

نیشابور: ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۴

نیل: ۲۰

نیل الاوطار فی شرح منتفی الاخبار: ۱۶۷

نینه رود: ۹۲

جامع التواريخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۱۵

## و

وادی القری: ۳۶

وارجان: ۱۲۷

و الفتح الوهبی: ۱۶۸

وجیز: ۱۷۷

الوزراء و الكتاب: ۱۷۰

وفیات الأعیان: ۵۰

وقا تیمور: ۱۵۳

## ه

هادی کیای علوی: ۷

هارون الرشید: ۳۴

هارون بن یوسف کتانی: ۱۹

هاشم بن المنصور بالله: ۳۶

هجر: ۴

هذیل: ۴۱

هرنج: ۱۷۶

هری: ۱۳۹

هشام بن عبد الملک: ۴۰

هفت باب ابو اسحاق: ۱۳۲، ۱۷۷

هلاکو خان: ۷۴، ۱۵۰

همایون (دژ): ۱۵۱

همدان: ۶، ۵۵، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۸

هند: ۳

هواره: ۲۶

## ی

یادداشت‌های قزوینی: دوازده، شانزده، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۷

یاروخ ترکی: ۴۴

یافا: ۶۲

یاقوتی: ۵۶، ۶۱

یانس: ۳۰، ۶۷، ۶۸

یحیی بن تمیم: ۶۳

یحیی بن سعید انطاکی: ۲۷

یرمیان: ۷۱

یرنقش بازدار: ۱۱۰-۱۱۲، ۱۱۴

یزد: ۸۱

یزید خارجی: ۲۰

یسورنویان: ۱۵۰، ۱۵۱

یعقوب بن کلسن: ۳۷

یعلی بن احمد زناتی: ۲۸

یعلی بن حیدره: ۵۸

یمگان (کوه): ۵۹

یمن: ۳، ۴، ۷، ۸، ۱۱، ۱۵، ۳۱، ۴۰، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۷۶

یمین الدوله خوارزمشاه: ۱۱۴، ۱۲۹

ینال: ۵۶

یوسف (پسر دهخدا کیخسرو): ۱۲۱، ۱۲۲

یوسف بن تاشفین: ۴۶، ۴۷، ۵۸، ۵۹



یوسف کنانی: ۲۰، ۲۱

یوسف وروگردی: ۱۳۰

جامع التواریخ، اسماعیلیان و فاطمیان، متن، ص: ۲۱۶

یوشع بن نون: ۸

یونس علی شیر: ۱۲۹

یهودیان: نوزده، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۱۶۳

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

## دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خود کار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند

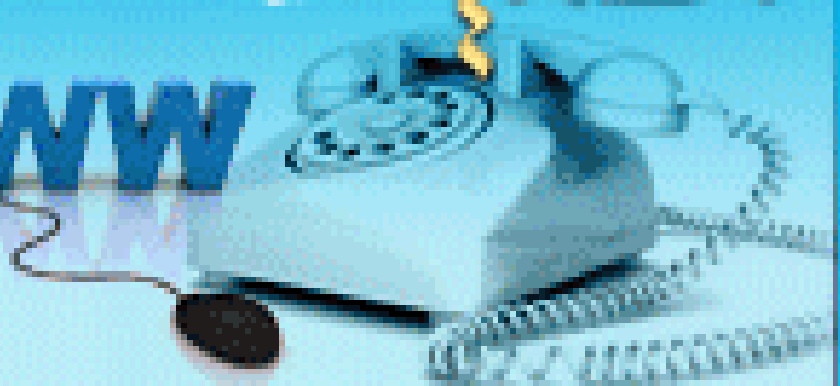
آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

فائمه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**www.Ghaemiyeh.com**

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹